خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

تألیف
مصطفی حسینی طباطبائی

جلد دوّم

نشر ناشر

خیانت در گزارش تاریخ

بخش دوم

روشنگرِ تحریف مدارک اسلامی و منابعِ تاریخی
در کتاب «بیست و سه سال»

اثر:
مصطفی حسینی طباطبایی



تهران، ۱۳۶۳

فهرست مندرجات

صفحه

بَلْ كَذَّبُوا بِمالَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ ولَمّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظّالِمين.

قرآن كريم

(يونس : ۳۹)

... چیزی را دروغ شمرده اند که علم آنرا فراگیر نشده اند و تأویلش بدیشان نرسیده است، پیشینیان نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر که سرانجام ستمگران چگونه بود؟!

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

خدای بی همتا را سپاسگزاریم که ما را به شرف توحید و افتخار اسلام رهبری کرد و با بعثت محمّد صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـــ بر ما منّت نهاد.

بخش دوّم از کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» که اینک در برابر شما قرار دارد بنا بعللی مدّتی بتأخیر افتاد و از این بابت از خوانندگان محترم پوزش می خواهم.

اینکتاب رو یهمرفته به چهار بخش تقسیم می گردد و هر بخش دریک مجلّد جای می گیرد. دو بخش از آن با رو یدادهای پیش از هجرت، پیوند دارد و از اساس نبوّتِ رسول اکرم(ص) و احوال شخصیِ آنحضرت دفاع می کند و دو بخش دیگر مربوط به حوادث پس از هجرت است و بیشتر، دفاع ازمشیِ سیاسی و اجتماعی رسولخدا(ص) را برعهده دارد و بطور کلّی اینکتاب از سیرهٔ عطرآگینِ خاتم پیامبران(ص) بصورتی گسترده جانبداری می کند.

برخی از فضلاء مایل بودند که اینجانب بجای گستردن مباحث، دایرهٔ سخن را محدودتر کنم و بطور فشرده پاسخی به کتاب ۲۳ سال بدهم تا کسانی که با خواندن آنکتاب در شُبهه افتاده‌اند آسوده‌خاطر شوند. ولی بنظرمن باید کاری کرد که کتابهایی از قبیل ۲۳ سال اساساً نتوانند در جامعهٔ ما رخنه یابند و اذهان را پریشان سازند. چارهٔ اینکار نیز آنستکه اطّلاعات صحیح و وسیعی از سیرت پیامبر اکرم(ص) و حقیقت اسلام در اختیار مردم قرار گیرد تا سطح آگاهی جامعه نسبت به مسائل اسلامی بالا تر رود و درنتیجه، بِساط دروغپردازی و خیانت در نقل تاریخ برچیده شود در غیر اینصورت با گذشت زمان پیوسته باید در انتظار ۲۳ سال‌های تازه و دروغهای جدید بود!

بعلاوه سالها است که برخی از خاورشناسان یهودی و مسیحی یا کاملاً بی دین، از افتراهای گوناگون در بارهٔ پیامبر اکرم و قرآن مجید کوتاهی نورزیده‌اند! و متأسّفانه کمتر دیده‌ایم کسی به ایشان پاسخ دهد و از راه تحقیق و برهان به ردّ تهمت و بهتان پردازد. اینجانب نقد کتاب ۲۳ سال را دستاویزی قرار داده‌ام تا به آثار گلدزیهر و پطروشفسکی و بلاشر و امثال ایشان نیز پرداخته باشم و از اینرو کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» تنها نقد کتاب ۲۳ سال نیست و وظیفهٔ دیگری هم برعهده دارد.

در بخش حاضر از کتاب، دو مسئله بیش از هرچیز مورد توجّه من بوده است. یکی اثبات بی مایگی نویسندهٔ ۲۳ سال و اشتباهات و تناقض‌های او. و دیگری تحریف و خیانت وی در آثار و روایات تاریخی. امیدوارم پژوهشگران جوان و تازه کار مسلمان، از موضوع نخستین راه و رسم بحث علمی را فراگیرند و در برابر دشمنان حقیقت همواره با سِلاح برهان ایستادگی کنند. امّا موضوع دوم که نقطهٔ عطف کتاب است مخصوصاً باید مایهٔ هشیاری کسانی باشد که می شنویم در خارج از ایران به تقلید از ۲۳ سال، کتاب و رساله می نویسند!

اجازه بدهید اینموضوعرا اندکی توضیح دهم. نویسندهٔ ۲۳ سال چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب نشان داده‌ایم غالباً آثار تاریخی را با کمال جسارت تحریف می کند تا به مقصود خود دست یابد! مثلاً در صفحهٔ ۱۱۰ از کتابش می نویسد:

[ابورهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مَرْکب می راند. مرکب آنها برحسب اتّفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوریکه کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألّمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه برپای ابورهم زد]!!

نویسنده با این دروغ ناجوانمردانه، پیامبر ارجمند اسلام را مردی پرخاشگر و بی رحم معرّفی می کند، بدون آنکه کمترین سند و مدرکی در بارهٔ حادثهٔ مذکور ارائه دهد! امّا با مراجعه به «سیرهٔ ابن هشام» پرده از خیانت نویسنده برداشته می شود و در آنجا از قول أبورُهم غِفاری می خوانیم:

«من در غزوهٔ تبوک با پیامبر خدا (ص) همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مَرْکب می راندم و به جایی بنام أخضر رسیده بودیم. در آنهنگام خواب سبکی مرا می گرفت و من می کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مرکب من به مرکب پیامبر (ص) نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبر که در رکاب بود برسد، از اینرو کوشیدم تا مرکب خود را از پیامبر (ص) دور کنم. ناگهان در راه و بهنگام شب خواب بر چشم من چیره شد و مرکبم با مرکب پیامبر و پای او که در رکاب بود برخورد کرد و من از

خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبر گفت: اوه! گفتم: ای پیامبر خدا برای من آمرزش بخواه. پیامبر(ص) فرمود: حرکت کن و از من دربارهٔ گروهی از بنی غفار که عقب مانده بودند (و در این سفر نیامدند) شروع به پرسش کرد».

... فَزاحَمَتْ راحِلَتی راحِلَةَ رَسُولِ اللّهِ صلّی الله علیه وسلّم و رِجْلَهُ فی الْغَرْزِ فَمَا اسْتَیْقَظْتُ إلاّ بِقَوْلِهِ: حَسِّ! فَقُلْتُ یارسولَ اللّهِ اسْتَغْفِرلی. فَقالَ: سِرْ فَجَعَلَ رسولُ اللّه صلّی الله علیه وسلّم یَسْألُنی عَمّن تَخَلَّفَ من بنی غِفارٍ (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ۵۲۸ و ۵۲۹).

این نمونه ای از تحریف و تغییر اسناد تاریخی است که در کتاب ۲۳ سال بنظر می رسد و این قبیل خیانت‌ها در کتاب نامبرده به فراوانی دیده می شود.

اینک می شنویم که دشمنان اسلام چنین کتاب رسوا و خائنانه ای را دستمایه قرار داده‌اند و برمبنای آن در اروپا رساله ها می نگارند! چنانکه یکی از این رسائل جاهلانه را برخی از دوستان برای من فرستاده‌اند و شگفتا که بلحاظ خیانت در اسناد و تحریف اخبار، کپیه ای از کتاب ۲۳ سال شمرده می شود!

جای دارد نویسندگان بی اطلاع این جزوه ها بدانند که کتاب ۲۳ سال فاقد هرگونه ارزش علمی و تاریخی است و طشت رسوایی آن از بام افتاده! پس با اعتماد به کتاب مزبور، نابخردانه خود و آثار خویش را آلوده نکنند که بتوفیق خدای بزرگ، قلم از دست خدمتگزاران اسلام نیافتاده و «لسان سعدی در کام و ذوالفقار علی (ع) درنیام است!» ولاحولَ ولاقوّةَ إلاّ باللّهِ العَلیِّ العظیم.

تجریش: ۱۴۰۴ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبائی

فصل چهارم

بعثت پیامبر

گزارشی مغلوط از طلوع وحی!

اگر کسی بخواهد در بارهٔ بعثت پیامبر اکرم ص از راه تحقیق سخن گوید، نخست لازمست به منابعی که از وحی نبوی خبر میدهند رجوع کند و با آگاهی و دقّت کافی، موثّق ترین آثار را از آنمیان برگزیند. سپس باید ملاحظه کند که پیامبر اسلام(ص) در اثبات اصالتِ وحی و صحّت دریافتهای روحانی خود چه دلائل و نشانه هایی را ارائه کرده است. آنگاه با پشتیبانیِ معلومات درستی که اندوخته از راه انصاف در این باره بداوری پردازد

نویسندهٔ بیست و سه سال در بحث از بعثت پیامبر اسلام (ص) متأسّفانه از پیمودن این راه مستقیم فرومانده و به بیراهه رفته است زیرا:

اوّلاً: ازمیان آثاری که دربارهٔ شکوفایی وحی نبوی رسیده بروایتی ناموثّق ومغلوط دست آو یخته و آنرا مایهٔ کار وپناهگاه افکار خود قرار داده است.

ثانیاً: بدون توجّه بدلائلی که پیامبر گرامی بر درستی رسالت خویش در اختیار دیگران نهاده دست بدامن «روانشناسی» زده! بامید آنکه تکلیف آن روایت کذایی! را معلوم کند و دلخوش از آنکه به اسرارِ وحی راه یابد! در حالیکه نخست باید صحّت روایت را اثبات کرد و سپس آنرا سرمایهٔ سخن و دستاویز روانکاوی قرار داد و بقول عرب **ثَبِّتِ العَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ**[1] و بزبان پارسی: «اوّل برادری خود را ثابت کن سپس ادّعای ارث بنما»! بخصوص که روانشناسیِ سیره نو یسِ جدید، جدید است! و به رؤ یاپردازی و افسانه سازی بیشتر میماند تا

---

۱. نخست سقف خانه را استوار ساز، سپس به نقش آن بپرداز!

به تحلیل روانی! وبهر حال بهتر است تفصیل این پژوهش تازه را از کتاب ۲۳ سال بیاوریم.

نویسنده پس از آنکه چند کلمه ای دربارهٔ کوه «حِراء» سخن گفته، چنین مینویسد:

[گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی، او (محمّد) را بدانجا می کشاند... یکی از غروبهای پائیز (۶۱۰) که بنا بود بخانه برگردد بموقع برنگشت، از این رو خدیجه نگران شده کسی بدنبال وی فرستاد ولی پس از اندکی، خود محمّد در آستانهٔ خانه ظاهر شد امّا پریده‌رنگ و لرزان، بیدرنگ بانگ زد: مرا بپوشانید، او را پوشانیدند و پس ازمدتی که حال او بجای آمد وحالت وحشت و نگرانی برطرف شد پیش آمدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد...].

در اینجا پرسشی بذهن می آید که این ماجرٰی (هر چه میخواهد باشد!) بنابر کدام سند و ازقول چه کسی گزارش شده است؟ نویسندهٔ ۲۳ سال بلافاصله درپی سخن گذشته خود باین پرسش چنین پاسخ میدهد: [خوب است حدیثی از عایشه نقل شود که غالب محدّثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاری، ابن عبدالبر، ابوداود طیاسی (!!) نو یری (!!) ابن سیّدالنّاس و فقیه بنامی چون احمدبن حنبل در مُسند آورده اند...] (صفحهٔ ۴۲ کتاب).

با این توضیح معلوم شد که نویسنده بکدام حدیث روی آورده و چه مآخذی را مورد استناد قرار داده است، امّا پیش از آنکه روایت منقول ازعائشه بپایان رسد باید بگوییم که **اولاً**: درمیان محدّثان کسی بنام **طیاسی** یا **نو یری** ازمادرزاده نشده اند! محدّث معروفی که نویسندهٔ **محقّق!** خواسته از او ذکر خیری کرده باشد، ابوداود **طَیالِسی** (متوفّٰی بسال ۳۰۴ هـ.ق) بوده است که کتاب **مُسندوی** شهرت دارد.

ونیز **مُحدّث** دیگر، ابوزکریّا یحیی بن شرف **نَوَوی** نام داشته که از أعلام مذهب شافعی درقرن هفتم هجری بشمارمیرود و شرح مبسوطی بر «صحیح مسلم» نگاشته است.

ثـانیاً: کـسـانـی امـثـال مُسلم وطیالسی واحمد بن حنبل وابن عبدالبَرّ وابن سیّدالنّاس و نَوَوی در گزارش از اُمّ المؤمنین عائشه، اسنادی جداگانه از سند بُخاری نیـاورده انـد تـا بـا آوردن نـام این محدّثان بتوان بر کثرتِ اسنادِ این روایت دلیل آورد بلکه سندِ محدّثان مذکور همان سندِ بخاری است یعنی همان روایتی که با اختلاف چنـد راوی درنـهـایت به «**عُرْوَة بن زُبیر**» می رسد و او از **عائشه** نقل کرده است و اینرا میـگـو یند **خبر واحد!** پس نام محدّثان بزرگ را پیاپی یاد کردن درچنین موضعی جز بکار «بازارگرمی» نمی آید!

ثالثاً: بـاتّـفـاق اربـاب سیره وتاریخ، عائشه لااقل چهارسال پس ازبعثت پیامبر اکرم (ص) متولّد شده و بدیهی است که درهنگام بعثت شاهد احوال آنحضرت نـبوده است و درخبر وی نیز نیامده که ماجرای بعثت را ازپیامبر(ص) شنیده باشد با آنـکه عائشه و عموم صحابه عادت داشتند چون حدیثی را ازپیامبر اکرم آموخته بودند با این قـید که: (**سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللّه** = ازپیامبر خدا شنیدم...) آنرا گزارش میکردند تـا بـر اعـتـبـار حـدیثشان افزوده شود و مورد پذیرش همه قرار گیرد بنابراین بفرض آنکه حدیث مز بور بدون کم و زیاد ازعائشه نقل شده باشد میتوان احتمال داد که عائشه در کـودکـی آنـرا از شـخـصـی (جز رسول خداص) شنیده است، امّا اوچه کسی بوده و اطّلاعـاتـش تـا چه انـدازه دقـیـق و صـحیح بشمارمی آمده؟ هیچ معلوم نیست و بنا به اصـطـلاح علم حدیث این خبر از«**مَراسیل**» شمرده میشود و خبر مُرْسَل درخور اعتماد نیست.

رابعاً: هر خبری که درصحیح بخاری و مُسلم ومُسنَد احمدبن حنبل و امثال اینـهـا آمـده بـاشـد هـمـواره نزد حفّاظ حدیث اعتبارندارد چنانکه **ابن حَجَر عَسْقَلانی** (مـتـوفّیٰ بسـال ۸۵۲ هـ.ق) درمقدّمهٔ کتاب معروفش: «فَتْحُ الباری بِشَرْحِ صَحیحِ البُخاری» که آنرا درتوضیح صحیح بخاری نگاشته (همانگونه که درجزءِ نخستین آوردیم) می نو یسد: **وقَدِ انْتَقَدَهُ الْحُفّاظُ فی عَشَرَةٍ وَمِاْةِ حَدیثٍ** یعنی: «کتاب بخاری از سوی حـافـظـان احـادیـث درصـد و ده حـدیث مورد انتقاد قرار گرفته است»! ونیز **شهاب الدّین احمد قسطلانی** (متوفّیٰ درسال ۹۲۳ هـ.ق) درکتاب: «إرشادُ السّاری

لِشَرْحِ صَحیحِ البخاری» می نویسد: **مَا اَنْتُقِدَ عَلَی الْبُخارِیِّ مِنَ اْلاَحادیثِ اَقَلُّ عَدَداً مِمَّا اَنْتُقِدَ علی الْمُسلِمِ**[۲]. یعنی: «انتقاداتی که بر احادیث کتاب بخاری شده کمتر از انتقاداتی است که بر کتاب مسلم کرده اند»! ودانشمند مشهور حنبلی، **عبدالرّحمٰن بن جوزی** (متوفّٰی بسال ۵۹۷ هـ ق) در کتاب «صیدُ الخاطر» ازقول احمدبن حنبل آورده که او گفته است: **قَصَدْتُ فِی الْمُسْنَدِ الْمَشْهُورَفَلَوْاَرَدْتُ اَنْ اَقْصُدَ ما صَحَّ عِنْدی لَمْ اُورِدْ مِنْ هٰذا الْمُسنَدِ اِلاّ الشَّیءَ بَعْدَ الشَّیْءِ الْیَسیر**[۳].

یعنی: «من در مُسند هرچه را مشهور بوده آورده ام و اگر میخواستم احادیثی را که به نزد من صحیح شمرده میشود بیاورم جز چیزهایی اندک درپی یکدیگر نمی آوردم»! پس جناب سیره نو یس که بمندرجات کتب مذکور اعتماد کرده و بو یژه بر مُسند احمد تکیه نموده است و مینو یسد: [وفقیه بنامی چون احمد درمُسند آورده] شبیه کاسهٔ داغتر از آش و **دیگ شیرین تر از حلوا شده است!**

خامساً: ازمیان احادیث کتب نامبرده گزارش عائشه مخصوصاً مورد نقد علمای برجسته قرار گرفته است! چنانکه نَوَوی درشرح بر صحیح مُسلم، می نو یسد:

وَاَمّا مُرسَلُ الصَّحابی... کَقَوْلِ عائِشَةَ رَضِیَ اللهُ عَنْها: (اَوَّلُ ما بُدِئَ بِهِ رَسولُ اللّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیه وَسَلَّم مِنَ الْوَحْیِ الرُّؤْیَا الصّالِحَةُ...) قالَ الاُستاذُ الإمامُ اَبُواسحٰقِ الإسفراینیُّ لایُحْتَجُّ بِهِ.[۴]

یعنی: «روایت صحابی که مُرسَل باشد مانند سخن عائشه که گفته است: (نخستین بار که وحی برپیامبر آغاز شد بصورت رؤیای صادقه بود... الی آخره) در این باره استاد، **امام ابواسحق اسفراینی** گفته است که نمیتوان آنرا حجّت قرار داد».

و اسفراینی از بزرگان اهل سنّت و ازمشاهیر فقهای ایشان درقرن پنجم هجری بوده است. امّا از اکابر و أعلام شیعه که گزارش اُمّ المؤمنین عائشه را غیرقابل اعتماد شمرده اند امام، **شرف الدّین عاملی** را باید نام برد که دربارهٔ حدیث عائشه

---

۲. إرشاد السّاری، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحه ۲۱.

۳. صیدالخاطر، چاپ دمشق، الجزءالثانی صفحه ٤١٦.

٤. شرح صحیح مسلم (مطبوع در حاشیهٔ إرشاد السّاری) چاپ مصر، الجزءالاوّل صفحه ٤٤.

ضمن نامه ای به «مجمع علمی عربی» مینویسد: **فَالْحَدیثُ باطِلٌ مِنْ حَیْثُ مَتْنِهِ وبٰاطِلٌ مِن حَیْثُ سَنَدِهِ!**[۵]

یعنی: «این حدیث از حیث متن و سند باطل است»!

بنابراین، گزارشی را که کارشناسان فن و ناقدان حدیث آنرا معتبر نشمرده اند چگونه میتوان موثّق شمرد و دستاویز سیره نویسی ساخت؟ و بدون نقد و تحقیق آنرا سرمایهٔ روانکاری قرار داد!

آری گواه آوردن از حدیث شرایط و لوازمی دارد. حدیث ممکن است «متواتر» یا از «آحاد» باشد، ممکن است «مُسْنَد» یا «مُرسَل» شمرده شود، ممکن است «مُوثّق» یا «ضعیف» یا «مجعول» بشمار آید... با وجود این، شما از کجا دانستید که حدیث عائشه ازهر حیث درخور اعتماد است تا بخود اجازه دهید بر مبنای آن، وحی نبوی را تحلیل کنید؟!

نویسنده ای که نام محدّثین مشهور را بدرستی نمیداند و نام چند کتاب در پی حدیثی مرسل و مخدوش، او را باین باور می افکند که حدیث مز بور ازمُسلّماتِ اسلام شمرده میشود! چگونه میخواهد دربارهٔ سیرهٔ حقیقی پیامبر که باید ازمیان آثار گوناگون بانقّادی و دقّت برگزیده شود اظهارنظر کند؟ بقول حافظ شیرازی: **نه هر که سر بتراشد قلندری داند!**

در اینجا موضوعی را یادآورمیشوم که دربخش نخستین نیز از آن سخن گفتم و درطلیعهٔ این بخش تذکارآن لازمست. موضوع اینست که بنای کار بیشتر مورّخان وسیره نویسان و بسیاری ازمحدّثان قدیم برجمع و تألیف آثاربوده نه بر تنقیح و تهذیب اخبار، برخی از آنها نیز درآغاز کتب خویش این معنی را یاد کرده اند و در جزءِ اوّل نمونه هایی از اعترافات ایشانرا آوردیم و دراینجا بازهم برای نمونه نظرخوانندگان را به سرآغاز کتاب معروف «السّیرةُ الحَلَبیّة» اثرمشهور علیّ بن برهان الدّین حَلبی جلب می کنیم که ازقول دانشمند معروف، زین الّدین عراقی (متوفّٰی درسال ۸۰۶هـ.ق) این بیت را می آورد:

---

۵. إلی المجمع العلمی العربیّ بدمشق، مطبعة العرفان ــ صیدا ــ صفحه ۸۶.

وَلْيَعْلَمِ الطَّالِبُ أَنَّ السِّيَرا
تَجْمَعُ ما صَحَّ وَما قَدْ أُنْكِرا[۶]

یعنی: «هر پژوهنده ای باید بداند که کتابهای سیره، آثار صحیح و ناصواب، هر دو را گردآورده اند»! البتّه این روش، ویژهٔ مورّخان قدیم اسلامی نبوده بلکه مثلاً **هِرودوت** مورّخ شهیر یونان باستان که وی را «پدر تاریخ» نام نهاده اند در کتاب هفتم از تاریخ خود مینویسد:

«من آنچه را که روایت کرده اند بازمیگویم لکن الزامی به باور کردن آنها در کارنیست و شما این سخنم را میتوانید در تمام روایات این تاریخ، صادق بشمارید»[۷].

گفتار هرودوت سخنی را بیاد می آورد که پیش از این (در بخش اوّل) از مورّخ بزرگ اسلامی **ابوجعفر طبری** آوردیم و درحقیقت روش گردآوری اخبار بدون توجه بصحّت و سُقم آنها روزگاری در دنیا رایج بوده است و اگر کسی بدون توجّه باین شیوه، بر هر خبری که در کتابی قدیمی دید اعتماد ورزد و بدون نقد علمی آنرا مایهٔ کار قرار دهد اساساً درفهم تاریخ به بیراهه می افتد ویکی از دلائل انحراف نویسندهٔ ۲۳ سال نیزعدم دقّت در همین مورد است.

البتّه مورّخان قدیم در انتخاب روش مذکور با **أبوسعید أبی الخیر** عارف مشهور قرن پنجم همرأی بوده اند که میگوید: **«خردمند آنست که چون کارش پدید آید، همه رأی ها را جمع کند وبه بصیرت درآن نگرد تا آنچ (آنچه) صواب است از او بیرون کند و دیگر را یله کند هچنانک (همچنانکه) کسی را دیناری گم شود اندرمیان خاک اگر زیرک باشد همهٔ خاکرا که درآن حوالی بُوَد جمع کند وبه غربالی فروگذارد تا دینار پدید آید»**[۸] بهمین صورت در جهان اسلامی پس از آنکه اخبار وآثار گردآوری شد، اصول و قواعدی تمهید و تأسیس گشت که سَره از ناسَره بدانها شناخته شود، از اینرو می بینیم درقرون اوّلیهٔ اسلامی کتابهای علل الحدیث را درنقد اخبار تاریخی وفقهی بنگارش در آوردند چنانکه کتاب «عِلَلُ الحَدیث» اثر **عبدالرّحمٰن بن أبی حاتم**

---

۶. السیرة الحلبیّة، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٤.

۷. کتاب «تواریخ» اثر هرودوت، ترجمهٔ وحید مازندرانی، چاپ تهران، صفحهٔ ۱۸ ونیز صفحهٔ ۳۹۷.

۸. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، چاپ تهران، صفحه ۲۵۸.

(متوفّیٰ در ۳۲۷ هـ ق) معروفست و در دسترس قرار دارد. دانشمندان اسلامی در این راه چندان پیش رفتند که کهن ترین اسناد را نیز در معرض نقد و تحقیق قرار دادند بطوریکه مثلاً سیرهٔ ابن اسحق مطّلبی را که ابن هشام بازگو کرده نقّادی نمودند (در این باره به کتاب: «شِفاء ٱلغَرام بِأخبارِالبَلَدالحَرام» اثر محمّدبن احمدفا سی باب سی وششم نگاه کنید). البته این کار تنها در میان اهل سنّت انجام نگرفت بلکه در عالم تشیّع نیز تا اندازه‌ای صورت پذیرفت چنانکه مهمترین کتب حدیث امامیّه یعنی اصول و فروع و روضهٔ «کافی» را برخی از علمای این فرقه نقد کردند و ضعف و ارسالِ بسیاری از احادیث آنرا آشکار ساختند (به کتاب: مرآةُ العقول فی شرح أخبار آل الرّسول بنگرید).

با اینهمه، آیا نشان ساده انگاری و بی اطّلاعی نیست که نو یسندهٔ ۲۳ سال بدون هیچ پژوهشی از میان احادیث یکی را بر گزینند و به پندار خود با استمداد از اصول روانشناسی! تکلیف دیگران را با وحی الهیٰ تعیین کند؟!

اکنون باید به متن حدیث عائشه نظر افکنیم و ببینیم تا گزارش وی چه می گو ید؟ و نو یسندهٔ ۲۳ سال از آن چه می خواهد؟! نو یسندهٔ کتاب، حدیث أُمّ المؤمنین عائشه را چنین ترجمه کرده است:

[آغاز وحی رسول، بشکل رؤ یای صالحه به وی دست می داد و مانند سپیدهٔ بامداد روشن بود. غروب یکی از روزهائی که درغار حرا گذرانیده بود ملکی بر وی ظاهر شد و گفت: إقرء=بخوان. و حضرت محمّد جواب داد: ما أنابقارء=نمی توانم بخوانم. آنچه حضرت محمّد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است: فأخذنی وغطّنی حتّی بلغ منّی الجهد=یعنی آن فرشته مرا پوشانید (فرو پیچید) به حدّی که از حال رفتم. چون بخود آمدم باز گفت: إقرء یعنی بخوان. باز گفتم نمی توانم بخوانم. بازمرا فرو پیچید به حدّی که ناتوان شدم. آنگاه مرا رها کرد و برای بار سوّم گفت بخوان. باز گفتم نمی توانم. بازمرا پوشانید (فرو پیچید) و سپس رها کرده گفت: إقرء باسم ربّک الّذی خلق، خلق الإنسان من علق. إقرء و ربّک الأکرم الّذی علّم بالقلم، علّم الإنسان مالم یعلم. بعد از این صحنه فرشته ناپدید شد

و حضرت بخود آمده راه خانه اش را پیش می گیرد سپس به حضرت خدیجه می گوید: من برجان خود بیمناک شدم (خشیت علی نفسی) این عبارت حضرت رسول را بر چه باید حمل کرد؟ چرا برجان خویشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است درمشاعر وی اختلالی روی داده است؟ یا سحر و جادوئی در کار او کرده اند؟ ویا بیماری چاره‌ناپذیری بر وی مستولی شده است؟ از جوابی که خدیجه به وی می دهد و او را تسلیت می بخشد و آرام می کند چنین احتمالاتی ممکن بنظر می رسد زیرا به وی می گوید: هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می کنی، مهمان‌نواز و نسبت بخویشان مهربان هستی و به آسیب زدگان کمک می کنی بی عنایت نخواهد شد...] (صفحات ٤٢ و ٤٣).

در اینجا چند نکته قابل ملاحظه است.

نخست آنکه: ظاهراً سیره‌نویس ضمن ترجمهٔ روایت، چنان وانمود کرده که عائشه این داستان را بوسیلهٔ حضرت خدیجه (ع) از پیامبر اکرم (ص) گرفته است بطوریکه درمیان روایت می نویسد: [آنچه حضرت محمّد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدینقرار است...] و درصفحهٔ ٤٧ از کتابش می گوید: [تنها مطلبی که (پیامبر) گفته است همان حکایتی است که از عایشه نقل کردیم] با اینکه عائشه چهار سال پس از بعثت پیامبر (ص) متولّد شد و بهنگام وفات خدیجه کودکی شش ساله بود و از چگونگیِ وحی و نزول قرآن چیزی نمی فهمید چه رسد به آنکه مدّتی پیش از وفات خدیجه (ع) در اینباره سخنی شنیده باشد! بعلاوه درمتن عربیِ این گزارش، کمترین اشاره‌ای به آنکه عائشه ماجرای بعثت را از حضرت خدیجه (ع) یا خود پیامبر اکرم (ص) گرفته باشد وجود ندارد و از همینرو ملاحظه شد که علمای سُنّی و شیعی، حدیث عائشه را از زمرهٔ احادیث مُرسل شمرده اند. پس ادّعای سیره‌نویس درصدور این حدیث از پیامبر کاملاً بی اساس است.

دوّم آنکه: شکل وحی در روایت عائشه با آنچه درقرآن کریم آمده تفاوت دارد بدینمعنی که فشار شدید فرشته و از حال رفتن پیامبر، در آیات قرآن که از وحی

الهی سخن می گوید حتّی یکبارهم دیده‌نمی شود[۹] ونیز در گزارش **جابر بن عبدالله أنصاری** که بخاری در «صحیح» نقل کرده[۱۰] و در گزارش **عبدالله بن عبّاس** که ابن سیّدالناس در کتاب «عُیُون الأثر» آنرا بازگو نموده[۱۱] و در گزارش **عَمْرو بن شَرْحَبیل** (أبومیسرة) که واحدی آنرا در کتاب «أسباب النّزول» روایت کرده[۱۲] و در گزارش **عبدالله بن أبی بکر بن حَزْم** که باز، ابن سیّدالناس در «عیون الأثر» بذکر آن پرداخته[۱۳] و در گزارش دیگری از خود اُمّ المؤمنین **عائشه** که ابوجعفر طبری در تفسیر «جامع البیان» آورده است[۱۴] از فشار مزبور و بی حال شدن پیامبر(ص) کوچکترین اشاره‌ای درمیان نیست و به استناد یکی دو روایت نامعتبر و مُرسل (مانند روایت عائشه و روایت عُبَید بن عُمَیر) نمی توان رو یدادن این حادثه را پذیرفت.

شگفتا! مگر فرشتهٔ وحی با کسی دست بگریبان می شود؟ یا پیک الهی با پیامبر برگزیدهٔ خدا کُشتی می گیرد؟!

ما از طرفداران این عقیده که متأسفانه درمیان مسلمانان نیز فراوان یافت می شوند می پرسیم هنگامی که فرشتهٔ وحی می گوید: «بخوان» و پیامبر اکرم پاسخ می دهد: «نمی توانم بخوانم»! فرشتهٔ مزبور، آنحضرت را دیگر برای چه جُرمی یا برای چه هدفی سه بار بشدّت تحت فشار قرار می دهد؟ اگر مقصود از این فشارها آن بود که پیامبر، چیزی را بخواند که هیچ از آن آگاهی نداشت و هنوز به او وحی نشده بود! این، تکلیف مالایُطاق و حکمی دور از صواب است و چنین کاری در شأن پیک خداوند نیست واگر مراد آن بود که پیامبر چیزی را قرائت کند که به او رسیده بود آیا پیش از نخستین وحی، کدام پیام به آنحضرت رسیده بود که حاضر نمی شد آنرا بخواند؟! واگر مراد آن بود که پیامبر، کلمات و نوشتاری را از لوح یا دیبایی که فرشته با خود داشت برخواند (چنانکه در روایت عُبَید بن عُمیر ادّعا شده) این نیز امری

---

۹. بویژه در آیات سورهٔ «نجم» که نزول فرشته و رساندن وحی را توصیف می کند.

۱۰. صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء السادس، صفحهٔ ۲۰۰.

۱۱. عیون الأثر، چاپ بیروت، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۸۳.

۱۲. اسباب النزول، چاپ بیروت، صفحهٔ ۱۱.

۱۳. عیون الأثر، چاپ بیروت، الجزء الأول، صفحهٔ ۸۲.

۱۴. جامع البیان، چاپ مصر، الجزء الثالث والعشرون، صفحهٔ ٤٦.

معقول و نظری مقبول نیست زیرا آنحضرت، درس ناخوانده و اُمّی بود و خود اعتراف کرد که «نمی توانم بخوانم»! و اگر مقصود آن بود که با فشار شدید، آنحضرت (ص) خواندن را فراگیرد! روشن است که کسی بازور! ندانسته ها را نخواهد دانست و حروف و کلمات را از راه آموزش لازمست به دیگران آموخت نه از طریق آزاردادن و بی حال ساختن! پس سزاوار بود تا فرشتهٔ وحی، کلمات مزبور را بر آنحضرت خوانده و معانی آنها را به روان پاک او القاء کند، فشار و عذاب چه ثمره ای داشت؟!

مگر نه آنکه بارها در قرآن کریم از وحی پیامبران و نزول فرشتگان بر آنان سخن رفته؟ آیا دربارهٔ کدامیک از ایشان چنین احوال و اوصافی آمده است؟

من از نویسندهٔ ناآگاه ۲۳ سال چندان شگفت ندارم بلکه از علماء وفضلائی در شگفتم که این روایات نادرست (ولا اقل مشکوک) را در برخی از کتب قدماء می خوانند و می دانند که اکثر متقدّمان در صدد جمع آثار بوده اند نه تصحیح اخبار، آنگاه این گزارشهای تردیدآمیز را چون وحیِ مُنْزَل! می پندارند و آنها را در کتب خود باآب و تاب فراوان می آورند، پس نقد حدیث و درایت آن که اینهمه بزرگان ما در باره اش اصرار داشتند و تأکید می ورزیدند بکجا رفت؟!

سوّم آنکه: در گزارش عائشه آمده است که پیامبر(ص) پس از نزول وحی و رؤیت فرشته، از وحی الهی در تردید افتاد و بر خویشتن ترسید! آنگاه همسرش خدیجه(ع) در صدد برآمد تا او را مطمئن سازد و از شک بدر آوَرَد! این ادّعای نادرست بلکه افترای موهن و سست، با مفاد قرآن مجید مخالف است و با آثار مروی از صحابه نیز نمی سازد و با گزارش دیگر از خود اُمّ المؤمنین عائشه هم منافات دارد! زیرا در قرآن کریم ضمن سورهٔ شریفهٔ نجم که ظاهراً از طلوع وحی سخن گفته چنین می خوانیم: **ما كَذَبَ الْفُؤادُ مارَاٰى** (النّجم : ۱۱) یعنی: «در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت» و علمای تفسیر نیز براین معنا رفته اند چنانکه **زمخشری** در کشّاف، ذیل همین آیه می نویسد: **لَمْ يَشُكَّ فی أنَّ مارَآهُ حَقٌّ**[۱۵]. یعنی: «پیامبر شک نکرد که آنچه را دیده، راست است» و در گزارش جابر بن عبدالله و عمرو بن

۱۵. الکشّاف، چاپ بیروت، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۴۲۰.

شرحبیل و روایت دیگر از عائشه نیز کمترین سخنی از تردید پیامبر نرفته است بلکه بعکس، در گزارش عبدالله بن عبّاس (پسر عموی پیامبر) می خوانیم: **فَرَجَعَ إِلَىٰ بَيْتِهِ وَهُوَ مُوقِنٌ.**[۱۶] یعنی: «پیامبر به خانه اش برگشت در حالی که به وحی خود یقین داشت» و در گزارش عبدالله بن أبی بکر بن حَزْم آمده است: **اسْتَعْلَنَ بِهِ جبريلُ... وَبَشَّرَهُ بِرِسالَةِ رَبِّهِ حَتّى اطْمَأنَّ.**[۱۷] یعنی: «جبریل بر او آشکار شده و وی را به رسالت الهیٰ نوید داد تا مطمئن گردید» و ابوجعفر طبری در تفسیر «**جامع البیان**» از خود عائشه نیز گزارشی دربارهٔ بعثت آورده که بکلی با روایت مورد بحث تفاوت دارد، برطبق روایت طبری، عائشه درپایان سخنش تصریح نموده که آیات نخستین از سورهٔ نجم دربارهٔ طلوع وحی آمده است (به تفسیر طبری، چاپ مصر، الجزء السّابع والعشرون، صفحه ٤٦ نگاه کنید) و این خود اعترافی ضمنی است بر نادرست بودن گزارشی که می گوید پیامبر در سر آغاز وحی، دچار تردید شده است! با اینهمه چگونه می توان گزارش پیشین عائشه را معتبر شمرد و برای تفسیر آن بقول سیره نویسِ ناشی!، از اصول روانشناسی! کمک گرفت؟! راستی که:

خانه از پای بست ویران است

خواجه در بند نقش ایوان است!

وحی و روانشناسی!

از این پس، نویسندهٔ ۲۳ سال درصدد برآمده تا وحی نبوی را بصورتی علمی تحلیل کند! و در اینباره می نویسد: [در حدیث عایشه چیزی که برخلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه می توان آنرا با اصول روانشناسی منطبق ساخت، رغبت شدید به امری آن امر را بصورت ظهور و واقع شده درمی آورد (!!) صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده (!!) و پیوسته (!!) بواسطهٔ تماس با اهل کتاب در نفس وی راسخ شده و با ریاضت (!!) و اعتکاف در غار حراء از آن

۱۶. عیون الأثر، چاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۸۳.

۱۷. عیون الأثر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۸۳.

فکر اشباع شده و سپس بشکل رؤ یا یا به اصطلاح متصوّفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان می گیرد، صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می خواند ولی هول اقدام (!!) به این امر او را می فشارد بحدّی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می دهد ورنه توجیه دیگری نمی توان براین واقعه تصوّر کرد...] (صفحهٔ ۴۳ کتاب)

من هنگامی که عبارت بالا را می خوانم بیاد کسی می افتم که دربارهٔ یوسفِ پیامبر، پرسیده بود: «راستی آن دختری که شغال او را خورد، دخترِ کدام امام بود؟!» به آنجناب پاسخ دادند که: اوّلاً دختر نبود و پسر بود! ثانیاً دخترِ امام نبود و پسرِ پیغمبر بود! ثالثاً شغال او را نخورد و گرگ بود! رابعاً گرگ هم او را نخورد و دروغ بود!! آری: جاؤُوا عَلیٰ قَمیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ[۱۸]! برادرانش جامهٔ او را با خونِ دروغین آوردند!

دربارهٔ بیانات سیره نویس نیز انسان واقعاً متحیّر می ماند که کدام بخش از سخنان وی را اصلاح کند؟! چرا که بنای استوار! ایشان متأسّفانه مصداق: «خاوِیَةٌ عَلیٰ عُرُوشِها»[۱۹]! است یعنی خراب اندرخراب است! زیرا:

اوّلاً: روایت عائشه که زیربنای بحث نویسنده شمرده می شود، حالش معلوم شد! و نصیبش از اصالت وصحّت مشخّص گردید و جناب نویسنده اگر روایت شناس بود، اساساً زحمت تطبیق روایت مزبور را با اصول روانشناسی بخود نمی داد و از این بحث صرفنظر می کرد!

ثانیاً: تحقیق از ماهیّت اموری که درمراحل پایینتر از «وحی» قرار دارد مانند: هیپنوتیزم، مانیتیزم، روشن بینی، تله پاتی و امثال این ها، امروز در روانشناسی جایی ندارد بلکه در «پاراپسیکولوژی» یعنی درپژوهشهای فراتر از روانشناسی از آنها بحث می شود تا چه رسد به ماهیّت وحی و نزول ارواح مقدّس بر پیامبران، ازهمینرو کسانی که می خواهند این حقایق را با قالب های محدودِ روانشناسی بسنجند مانند نویسندهٔ ۲۳ سال به لغزشهای عجیب و غریب گرفتار

۱۸. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۸. ۱۹. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۹.

می شوند!

ثالثاً: اینکه نو یسنده در آغاز تحلیل روانشناسانهٔ خود! می نو یسد: [رغبت شدید به امری آن امر را بصورت ظهور و واقع شده درمی آورد]! آیا این قاعده بصورتی که اداء شده، یک قاعدهٔ مطلق و علمی است؟ و مثلاً کوهنوردانی که درسرمای فوق العاده، راه را گم کردند و خشکیدند! از آنجا که رغبت شدید به حرارت داشتند فوراً احساس گرما در ایشان پدید آمد و نجات یافتند؟!

رابعاً: اینکه نو یسنده درپی قاعدهٔ مذکورمی نو یسد: [صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده...] راستی اینموضوع در کدام بخش از گزارش عائشه آمده است تا ما آنرا با قاعدهٔ کذایی تطبیق کنیم؟! کجا أُمّ المؤمنین عائشه گفته است که پیامبر اسلام (ص) رغبت شدیدی به دریافت وحی و وصول نبوّت داشت بطوری که قریب سی سال در امید و آرزوی اینمقام بسر برد؟! آیا آنهمه اعتماد بگزارش عائشه برای همین مقصود بود که آنچه در روایت او نیامده! مورد تفسیر و تطبیق قرار گیرد؟!

خامساً: گزارش عائشه نشان می دهد نزول وحی برای پیامبر(ص) چنان خلاف انتظار بود که آنحضرت برخود نگران شد و به خیال افتاد نکند به بیماری مبتلا شده باشد! ولی همه می دانند که اگر کسی سی سال درآرزوی حادثه ای بسر بَرَد البته با دست یافتن به مقصود، از شوق و شعف درپوست خود نخواهد گنجید، نه آنکه برخو یشتن بترسد و خود را بیمارپندارد! پس چگونه جناب سیره‌نو یس ایندو امر متضاد را با یکدیگر تطبیق می دهد؟!

سادساً: نصّ صریح قرآن دلالت دارد که پیامبر اسلام (ص) پیش از بعثتِ خود، اساساً امید نداشت که «کتاب وحی» به او برسد چنانکه می خوانیم: **وما كُنْتَ تَرْجُوا أنْ يُلْقىٰ إلَيْكَ الكِتاب** (القصص: ۸۶)

یعنی: «تو امیدوار نبودی که اینکتاب بسوی تووحی شود» ونو یسندهٔ ۲۳ سال هم درصحفهٔ ۱۲۸ ازکتابش اعتراف می کند که: [**مسلّماً حضرت محمّد بآنچه می گفته است ایمان داشته وآنرا وحی خداوندی میدانسته است**] بنابراین، پیامبر

اسلام (ص) به زبان وحی و در کمال راستی خبر داده که امید وحی و نبوّت برای خود نداشته است پس ادّعای سیره‌نویس مبنی براینکه آنحضرت سی سال در آرزوی پیامبری بود چه معنا تواند داشت؟!

سابعاً: تماس پیوسته با اهل کتاب! در کدام بخش از روایت عائشه دیده می شود که دیگرِ حلال زاده‌ها آنرا نمی بینند؟! آیا این دروغها چه ضرورتی داشته و برای چیست؟ آری! نویسندهٔ ۲۳ سال بدنبال حدیث عائشه می نویسد: [پس از این گفتگو و پس از آنکه محمّد آرامش خود را باز می یابد، خدیجه خانه را ترک کرده بسوی ورقة بن نوفل می شتابد و حادثه را برای وی نقل می کند. ورقه که از بت‌پرستان مکّه بیزار و پیوسته محمّد را به تأمّلات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می کرد(!!) بخدیجه می گوید: بعید نیست که این حادثه دلیل توجّه خداوندی باشد و محمّد را به هدایت قوم خود مأمور فرموده باشد]! البته درمتن گزارشِ عائشه اثری از این عبارت نیست که: [ورقه پیوسته محمّد را به تأمّلات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می کرد]! و این جمله را جناب سیره‌نویس بنا به رعایت کمال امانت! از سوی خود برآن افزوده اند! وما درجزءِ نخستین از همین کتاب باندازهٔ کافی دربارهٔ رابطهٔ پیامبر اکرم با اهل کتاب سخن گفتیم و از ورقه و پیوندش با آنحضرت بحث کردیم و گفتار خود را در اینباره تکرار نمی کنیم.

ثامناً: ریاضت کشیِ پیامبر درغار حراء طُرفه حکایتی است! خود نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۳۹ از کتابش می نویسد: [**گاهی رغبت شدید به تنهائی ودوری از غوغای زندگی اورا بدانجا (حراء) می کشانید**] پس برای پیامبر(ص) خلوت گزینی مطرح بوده نه ریاضت کشی! و درحدیث عائشه نیز آمده است: **حَبَّبَ اللّهُ تَعالىٰ إلَيْهِ الخَلْوَةَ فَلَمْ يَكُنْ شَيءٌ أحَبَّ إلَيْهِ مِنْ أنْ يَخْلُوَ وَحْدَهُ** (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۲۳٤) یعنی: «خدای تعالیٰ علاقهٔ به تنهایی در او بوجود آورد وچیزی را بیشتر از آن دوست نداشت که تنها بسر بَرَد» البته در گزارش عائشه از «تَحَنُّث» بمعنای «تعبُّد» نیز یاد شده ولی اینمعنا چیزی جدا از ریاضت کشی است که در هیچ

تاریخی نیامده و کسی گزارش نکرده است بو یژه که خوب می دانیم در آیین پیامبر(ص) روش مرتاضان و راهبان، ناپسند شمرده شده و آنحضرت بهیچوجه با کار ایشان موافقت نداشته است. درآثار گونا گون آمده که چندتن از یاران پیامبر خواستند به روش مرتاضان زندگی کنند! روزی با یکدیگر گرد آمدند و یکی از ایشان گفت من پیوسته روزه می گیرم! دیگری اظهار داشت من همواره شبها را برای عبادت بیدار خواهم ماند! سوّمی گفت من برای همیشه از همسرم کناره گیری خواهم کرد! پیامبر(ص) چون از تصمیم آنها آگاه شد همگی را گرد آورد و فرمود:

أَنتُمُ الَّذینَ قُلْتُم کَذا وکَذا أَما وَاللّهِ إِنّی لَأَخشاکُمْ لِلّهِ وأَتقاکُمْ لَهُ لٰکِنّی أَصُومُ وَأُفطِرُ وأُصَلّی وأَرْقُدُ وَأَتَزَوَّجُ النِّساءَ فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتی فَلَیْسَ مِنّی (صحیح بخاری، الجزء السّابع، صفحهٔ ۲ و صحیح مسلم) یعنی: «شمایید که چنین و چنان گفتید! بخدا سوگند من بیش از شما از خدا می ترسم و از نافرمانی او بیشتر پرهیز می کنم با وجود این، گاهی روزه می گیرم و گاهی نمی گیرم و هم نماز می گزارم و هم می خوابم و نیز با زنان زناشو یی می کنم پس هر کس از راه و روش من روی گرداند، از من نیست»! و برای چنین مواردی آیهٔ ۸۷ از سورهٔ شریفهٔ مائده نیز نازل شده است که: (**یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللّهُ لَکُم...**) یعنی: «ای مؤمنان، نعمت های پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده برخو یشتن حرام مکنید» بنابراین پیامبر اسلام (ص) را چون مرتاضان پنداشتن، جز دور شدن از شیوهٔ زندگی و عقاید او چیزی نیست بو یژه که می دانیم حالت وحی بر پیامبر در مدّت ۲۳ سال، تکرار می شده با اینکه در اینمدّت پیامبر اکرم زندگانی اجتماعی بسیار پُر حادثه ای را می گذرانیده و فرصتی برای خلوت نشینی و ریاضت کشی پیدا نمی کرده است با اینهمه حالت وحی، پیاپی او را فرا می گرفت و پیامهای قرآنی را دریافت می کرد پس این حالات را نمی توان مولود آن نسبتِ موهوم دانست.

تاسعاً: اینکه نو یسندهٔ ۲۳ سال می نو یسد: [از آن فکر اشباع شده و سپس به شکل رؤ یا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان می گیرد]! باید

بگو یم که بار دیگر غرض ورزی خود را در تطبیق گزارش عائشه با اصول روانشناسی نشان داده است زیرا در آغاز حدیث عائشه می خوانیم:

أَوَّلُ ما بُدِئَ بِه رَسُولُ اللّٰهِ صلّى الله عليه وسَلَّم مِنَ الوحْيِ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ فِي النَّومِ فَكانَ لاَيَرىٰ رُؤْيا إلاّ جاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ. و خود نو یسندهٔ ۲۳ سال عبارت مذکور را چنین ترجمه کرده است: [**آغاز وحي رسُول، بشكل رؤ یای صالحه به وی دست می داد و مانند سپیدهٔ صبح روشن بود**] هر چند این ترجمه، دقیق نیست ولی بهرحال نو یسنده اعتراف کرده که مقدّمهٔ وحی بصورت رؤ یاهای راست ظاهر می شده است، امّا در تطبیق این رؤ یاها با اصول روانشناسی کمترین سخنی نمی گو ید! و اساساً راست بودن رؤ یاها را به روی مبارک نمی آورد! بلکه بدون هیچ تحلیلی به «متصوّفه و اشراق»! گریز می زند، آری پیامبری که مقدّمهٔ وحیش رؤ یاهای صادقه بوده و بقول کتب سیره: **فكانَ لاَيَرىٰ شَيْئاً فِي الْمَنامِ إلاّ كانَ** (السّيرة الحلبيّة، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۳۷۷) یعنی: «هر چه در رؤ یا می دید بهمانصورت در بیداری رخ می داد» چگونه ممکن است متن وحی او که قو یتر از مقدّمات آن باید باشد، پندار و وَهْم شمرده شود؟! و اگر از اشراق صوفیان، معنایی شبیه به رؤ یای صادقه بنظر نو یسنده آمده در اینصورت پیامبری که به اعتراف خود نو یسنده از این مرحله گذر کرده چه مانعی دارد که به رؤ یت پیک الهی و شهود حقایقِ پنهان در اینجهان نائل شده باشد؟ چرا سیره‌نو یس امین! این مرحلهٔ حسّاس را به اجمال گذرانده و از حقیقت آن دم برنیاورده است؟! (**به صفحهٔ ۲۱٦ از بخش اول این کتاب نیز نگاه کنید**).

عاشراً: درمورد آنچه نو یسنده آورده که: [صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می خواند ولی هول به این امر او را می فشارد بحدّی که تاب و توان از اوسلب شده حالت خفگی به وی دست می دهد، ورنه توجیه دیگری نمی توان براین واقعه تصوّر کرد]! باید گفت که هول به اقدام! آنهم تا سر حدّ خفگی! معمولاً برای مردمِ ضعیف دل و بخصوص در مرحلهٔ عمل پدید می آید نه در لحظهٔ تصوّر و پندار! و اگر قرار باشد کسی که می خواهد به کاری خطیر برخیزد با

تصوّر آن کار، به حالت خفگی افتد یا مدهوش گردد! چنین شخصی بهنگام اقدام وعمل ناگزیر از ترس، قالب تهی خواهد کرد! ولی آیا انصافاً این اوصاف با روح سرسخت وقلب استوار رسول اکرم (ص) تطبیق می کند؟! پیامبر بزرگی که خودِ نو یسندهٔ ۲۳ سال درباره‌اش می نو یسد: [**حضرت محمّد شجاع بود وهنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می کرد واگر هراسی ازدشمن بر جنگجو یان اسلام مستولی می شد محمّد پیشقدم شده وازهمه به دشمن نزدیکتر می شد**] (صفحه ٤٠ از کتاب). از این گذشته، نخستین، پیام وحی بنابر اقرار سیره‌نو یس این بود که: «**بخوان بنام** خداوندت که آفرید، انسان را از لخته خونی آفرید. بخوان که خدای تو بخشنده‌ترین است، کسی که از راه قلم بیاموخت، به انسان آنچه را که نمی دانست تعلیم داد.» آیا در این فرمان، چه امر هولناکی دیده می شود که پیامبر اسلام (ص) با آن قدرت روحی وشجاعت نفسانی از ترس به حالت خفگی درافتاده باشد؟! راستی اینست معنای روانکاوی علمی؟! نکته ای دیگرنیزبراین ده ایراد بیافزایم: درنخستین کلماتی که بر پیامبر القاء شد (و بقول سیره‌نویس: از اعماق ضمیر ناخودآگاه او بیرون جست!) دربارهٔ آموزش انسان بوسیله «قلم» سخن رفته است، اگر این کلمات را زادهٔ آرزوهای سی سالهٔ پیامبر بشماریم ناچار باید قبول کنیم که آنحضرت مدّتهای دراز در اشتیاق «خط آموزی وقلم زنی»! بسرمی برده است، دراینصورت چرا سی سال از آموختن خط و در دست گرفتن قلم، خودداری ورزید؟ وحتّی پس از ازدواج با خدیجه و فراغت از تلاش معاش بفرا گرفتن خط نپرداخت (چنانکه علی (ع) وعثمان و دیگران فرا گرفتند)؟! آیا این اشتیاق سی ساله! با آنچه نو یسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۹۲ از کتابش می نو یسد که: [**تواتروإجماع وقرائن عدیده حاکی است که حضرت محمّد قادربه نوشتن نبوده است**] چگونه می سازد؟! از ایرادهای گوناگونی که به سراپای سخن نو یسنده آوردیم اگریکی هم وارد باشد گفتار ایشانرا دربارهٔ حادثه تاریخی بعثت باید به «زباله‌دان تاریخ!» افکند چه رسد بآنکه همهٔ ایرادها معقول و منطقی شمرده شود! و اگر گزارش اُمّ المؤمنین را هم بپذیریم با ملاحظهٔ آنچه گفته

شد باز نمی توانیم تحلیل نویسنده را تحلیلی موافق با بعثت پیامبر (ص) تلقّی کنیم. واگر فرض نماییم که نویسنده قصد خیانت در گزارش تاریخ را نداشته و تنها ناآگاهی در کار حدیث و سیره وی را به خطا افکنده است بازهم از سرزنش او نمی توانیم خودداری کنیم زیرا بقول أبوالفتح بُستی:

فَإنْ لَمْ تَجِدْ قَولاً سَدیداً تَقُولُهُ
فَصُمْتُكَ عَنْ غَیْرِ السَّدادِ سِدادُ

و بقول سعدی شیرازی:

چون نداری کمال و فضل آن به
که زبان در دهان نگه داری؟

با وجود آنهمه مباحث رنگارنگ! چه لزومی داشته که نویسنده ای ناآگاه در این فنّ خطیر وارد شود و مقدّسات اصیل میلیونها مسلمان را دستخوش بی حرمتی قرار دهد؟! آیا اینکار شرط عقل و نمایندهٔ انصاف و دلیل بی غرضی است؟!

نویسنده در همین فصل برای تقویت خبر عائشه و تأیید روانکاو یهای خود! بگزارش دیگری دست آو یخته ومی نویسد:

[خبر معتبر (!!) دیگری دراین باب هست که این فرض(!!) و تحلیل را موجه می سازد و آن اینست که محمّد به خدیجه گفت: جائنی (!!) وأنانائم بنمط من الدّیباج فیه کتاب فقال: إقرء وهبت(!!) من نومی فکانّما کتب فی قلبی کتاباً ـــ او (فرشته) درحالی که من خواب بودم کتابی را که درپارچه ای از دیبا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان. از خواب جستم و گوئی درقلبم کتابی نقش بست]! (صفحهٔ ٤٤ کتاب). پیش از هر سخنی، این نکته را یادآور می شوم که حدیث مورد بحث از مَراسیلِ «عُبَید بن عُمَیر» است که آنرا برای «عُروة بن زُبیر» باز گو کرده وپیش از این، در بارهٔ اعتبار احادیث مُرْسَل بقدر کافی سخن گفتیم. نویسندهٔ ۲۳ سال همین حدیث نامعتبر را نیز بصورتی نیمه تمام و مغلوط آورده است [در اصل حدیث، بجای: جائنی (فجائنی جبریل) و بجای: هبت (هببت) آمده است].

این خبر که بدست جناب سیره‌نویس تقطیع شده، نه تنها گزارش عائشه را تأیید نمی کند بلکه برخلاف آن نیز گواهی می دهد! زیرا خبرمذکورمی گوید که پیامبر در حالت رؤیا! فرشتهٔ وحی را دیده است، با آنکه روایت أمّ المؤمنین عائشه از رؤیت پیامبر(ص) در بیداری سخن بمیان می آورد! و اگر پیامبر رؤیایی دیده و درخواب، فشاری احساس کرده بود بدیهی است با بیدارشدن از خواب، اثر آن رؤیا زائل می گردید و کار بدانجا نمی کشید که بگزارش عائشه، پیامبر اکرم(ص) برجان خود بترسد و (خَشیتُ عَلیٰ نَفْسی) بگوید! و خدیجه(ع) پیامبر را تسلّی دهد! و برای تحقیق و مشورت بنزد ورقة بن نوفل رود! آیا همهٔ این ماجراها که در خبرعائشه آمده برای رؤیایی بود که حدیث عُبَید بن عُمَیر از آن حکایت می کند؟! رؤیای وحشت‌آور، امری طبیعی است که هزاران انسان با آن رو بروشده ومی شوند و حادثه ای غیرطبیعی شمرده نمی شود تا این پیامدها را داشته باشد بویژه برای شخصیّتی شجاع و روحی پرتوان آنهم در سنّ چهل سالگی!

پس روایت تازه با گزارش عائشه موافق نیست چنانکه با مفاد قرآن کریم و گزارش دیگر صحابه که از نزول پیک وحی در بیداری خبر داده‌اند نیز مخالفت دارد و سیره‌نویس جدید هنوز معنای توافق دوخبر را با یکدیگر نمی داند و خبر مخالف را موافق می پندارد! چنین ناپخته ای اگر جسارت ورزیده و در احوال روحی خاتم پیامبران و برگزیدهٔ جهانیان می نویسد:

[خستگی یک روزپُر از تفکّر و تأمّل اورا به خواب خلسه مانندی می افکند(!!) و در این حال خلسه و استرخاء آرزوهای نهفته(!!) ظاهر می شود و عظمت کار و اقدام او را به وحشت می اندازد]! (صفحهٔ ٤٤ از کتاب) حقاً کافی است که از سوی پیامبر بزرگوار(ص) بگوییم:

وإذا أَتَتْكَ مَذَمَّتي مِنْ ناقِصٍ فَهِيَ الشَّهادَةُ لي بِأنّي كامِلُ!

گر عیب مرا زناقصی بشنیدی البتّه نشانی زکمالم دیدی![20]

این خام اندیشان مغرور، وحی مقدّس الهی و رسالت عظیم پیامبران را با

۲۰. ترجمهٔ بیت، از نویسندهٔ این کتاب است.

احوال نافرجام خود، آنهم در کنار منقل وافور! قیاس می کنند و آنرا «خَلْسه» و «إسْتِـرْخاء» یعنی سستی و بی حالی! می پندارند و کارِ پاکانِ عالم را قیاس از دلِ ناپاک خود می گیرند! و نمی اندیشند و نمی بینند که وحی محمّدی چهارده قرن است آفاق حکمت و معرفت را زیر سایهٔ خود گرفته و فرهنگ عظیم و گسترده و شکوهمندی پدید آورده است که هزاران دانشمند اسلامی و غیر اسلامی از چشمهٔ جوشان آن یعنی «قرآن کریم و سنّت مطهّر نبوی» بهره می برند و سیرآب می شوند و به تأثیر اسلام در علم و فرهنگ و تمدّن جهان اعتراف دارند، آیا همهٔ این برکات، مولود خواب و خلسه و ناشی از خستگی روزانه بوده است؟! زهی نادانی و بی انصافی!

خود نو یسندهٔ ۲۳ سال بحکم «دروغگو یی و کم حافظگی!» در صفحهٔ ۳۱۲ از کتابش می نو یسد:

[پیدایش، رشد و نموّ، انتشار و تسلّط اسلام یکی از حوادث بی نظیر تاریخ است].

آیا مردم خردمند بخود اجازه می دهند که «بی نظیرترین حوادث تاریخ» را معلول اشتباهی ناشی از خوابزدگی! بشمار آورند؟! و آیا کسی که چنین نسبتی را پذیرفته، خود به خواب فرو نرفته و رؤ یای آشفته ندیده است؟!

نو یسنده، بعنوان آخرین تحلیل روانشناسانه و علمی! می نو یسد:

[این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگی دارند: یکی زندگانی عادی و دیگر زندگانی در آفاق مجهول و نیم تاریک روح پر از اشباح خود، اتّفاق می افتد]! (صفحهٔ ٤٤ کتاب).

کسی نمی داند که «اشباح»! آنهم در حالت «خلسه و استرخاء»! چگونه توانسته اند کسی را که نه از حکماء و علماء شمرده می شد، نه از جملهٔ معلّمان و مر بیّان بود، نه سخنوری و شاعری می کرد، نه به قضاء و دادرسی اشتغال داشت، نه قانونگذار و سیاستمدار بشمار می آمد، نه فرمانده جنگ و زمامدار جامعه بود، نه نظام معیشتِ مردم را بدست داشت... تبدیل به انسانی کنند سرشار از حکمت قرآنی، و فنون تر بیتی، و قدرت سخنوری، وتمیز قضائی، و امتیاز قانونگذاری، وابتکار

سیاسی، وهنر نظامی، وبرنامهٔ معیشتی که آئین او قرنها بر باطن و ظاهر خلق، حکومت کند و مدتهای دراز سرزمین های پهناور را اداره نماید...؟!

اگر بپذیریم که پیامبر اسلام (ص) درعمق روح خود استعداد فرا گرفتن همهٔ این امتیازات را داشته باید قبول کنیم که عاملی مثبت و خلاق لازم بوده تا این استعدادهای نهان را بمرحلهٔ فعلیّت و ظهور برساند نه اشباح پنداری! آیا اشباح رؤیایی! آن بیان بی‌سابقه و معانی لطیف قرآنی را به او آموخته اند و مخالفان اسلام را از آوردن کتابی همانند قرآن ناتوان ساخته اند؟!

آیا اشباح خیالی! آن پیشگوییهای صحیح قرآنی را به پیامبر القاء کرده اند[21]؟!

آیا اشباح پنداری! معجزاتی را که درغزوات صدر اسلام رخ میداد بنفع پیامبر(ص) ترتیب داده اند[22]؟!

آری، تاریخ کسانی را بما معرّفی می کند که می پنداشتند از سوی ارواح مقدّس مورد خطاب واقع می شوند و از آنها مأموریّت می گیرند ولی در حقیقت چنین نبوده و فقط خیال می کردند! امّا این عدّه با پیامبران خدا و برگزیدگان الٰهی از چند جهت تفاوت اساسی داشتند.

اوّل آنکه: افراد مز بور چون به عدم تعادل در نیروی «**مُخَیّله**» مبتلا بودند در حقیقت، افرادی بیمارگونه محسوب می شدند از اینرو «**خیالپردازی**» در آنها بر «**عقل گرایی**» غلبه داشت ولذا در کار خود (بو یژه اگر کار بزرگ ومشکلی را هدفگیری کرده بودند) شکست می خوردند. برخلاف پیامبر بزرگ اسلام (ص) که به تصدیق دوست و دشمن، نیروی عقل بر کارهایش غلبه داشت و با حُسن سیاست، نهضت خود را رهبری می کرد و با قدرتِ تدبیر شؤون گوناگون مردم را اداره می نمود و از سخنانش قوّت اندیشه نمایان بود و در رفتار وی با نزدیکان و شاگردانش، کمال خردمندی دیده می شد و وعده هایی که در بارهٔ شکست دشمن

۲۱. به صفحات ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹ از جزء نخستین این کتاب نگاه کنید.

۲۲. ذکر این معجزات در جزء نخستین از همین کتاب ضمن صفحات ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳ گذشت.

و پیروزی خود می داد همگی به وقوع پیوست و امروز هیچ مورخ منصف و صاحبنظری در دنیا پیدا نمی‌شود که او را انسانی خیالباف و بیمار گونه و پریشان احوال بشمار آورد که ۲۳ سال با اشباح موهوم سرگرم و درگیر بوده است! ولذا می بینیم نویسندهٔ ۲۳ سال با همهٔ غرض ورزی، در بارهٔ توان عقلی و قدرت مدیریّت آنحضرت می نویسد:

[چگونه می‌شود تصوّر کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول، مردی که از صفر آغاز کرده، چنین دستگاهی را از هیچ بوجود آورده است..] (صفحهٔ ۲۷٦ از کتاب).

و باز در بارهٔ شخصیّت برتر و حُسن تدبیر آنحضرت اعتراف می کند که:

[بدون هیچ تردیدی محمّد از برجسته ترین نوابغ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی وسیاسی درنظر باشد هیچیک ازسازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی کنند] (صفحهٔ ١٤ و١٥).

اگر ادّعا کنیم چنین شخصیّتی که عقل و فراست و تدبیر بی نظیری براو غلبه داشته، درعین حال مقهور اوهام و خیالاتی بدون واقعیّت بوده است بطوریکه در بهترین و پُر بارترین سالهای عمرش، روز و شب با اشباح موهوم سخن می گفته و مانند بیماران روانی هیچ نمی فهمیده که گرفتارِ وَهم و خیال است! آیا در این ادّعا دچار تناقض گو یی نشده ایم؟

دوّم آنکه: افراد بیمارگونه یعنی کسانی که در اوقات گوناگون، چهره های غریب بنظرشان می رسد و صداهای عجیب می شنوند (با آنکه هیچکدام واقعیّت ندارد) هرگز آورندگانِ فرهنگ و آموزگاران معرفت نمی توانند باشند زیرا اشباح خیالی، معلوماتی درخور اهمیّت به کسی نمی آموزند! آری، اینگونه افراد نه از معلّمان کتاب و حکمت شمرده می شدند و نه از قانونگذاران دنیا بودند بلکه حداکثر، با شرح احوال درونیِ خود عدّه ای ساده دل را برمی انگیختند تا در مسیر تمایلات ایشان گام بردارند. امّا انبیاء الٰهی همواره منشأ هدایت و رُشد فرهنگی مردم و مصدر آگاهی و بصیرت بوده اند چنانکه در قرآن کریم وظیفهٔ پیامبر اسلام(ص) را همین امر

پُراهمیّت شمرده و می فرماید:

کَما أرْسَلْنا فیکُمْ رَسُولاً مِنْکُم یَتْلُوا عَلَیکم آیاتِنا ویُزَکّیکُمْ وَیَعلّمکُمُ الکتابَ والحِکْمةَ و یُعَلِّمُکُمْ مالَمْ تَکُونوا تَعْلَمُونَ (البقره: ۱۵۲). یعنی: «چنانکه رسولی در میان شما از خودتان فرستادیم که آیات ما را برشما می خواند و پاکتان می سازد و کتاب و حکمت بشما می آموزد وچیزهایی به شما می آموزد که آنها را نمی دانستید.»

بعلاوه خود نویسندهٔ ۲۳ سال به نقش بزرگ پیامبر اسلام(ص) در انقلاب فرهنگی جامعهٔ خویش اعتراف کرده و می نویسد:

[**قبل از اسلام، عرب به قبیله ونَسَب خود می بالید وحتّیٰ تیره های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند. دراین مفاخره پای مکارم وفضائل هم درمیان نمی آمد، برتری درزور، کشتن، غارت وحتّیٰ درتجاوزبه ناموس دیگران بود، تعالیم اسلامی این اصل را منکر شد و وجه امتیاز اشخاص برایمان وتقویٰ قرار گرفت...**] (صفحهٔ ۲۹۳ از کتاب ۲۳ سال) پس تعالیم و آموزشهای پیامبر بود که فرهنگ عرب را منقلب کرد وعادات دیرینهٔ ایشان را دگرگون ساخت و از گروهی عربِ بُت‌پرست و دخترکُش ونادان، افرادی برجسته و باارزش و خردمندتر بیت کرد و جامعه ای بمراتب برتر و نیرومندتر از گذشته پدید آورد و البته هیچ متفکّر منصفی نمی تواند بپذیرد که اشباح خیالی ورؤ یاهای غار! بتوانند فرهنگی نوین واجتماعی مترقی بوجود آورند و تحوّل درعقاید وافکار واخلاق جامعه ایجاد کنند.

سوّم آنکه: رؤ یت اشباح دروغین و دستور گرفتن از آنها! بهیچوجه با آیات حکیمانهٔ قرآن ونقش رهبری آن، مناسبت ندارد زیرا اغلب آیات برحسب «شأن نزولها» و حوادثِ جاری، بتدریج می آمدند و درعین کلّیّت و شمول خود، مشکلات زمانی را نیز حل می کردند و به پرسشها، پاسخ می دادند و جامعهٔ اسلامی را بسوی نظامی برتر هدایت می نمودند. از طرفی، پیروی ازقوّهٔ خیال و اشباحی که از آن منبعث می شوند با نظام زندگی انسان موافقت ندارد و اگرعقل، مقهورِقوّهٔ خیال شود نظم زندگیِ شخصی مختل می گردد، چه رسد به زندگی اجتماعیِ شخص! و چه رسد

به آن زندگی اجتماعی که شخصی خیال‌پرور و بیمارگونه رهبرش باشد!

پس اگر کسی مانند نویسندۀ ۲۳ سال فرض (!!) کند که آیات قرآن از اشباح خیالی الهام گرفته و مولود طغیان قوّۀ مخیّله بوده است با این ایراد رو برو می شود که چگونه این آیات شریفه توانسته اند جامعه را بتدریج و مرحله بمرحله بسوی نظامی برتر هدایت کنند؟ آیا ایجاد نظم و تدبیر امور، زاییده انحراف درنیروی خیال است یا نتیجۀ کمال درقوّۀ عقل؟!

اینجا است که سیره نویس تازه، به بن بست می رسد! زیرا یا باید پیامبرِ راستین اسلام را بکلّی دروغگو شمارد که این فرض را خود او آشکارا باطل و مردود می داند و در صفحۀ ۱۲۸ از کتابش می نویسد: [**مسلّماً حضرت محمّد بآنچه می گفته است ایمان داشته وآنرا وحی خداوندی می دانسته است**] ویا باید تعالیم عالیه و تلاشهای مدبّرانۀ پیامبر را مولود طغیان قوّۀ خیال! فرض کند که این نیز از درجۀ اعتبار ساقط و باطل است. پس راهی نمی ماند جز همان حقیقتی که قرآن مجید بیان داشته است:

قُلْ نَزَّلَهُ روحُ الْقُدُسِ مِن رَبِّكَ بِالْحَقِّ... (النّحل ــ ۱۰۲)

«بگو این قرآن را براستی روحُ القُدُس از سوی خداوند توفرود آورده است».

آری، روح القُدُس را بمنزلۀ «**عقل منفصلی**» باید دانست که بقول قرآن مجید از «**افق بالا تر**» آمده و بر ضمیر پیامبر پرتو افکنده است، وحی محمدی(ص) را تنها در رابطه با این حقیقت می توان تفسیر کرد چنانکه در سورۀ شریفۀ «**نجم**» می خوانیم:

وَالنَّجْمِ إِذا هَوىٰ.
ماضَلَّ صاحِبُكُمْ وماغَوىٰ.
وما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ.
إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ.
عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوىٰ
ذُومِرَّةٍ فَاسْتَوىٰ

وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ.

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ.

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ.

(النجم: آیه ۱ تا ۱۱)

با تأکید براینکه زیبایی و جاذبهٔ این آیات و نکات باریک آن در ترجمه نمی آید، می توانیم آیات شریفه را چنین ترجمه کنیم:

«سوگند به ستاره چون (از افق) فرود آید،

که همسخن شما نه گمراه شده و نه بباطل گرائیده است،

و نه از سر هویٰ سخن می گوید.

سخن او جز وحی که به وی می رسد هیچ نیست

آنرا (پیکی) بس نیرومند بدو آموخته است.

(پیکی) پُرتوان و بی نقص،

که در افق بالا تر ظهور کرد.

سپس نزدیک شد و فرود آمد.

تا به فاصلهٔ دو کمان بلکه نزدیکتر رسید،

آنگاه وحی را به بندهٔ خدا ــ هر چه بود ــ رسانید.

در دل وی نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت».

بی مناسبت نمی دانم چند کلمه ای در توضیح این آیات عجیب و عمیق بیاورم تا ملاحظه شود که قرآن مجید در برابر مسئلهٔ وحی چه دیدگاهی را به روی انسان گشوده است و تفصیل این سخن را به «**تفسیر بزرگ قرآن**» موکول می کنم تا اگر توفیق الٰهی یار شد به اعماق این آیات بقدر توانایی سفر کنیم.

در آغاز سورهٔ نجم با سوگند به ستارهٔ آسمان، نظام اختری و حرکات آنرا قابل احترام و اهمیّت می شمرد (زیرا سوگند، همواره به اشیاء مهم و محترم یاد می شود)

ضمناً فرود آمدن نجم یعنی غروب ستاره[۲۳] را از افق آسمان، مقدمهٔ سخن قرار می دهد تا در بارهٔ نزول پیک وحی از افق بالا ترسخن گو ید که این هر دو، تابع یک فرمانند و برنظام «تکو ین» و «تشریع» امر واحدی حکومت می کند. افقی که پیک خداوند درآن ظهور کرده فضایی پاک از هرگونه ظلمت بوده است ولذا در سورهٔ «تکویر» از آن به: «أفق مُبین» تعبیر شده (وَلَقَدْ رَآه بِالأُفُقِ المُبین : ۲۳) در این تعبیر بکنایه نشان می دهد که رؤ یت پیامبر(ص) درچنین افقی از اشتباه و خطا مصون بوده است. ظهور آن روح قُدْسی در جهان مادّی بقول قرآن کریم به طریق «تَمَثُّل» صورت می گیرد همانگونه که در سورهٔ «مریم» می خوانیم: (فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّاً: ۱۷) یعنی آن روح مقدّس، بصورت انسانی کامل برمریم تجلّی کرد. بنابراین، ظهور روحُ القُدُس اغلب به شکلی است که با دریافت کنندهٔ وحی، ملایمت یا تناسب دارد نه بصورت ملکوتی واصلی خود. این عقل منفصل و گوهر نورانی به سوی بندهٔ برگزیدهٔ خدا بتدریج فرودآمده و با «دل» او ارتباط یافته یعنی پیام خدا را در کانون ضمیر و صفحهٔ وجدانش إلقاء کرده است وقرآن از این جایگاه به «فؤاد» تعبیر مینماید. در این مقام، هیچ خطا وناراستی و تزلزلی راه نداشته وپیام الهی با کمال حضور وآگاهی دریافت شده است از اینرو قرآن می گو ید: ماکَذَبَ الفُؤادُ مارَأیٰ. أفَتُمارُونَهُ عَلیٰ مایَریٰ؟ یعنی: «در دل او نسبت بآنچه رؤ یت کرد دروغ راه نیافت. آیا شما با او بر سر آنچه می بیند جدل می کنید؟» پیامبر(ص) بهنگام وحی، از خود بیخود نمی شده و اختیار از کف وی بیرون نمی رفته است ولذا به او فرمان می رسد که: ولا تَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِنْ قَبْلِ أنْ یُقْضیٰ إلَیْکَ وَحْیُهُ (طه: ۱۱٤) یعنی: «پیش از آنکه وحی قرآنی کارش به پایان رسد درخواندن آن شتاب مکن» بنابراین پیامبر(ص) با هشیاری در امروحی مراقبت داشته است. یاران و شاگردان او نیز با کنجکاوی به احوال آنحضرت توجّه می کردند و گاهی در بارهٔ چگونگی وحی از پیامبر(ص) پرسش می نمودند. از آنجا که نو یسندهٔ ۲۳ سال گزارشی نادرست از

---

۲۳. در سورهٔ «أنعام» نیز از غروب ستاره به أُفول یعنی «فرود آمدن از افق» تعبیر شده است: فَلَمّا جَنَّ علیه اللیْلُ رَأیٰ کَوْکَباً قالَ هذارَبّی، فَلَمّا أفَلَ قالَ لاأُحِبُّ الآفِلین (الأنعام- ۷۹). یعنی «چون شب بر او تاریکی افکند ستاره‌ای را دید گفت: اینست خدای من! سپس چون آن ستاره (از افق) فرود آمدگفت:فرورو ندگان را دوست نمی دارم...»

همسر پیامبر اکرم(ص) در مورد نزول فرشتهٔ وحی آورده، در اینجا مناسب می بینم من نیز گزارشی موثّق از وی در بارهٔ چگونگی وحی نقل کنم و حدیثی قابل اعتماد را در این زمینه با آیات قرآنی همراه نمایم.

محدّثان و مورخان اسلامی با اسناد خود از اُمّ المؤمنین عائشه گزارش کرده اند که گفت: حارث بن هِشام از پیامبر پرسید: **يا رسولَ اللّهِ كَيْفَ يَاْتيكَ الْوَحيُ؟** =ای رسول خدا، وحی چگونه بتو می رسد؟

پیامبر پاسخ داد: **أحْياناً يَأتيني مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ وَهُوَ أشَدُّهُ عَلَيَّ فَيُفْصَمُ عَنّي وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ ما قالَ، وَأحْياناً يَتَمَثَّلُ لِيَ الْمَلَكُ فَأعي مايَقُولُ** (صحیح بخاری، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲ و ۳ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۳۲ ودیگران).

یعنی: «گاهی از اوقات، وحی (در خلال آوایی) چون طنین زنگ بمن می رسد و این سخت ترین حالات وحی برمن است، سپس آن حالت از من برطرف می شود و آنچه گفته شده ضبط کرده ام. و گاهی فرشته برایم متمثّل می گردد و با من سخن می گو ید و آنچه گو ید حفظ می‌کنم».

این حدیث چنانکه ملاحظه می شود حدیثی «مُسْنَد» است (نه مُرْسَل) یعنی اتّصالِ سند دارد و به خود پیامبر اکرم(ص) می رسد، بعلاوه عائشه در سنینی آنرا شنیده که کاملاً می توانسته چنین مسائلی را دریابد زیرا «حارث بن هشام» به اتّفاق مورّخان، در روز فتح مکّه اسلام آورده است چنانکه ابنُ عَبْدِ البّر اندلسی در کتاب: «الاستیعابُ فی معرفَةِ الأصحاب» در بارهٔ او می نو یسد: **أسْلَمَ يَوْمَ الفتحِ وحَسُنَ إسْلامُهُ وكانَ مِنْ فُضَلاءِ الصَّحابَةِ وخِيارِهِمْ** (القسم الاول، چاپ مصر، صفحهٔ ۳۰۲) یعنی: «وی در روز فتح مکّه، اسلام آورد و مسلمانِ نیکی شد و از فضلاءِ صحابه و نیکان ایشان بود» سؤال حارث بن هشام نیز در روزگار مسلمانیش بوده بدلیل آنکه با پیامبر اکرم(ص) به لفظ: «یا رسولَ اللّه» سخن گفته است و در این زمان، اُمّ المؤمنین عائشه به سنّ رشد رسیده و از فهم و ذکاوت کافی، برخوردار بود. بنابراین گزارش، پیامبر اکرم(ص) سخت ترین حالت وحی را حالتی شمرده است

که آوایی چون طنین زنگ می شنیده (و از میان طنین مز بور، آیات قرآن براو خوانده می‌شده است) پس داستان بی هوش شدن پیامبر از فشار وحی! با این گزارش نیز که از خود عائشه رسیده نمی سازد!

سیمایی که درقرآن کریم از وحی نبوی ترسیم شده چنان بود که گذشت، و بیانی که در حدیث شریف از پیامبر اکرم(ص) رسیده نیز چنین است. اگر کسی بخواهد تحقیق و تفسیری در بارهٔ وحی آورَد باید تا آنرا براین بنیاد، استوار کند نه آنکه آراءِ این و آن را در بارهٔ وحی پیامبر بیاورد! یا به روایات مُرْسَل ومقطوع السَّنَد توسّل جو ید!

و هرگاه کسی با تأمّل به قرآن کریم که محصول این وحی است بنگرد و بیاد آورَد که پیامبر اسلام(ص) مردی اُمّی و درس ناخوانده بوده و از صناعت شعر آگاهی نداشته تا سخن خود را بیاراید وفلسفهٔ نظری و عملی نمی دانسته تا حکمت وقانون بیاورد، شک نمی کند که قرآن مجید با نظم بی سابقه و بدیع و حکمت أصیل و عمیقش، ساخته و پرداختهٔ پیامبر نیست و خاستگاهی جز وحی الٰهی ندارد. بو یژه که با گذشت روزگار، اسراری شگفت انگیز ازقرآن بدست آمده است که اعجاز آنرا بیش از پیش اثبات وتقو یت می کند. مثلاً در روزگارما دکتر **عبدالرّزاق نوفل**، دانشمند بزرگ مصری، عجائبی ازقرآن کریم دریافته و **نظام عَدَدی** تازه ای را درآن کشف کرده است که خدایی بودنِ قرآن را بر هر طفلِ آبجد خوانده ای ثابت می کند. عبدالرّزاق نوفل در کتاب گرانقدر خود بنام «**الإعْجازُ العَدَدی لِلْقُرآنِ الکریم**» که بتوفیقِ پروردگار متعال، این بنده آنرا بپارسی ترجمه کرده و به تصحیح و تکمیلش اهتمام ورزیده ام نشان می دهد که واژه های متناسب و گوناگونی در قرآن مجید تکرار شده اند که بطور شگفتی از حیث شمارش با یکدیگر برابرند! بعنوان نمونه: کلمهٔ «**دنیا**» درقرآن ۱۱۵ بار آمده و از کلمهٔ «**آخرت**» نیز ۱۱۵ مرتبه یاد شده است! تعداد واژه های «**شیاطین**» و«**ملائکة**» درقرآن با یکدیگر برابرند زیرا هر کدام ۸۸ مرتبه وارد شده اند. «**نفع**» و «**فساد**» با مشتقّات خود هریک ۵۰ بار درقرآن آمده است. «**زکات**» و «**برکات**» و مشتقات آندو، در شمارش با یکدیگر متساو یند چنانکه

«**عقل**» با «**نور**» برابر آمده اند و «**لسان**» با «**موعظة**» و نیز «**حَرْب**» بمعنای جنگ با «**أسْرىٰ**» بمعنای اسیران متساوی است و همچنین «**مسلمین**» با «**جهاد**» و «**دین**» با «**مساجد**» و «**شدّت**» با «**صبر**» و «**جزاء**» با «**مغفرت**» و «**قرآن**» با «**حکمت**» و «**ألْباب**» بمعنی مغزها با «**أفْئدة**» بمعنی قلب ها، و «**صَيْف**» بمعنای تابستان با «**شِتاء**» بمعنای زمستان، و «**حَرّ**» یعنی گرما با «**بَرْد**» بمعنی سرما، ولغات متناسب و فراوان دیگری در سراسر قرآن بطور متساوی نازل شده اند (که تفصیل آنها را در کتاب مذکور می توان دید) اینجا است که باید اعتراف کرد پیامبر اسلام که آیات قرآن را به تناسب رو یدادهای وپرسش ها درطی ۲۳ سال برمردم خوانده است، ممکن نبود بدون وحی الٰهی بتواند بگونه ای سخن گو ید که تعداد کلماتش با یکدیگر برابر آیند! بو یژه که تناسب وفراوانی این تساو یها، شبهۀ «تصادف» را دفع می کند و اگر کسی چنین پندارد که پیامبرِ درس ناخوانده با محاسبۀ دقیق! این واژه ها را متساو یاً بکار برده است باید بداند که درآنصورت بی تردید پیامبر، رنج خود را تباه نمی کرد و این برابری را فاش می ساخت و آنرا از امتیازات قرآن و دلیل اعجاز آن می شمرد، ولی دراین مورد کمترین اثری از آنحضرت و سایر مسلمانان صدر اسلام نرسیده و جهان اسلامی تا کنون از این امتیازقرآنی بی خبر بوده است! پس اینکار را از خود پیامبر (و یا بزعم سیره نو یس تازه، از اشباح خیالی و بی حقیقت!) نباید دانست و قرآن را کتابی بالا تر ازپندارهای کودکانۀ فلان روانشناس مُلحد غر بی یا پیروان او در شرق! باید شمرد. این کتابِ یگانه، درنظام شگفت خود مانند قوانین ستارگان، حساب شده و دقیق است ونظم ریاضی عجیبی را درواژه های متناسبش بهمراه دارد و از سوی همان قدرت شکوهمندی نازل شده که نظام نجومی را سامان بخشیده است: **فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ، وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْتَعْلَمُونَ عَظِيمٌ، إِنَّهُ لَقُرآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ، لايَمَسُّهُ إِلّا الْمُطَهَّرونَ، تَنزيلٌ مِنْ رَبِّ العالَمين**[۲۴]
(الواقعه: ۷۵ تا ۸۰)

---

۲۴. به غروب گاههای ستارگان سوگند.
و اگر بدانید، چنین سوگندی بس بزرگست! (سوگند) که این نامه، قرآنی فرخنده و گرانقدر است. همان قرآنی که در کتاب پوشیدۀ عالم بود. و جز فرشتگان پاک کسی را بدان کتاب دسترس نیست. قرآنی فرو فرستاده از ←

تأخیر وحی!

نویسندهٔ ۲۳ سال درپی گفتارپیشین، موضوعی را دستاویز ادّعای نادرُست خود قرار داده است که آنموضوع ازنشانه های اصالت وحی محمّدی(ص) شمرده می شود! وشگفتا که هر نشانهٔ حقّی، بنظر او گواهِ فریب! می آید و هر حادثهٔ مثبتی در ذهن او رو یدادی منفی جلوه می کند! و این «واژگونه بینی»، وی را از رؤیت حقایق بازداشته و وحی راستین را در دیدهٔ او، بیماری و خیالپردازی جلوه داده است.

صاحبنظر نگر! زخال لبم غیراز این ندید　　　کاندررُخم سیاهیِ زخمی نشانده اند[۲۵]!

اصل حادثه این بوده است که: وحی نبوی مدّتی کوتاه به تأخیر افتاد تا آنجا که دشمنان پیامبر(ص) براو طعن زدند و آنحضرت جز شکیبایی و انتظار رحمت الٰهی، واکنشی نشان نمی داد تا آنکه باران وحی خداوندی دو باره باریدن گرفت و فیض حق بر روح مطهّرش جاری شد. و این حادثه نشانه ای بود برآنکه پیامبر(ص) از خود سخن نمی گوید و مبدء وحی، بیرون از نَفْسِ گرامی او است (که اگر جز این بود با آنهمه طعن ها، چیزی از خود در آنمدّت می آورد!) امّا بگمان نویسندهٔ ۲۳ سال، این پیشامد و نظایر آن، برنفسانی بودن وحی دلالت دارد!! اجازه بدهید اصل حادثه را از زبان سیره‌نویس جدید بیاوریم و سپس داوری او را در اینباره ببینیم، می نویسد: [پس از این واقعه دو باره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته ای ظاهر شد و نه رؤیائی دست داد و نه هم ندائی رسید... از این هنگام شکّی چون تیز آب خورنده، جان او را می خورد. یأس براو غالب گردید بحدّی که قصد انتحار(!!) در وی پدید آمد و چند مرتبه اندیشهٔ پرت کردن خویش از کوه در وی آمد، امّا پیوسته ورقه و خدیجه او را آرام کرده امید می دادند(!!) این بی خبری و نرسیدن ندای غیبی که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی(!!) مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه‌سال(!!) طول کشید

سوی خداوند جهانیان است. این آیات، از اصل قرآن که در «کتابی ناپیدا» مندرج بوده، خبر می دهد! کتاب مز بور در کجا است؟! شاید در لابلای امواج درفضای بالا ترباشد! هرجا هست بقول قرآن، جز مأموران خدا کسی را بدانجا دسترس نیست و پیک وحی از آنجا پیامهای قرآنی را دریافته و به محمّد مصطفی (ص) القاء کرده است.

۲۵. بیت، از نویسندهٔ این کتاب است.

تا سورهٔ مدّثّر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد] (صفحهٔ ٤٤ و ٤٥).

مطابق معمول! جناب سیره‌نویس روایتی را که دراینباره آمد بهمراه تحریف و تغییر گزارش کرده است و این شغل شریف! و شیوهٔ مرضیّه! را تا پایان کتاب همچنان ادامه می دهد!

البته در بارهٔ تأخیر یا «فَترت وحی» آثار مطمئنی رسیده است ولی نویسندهٔ ۲۳ سال، همان روایت عائشه را تعقیب می کند و آثار دیگر را به بوتهٔ نسیان می سپارد! و با وجود این، از تحریف گزارش عائشه نیز دریغ نمی ورزد! زیرا:

اوّلاً: در بخشی از روایت عائشه که در بارهٔ تأخیر وحی آمده می خوانیم: ثُمَّ لَمْ یَنْشَبْ وَرَقَةُ أَنْ تُوُفِّیَ وَفَتَرَ الْوَحْیُ فَتْرَةً (مُسند احمدبن حنبل، چاپ دارالفکر، المجلّد السّادس، صفحهٔ ۲۳۲ و صحیح بخاری الجزء التّاسع، صفحهٔ ۳۸ و دیگران) یعنی: «سپس چندی نکشید که ورقه وفات یافت و در وحی، فترتی پیش آمد...»! از این عبارت بروشنی فهمیده می شود که فترت وحی پس از وفات ورقه رخداده است و بنابراین، ورقه درآنهنگام زنده نبود تا بقول نویسنده: پیامبر را آرام کند و به او امید دهد!! آیا این خیانت نیست که نویسنده ای خبر عائشه را معتبر شمارد و آنرا با آب و تاب بازگو کند! سپس بخشی از خبر را بردارد و چیز دیگری را که در هیچ تاریخی نیامده، بجای آن گذارد؟!

ثانیاً: گزارش اُمّ المؤمنین بدینصورت ادامه می یابد: حَتّی حَزِنَ رَسُولُ اللّهِ صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم ــ فیما بَلَغَنا ــ حُزْناً غَدا مِنْهُ مِراراً کَیْ یَتَرَدّیٰ مِنْ رُؤُوسِ شَواهِقِ الْجِبالِ فَکُلَّما أَوْفیٰ بِذِرْوَةِ جَبَلٍ لِکَیْ یُلْقِیَ نَفْسَهُ مِنْهُ تَبَدّیٰ لَهُ جبریلُ(ع) فَقالَ لَهُ یامحمّدُ إِنَّکَ رَسُولُ اللّهِ حَقّاً فَیَسْکُنُ ذٰلِکَ جَأْشُهُ وَتَقِرُّ نَفْسُهُ(ع) فَیَرْجِعُ...

یعنی: «تا آنجا که پیامبر خدا سخت اندوهگین شد (بنابر آنچه بما رسیده!) بطوریکه چند بار می خواست خود را از قلّهٔ کوههای بلند بپایین بیفکند، پس هر بار که به بالای کوهی برمی آمد تا خود را از آن پرتاب کند جبریل بر او نمایان می شد و می گفت: ای محمّد، تو براستی فرستادهٔ خدا هستی. آنگاه رسولخدا از بیم ونگرانی آسوده می شد و جان وی آرام می گرفت و بازمی گشت».

چنانکه ملاحظه می شود در این گزارش بتصریح آمده است که در دوران فترت وحی، پیامبر(ص) با پیک الٰهی رو برو می گشت و به رسالت خود اطمینان می یافت و آرام می گرفت، نه آنکه ورقه یا خدیجه(ع) او را دلداری دهند! و از اینرو، شارح صحیح بخاری «**ابن حَجَر عَسْقلانی**» می گوید: «مُراد از فترت وحی آن نیست که جبریل بر رسولخدا(ص) فرود نمی آمد، مقصود آنست که تنها نزول قرآن بر آنحضرت به تأخیر افتاده[۲۶] بود» امّا سیره نو یس امین! با یکدنیا صداقت! قیچی مبارک را بدست گرفته و دنبالهٔ حدیث را بُریده و بجای آن هر چه دلِ تنگش خواسته، گذاشته است واقعاً که دست مریزاد!

ثالثاً: اصل گزارش عائشه چنانکه مکرّر گفتیم صحّت ندارد تا چه رسد به نسخه بَـدَلِ آن! یعنی گفتار سیره نو یس، که با اصل هم برابر نیست. قرینهٔ تازه ای که می توان بر نادرستی روایت اُمّ المؤمنین نشان داد همین افسانهٔ انتحار!! است که در هیچ گزارش مؤثقی نرسیده و پیامبر اکرم(ص) کلمه ای دراینباره به کسی نگفته است و عجب آنکه نو یسندهٔ ۲۳ سال درمورد اینکه برخی گفته اند: «پیامبر اسلام هنگام بازگشت از کوه حراء بر هیچ سنگ و درختی نمی گذشت مگر آنکه می شنید که می گو ید: السَّلامُ علیکَ یا رَسُولَ اللّه»! برآشفته و در صفحهٔ ٤٦ از کتابش می نو یسد: [اگر پیغمبر تک و تنها بیرون رفته و چنین صدائی بگوش وی رسیده است سایرین از کجا مستحضر شده اند زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را بکسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر در اینباب نیامده است پس طبعاً مخلوق قوّهٔ مخیّله کسانی است...] ما نیز عیناً همین سخن را درمورد قصد انتحار پیامبر! به نو یسندهٔ ۲۳ سال برمی گردانیم و می‌پرسیم که اگر بفرض، پیامبر چنین قصدی داشته سایرین از کجا به نیّت درونی آنحضرت پی برده اند، با اینکه پیغمبر اکرم(ص) چنین موضوعی را بکسی نگفته و حدیثی مستند و معتبر دراینباب نیامده است؟!

امّا روایت عائشه، حقّاً درموضوع انتحار افسانه سرایی را به نهایت رسانده است! چرا که درپی آنچه پیش از این آوردیم می گو ید: **فَـإذا طالَتْ عَلَيْهِ فَتْرَةُ**

---

۲٦. عبارت ابن حجر چنین است: «لَيْسَ المرادُ بِفَتْرةِ الوحيِ... عدمَ مَجيءِ جبريلَ إليه بَلْ تَأخُّرَ نُزُولِ القُرآنِ عليه فقط».

الْوَحْيِ غَداً لِمِثْلِ ذٰلِكَ، فَإذا أوْفىٰ بِذُرْوَةِ جَبَلٍ تَبَدّىٰ لَهُ جِبْرِيلُ فَقالَ لَهُ مِثْلَ ذٰلِكَ!

یعنی: «همینکه فترت وحی بر پیامبر بدرازامی کشید قصد انتحار را از سر می گرفت! پس چون به قلّهٔ کوهی می رسید باز جبریل بر او آشکار می شد و سخنی همانند سخن گذشته باو می گفت»!

آیا واقعاً بر این گزارش نباید خندید که پیامبرِ برگزیدهٔ خدا با اینکه فرشتهٔ وحی مکرّر بر او نازل می شده، بارها به قصد خودکشی به قلّهٔ کوه می رفته است که چرا خداوند آیه ای بر او نازل نمی کند؟! و چون فرشتهٔ الٰهی بروی فرود می آمد و به رسالت او از سوی خدا گواهی می داد موقّتاً منصرف می گشت ولی دو باره به قصد خودکشی رهسپار کوه می شد!! آیا انصافاً چنین انسان کم استقامت و ناپایداری با پیامبرِ مقاوم و سرسخت اسلام هیچ سنخیّت دارد؟! همان پیامبر بزرگواری که ۲۳ سال ناملایمات و شدّت ها و فشارها را تحمّل کرد تا توانست از مردمی فاسد و پراکنده جامعه ای سالم و متحد و نیرومند بوجود آورد و از هزاران انسان جاهل و ناشایسته، قهرمانان فضیلت و پایداری در راه خدا بسازد؟ و شگفتا! که خودِ نویسندهٔ ۲۳ سال به این و یژگیِ رسول اکرم (ص) درجایی دیگر اعتراف کرده و می نویسد:

[از صفات مشخّص دعوت اسلام، پایداری و استقامت حضرت محمّد است. رسوخ و استواری یک مقصد أعلیٰ ازآن هو یدا است، هیچ مانعی محمّد را ازدعوت خود منصرف نکرد، نه وعده ونه وعید، نه تمسخر ونه استهزاء، ونه آزار یاران ضعیف او] (صفحهٔ ٦٤ از کتاب ۲۳ سال).

آیا روحیّهٔ چنین بزرگمردی با روحیّهٔ کسی که در روایت عائشه وصف شده قابل مقایسه است؟!

وانگهی هرگاه ازپیامبر(ص) کاری سرمی زد که سزاوار او نبود بهنگام نزول آیات، پیامبر(ص) مورد عتاب قرار می گرفت یا به آمرزش خواهی فرا خوانده می شد. مانند اینکه می فرماید: عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ أذِنْتَ لَهُم (التوبة : ٤٣) یعنی: «خدا ازتو

درگذرد! چرا به ایشان (متخلّفان از جنگ) اجازه دادی (که به جهاد نیایند)؟» و یا می فرماید: وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ (المؤمن: ۵۵) یعنی: «واز گناهت آمرزش بخواه»! با وجود این، اگر فرض کنیم که پیامبر در دوران تأخیر وحی بارها تصمیم به خودکشی گرفته بود، چرا در آیاتی که بلافاصله پس از دورهٔ فترت آمده، آنحضرت مورد ملامت واقع نشد؟! آیا قصد خودکشی بطور مکرّر، آنهم برای پیامبری برگزیده، از دیدگاه قرآن کاری ناچیز و بی اهمیّت شمرده می شود؟!

جالب است! که راویِ حدیث عائشه نیز بوقوع این حادثه اعتماد نداشته و در میان روایت خود، عبارتِ: (فیما بَلَغَنا) را افزوده است! یعنی: این چیزی است که در روایت بما رسیده (و حقیقت آنرا خدا می داند!)

از اینها گذشته، تأخیر وحی در طول ۲۳ سال رسالتِ پیامبر(ص) چند بار پیش آمده و اختصاص به اینمرحله نداشته است، چنانکه در «حادثهٔ إفك» یعنی تهمت به اُمّ المؤمنین عائشه (که تفصیل آن خواهد آمد) نیز پیامبر(ص) مدّت یک ماه شکیبایی ورزید و رنج کشید تا آیات سورهٔ شریفهٔ «نور» نازل شد. و یا در مورد «اصحاب کهف» نیز آیات قرآن با مدّتی تأخیر و درنگ آمد ولی هیچگاه پیامبر اکرم از این تأخیرها لب به شکایت نگشود، چه رسد بآنکه واکنشی آنچنانی! از خود نشان دهد. در سورهٔ کهف مخصوصاً به پیامبر(ص) هشدار می دهد که: «وَلا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً إِلّا أَنْ يَشاءَ اللّٰهُ (الکهف: ۲۴) یعنی: «در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آنرا انجام خواهم داد مگر آنکه خدا بخواهد» و با این تعبیر به آنحضرت القاء می کند که سخنِ خود را در بارهٔ کارهای آینده همواره به مشیّت الٰهی تعلیق کن. و بقول طبری و دیگر مفسّران، این آیهٔ شریفه بآن ماجریٰ اشاره دارد که کسانی، از پیامبر(ص) در بارهٔ اصحاب کهف سؤال کردند، آنحضرت که مدّتی بود هر روز پیک وحی را رؤیت می کرد بگمان اینکه در روز بعد نیز با او ارتباط می یابد، پاسخ داد: فردا حتماً جواب شما را خواهم داد! امّا برخلاف انتظار، وحیِ مقدّس پانزده روز تأخیر کرد! و پیامبر(ص) در این ایّام، مشتاق و منتظر و اندوهناک بود تا آنکه پیک الٰهی فرود آمد و وحی خداوندی در روح پاک پیامبر درخشید و

بهمراه ماجرای «أصحاب کهف» این هشدار را نیز برای وی آورد که: «در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آنرا انجام خواهم داد مگر آنکه (بگویی: اگر) خدا بخواهد[۲۷]».

اینک، چگونه می توان تصوّر کرد پیامبری که برای غفلتی کوچک بدینگونه تأدیب گردیده، بارها آهنگ خودکشی کند و هر بار تو بهٔ خو یش را دراینباره بشکند! ولی کوچکترین اشاره و هشداری در قرآن مجید برای او نیاید؟!

باری، هرکس در «فترت وحی» بیاندیشد، به روشنی و وضوح درمی یابد که وحی محمّدی بهیچوجه در اختیار او نبوده است بلکه آن فیضِ قُدسی، به وساطت روحُ القُدُس از سوی پروردگار جهان به او می رسیده و هرگاه حکمت الٰهی اقتضاء می کرد مدّتی از نزول باز می ایستاد چنانکه اگر بفرض، روزی مشیّت خداوند تعلّق می گرفت تا قرآن را از روان بنده اش محو سازد بی گمان، وی همهٔ آیات الٰهی را فراموش می کرد همانگونه که در قرآن شریف آمده است: «وَلَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْكَ (الإسراء: ۸۶) یعنی: «اگر بخواهیم آنچه را که بسو یت وحی کردیم (از روان تو) می بریم»!

آری، در کار وحی، پیک خدا نیز پیام رسانی بیش نبود و مؤثر حقیقی خدا بود و بس! چنانکه ضمن کتب تفسیر می خوانیم:

پس از سپری شدن دوران فترت و نزول روح القدس، پیامبر(ص) در آغاز مکالمه اش با وی گفت:

ما جِئْتَنی حَتّی اشْتَقْتُ إِلَیْكَ فَقالَ جِبْریلُ: کُنْتُ أَنَا إِلَیْكَ أَشْوَقَ وَلٰکِنّی عَبْدٌ مَأْمُورٌ، وما نَتَنَزَّلُ إِلّا بِأَمْرِ رَبِّكَ[۲۸].... یعنی: «چندان بسوی من نیامدی تا مشتاقت شدم! پیک خدا پاسخ داد: من بیشتر شوق تو را داشتم ولی بنده ای فرمانبردارم و جز بفرمان خداوندت فرو نمی آیم...»

سیره نویس تازه که از «فترت وحی» به «انقطاع وحی»! تعبیر می کند و

۲۷. تفسیر طبری (جامع البیان فی تأویل آی القرآن) ذیل آیهٔ ۲۴ از سورهٔ کهف.

۲۸. تفسیر آلوسی بغدادی، الجزء الثّلاثون، صفحهٔ ۱۵۸.

ناآگاهانه تعبیر «خود ساخته» را به مسلمین نسبت می دهد! درصدد برآمده است تا پس از ذکر حادثهٔ مزبور بگمان خویش آنرا «تعلیل» کند! و اینک هنگام آن فرا رسیده که تعلیلِ عللِ ایشان! را ببینیم، می نویسد: [انقطاع وحی نیز قابل تعلیل است. پس از آن رؤیا و یا ظهور یا اشراق، تشنگی روح گم شده[۲۹]، حالت التهاب و هیجان فروکش کرده، صورت گرفتن آرزوی چندین ساله نوعی سردی و خاموشی برشعلهٔ درونی ریخته است و می باید(!!) شک و یأس دو باره بکار افتد و تأمّلات و تفکّرات، مخزن خالی شدهٔ برق را پُر کند(!!) تا محمّد براه بیفتد(!!) و آن محمّد که در اعماق این محمّد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت آید(!!)] (صفحهٔ ۴۵ کتاب).

شگفتا که یک سناتورآنچنانی! به این تعلیل های فنّی! روی آورده است، نه یک باطری ساز اتومبیل! که اگر دوّمی به این شیوه، بحث کرده بود می گفتیم «عادت روزانه» وی را به اینراه افکنده است ولی متأسفانه در بارهٔ جناب سناتور از بکار بردن این تعبیر معذوریم و جز «کج نگری و غرض ورزی» علّت دیگری برای این قیاسهای نامربوط نمی شناسیم! و پاسخ این مهملات را دربیانات گذشته دادیم، با وجود این تجدید مطلع نموده و می گوییم:

اوّلاً: کسی که بقول جناب سیره‌نویس: [صورت گرفتن آرزوی چندین ساله، نوعی سردی و خاموشی بر شعلهٔ درونیش ریخته] بود! یعنی به آرزویش رسیده و خیالش آسوده شده بود، چگونه از شدّت اندوه بارها بفکر خودکشی افتاد؟! آیا این دو نظر با یکدیگر تناقض ندارند؟ اگر سیره‌نویس پاسخ دهد که: چون در این مدّت پیک وحی نمی رسید لذا آنحضرت دو باره اندوهناک گردید که مبادا نبوّت و رسالتی درمیان نباشد و این اندیشه، آرامش وی را سلب کرد و اورا بفکر خودکشی افکند! گوییم: پیک وحی بتصریح گزارش عائشه، دراینمدّت مکرّر برآنحضرت فرود می آمد و به رسالت ایشان از سوی خداوند گواهی می داد، پس این پنداربافی ها چه معنا دارد؟! اگر نویسنده گوید: آخر، من اینمطلب را قبول ندارم که پیک وحی

---

۲۹. گم شده، صحیح است.

در نظر آنحضرت جلوه می کرد و به رسالتش گواهی می داد! گو یم: خیلی بیجا می کنید که قبول ندارید! مگر گزارشها یا روایات، به اختیار جنابعالی! و بنابر هوس و دلخواه شما ثبت شده و می شود؟! شما سخنان خود را بر بنیاد گزارش عائشه نهاده اید و در گزارش وی به نزول پیک وحی در دوران فترت تصریح شده، بنابر این هیچ راه گریز و فراری برایتان باقی نمانده است!

آری، نو یسندهٔ ۲۳ سال می تواند به روایت عائشه اعتماد نشان ندهد و آنرا انکار کند. این راه به روی او باز است، ولی در آنصورت تمام بناهایی را که براین بنیادِ نااستوار، ساخته باید و یران کند و کمترین دلیلی بر تهمت های خود به رسول اکرم(ص) ندارد!

ثانیاً: درمورد آنچه نو یسندهٔ ۲۳ سال می گو ید که: پیامبر «آرزوی چندین ساله»! برای نبوّت داشته و نزول اوّلین وحی، [نوعی سردی و خاموشی بر شعلهٔ درونیش ریخته] است! پیش از این گفتیم که آنحضرت امید وحی و نبوّت برخود نداشت و در اینباره باندازهٔ کافی توضیح دادیم و از قرآن کریم گواه آوردیم، در اینجا با سیره‌نو یس جدید مماشات می کنیم! وفرض را براین می گذاریم که آنحضرت سالها در انتظار نبوّت بود! ولی می پرسیم که این انتظارِ سی ساله! با نزول پنج آیه از سورهٔ علق (که از آفرینش انسان و تعلیم او بوسیلهٔ قلم سخن می گو ید) چگونه با سرعت به خاموشی گرایید؟! چگونه به تعبیر نو یسنده: مخزنِ برق فوراً خالی شد! و بقول او: بروایتی تا سه سال وحی نیامد؟!

آیا همان چند کلمه از سورهٔ علق به آرزوهای سی ساله پیامبر! پاسخ داد بطوریکه آنحضرت برای مدّتی مدید، آرام و خاموش شد؟ یا بعکس! رؤ یتِ آن احوال و دریافت آن کلمات، پیامبر را به شوق و انتظار بیشتری افکند به امید آنکه وحیِ مجدّد مشکلا تش را حلّ کند و کنجکاو یهایش را پاسخ دهد و وظیفه اش را در برابر خلقِ گمراه و بت‌پرست روشن سازد؟ کدامیک از ایندو سخن، معقولتر است؟

آیا کسی که مدّتها در تشنگی شدید بسر برده با نیم جرعه آب گوارا، بکلّی آرام می گیرد یا بیشتر به آرزو و طلب می افتد؟! بنابرپنداری که نو یسنده بمیان

آورده باید این فترت، مدّتی پس از رسیدن پیامهای وحی پیش می آمد که عطش شدید پیامبر(ص) فرو نشسته بود، نه بلافاصله پس از نزول چند آیهٔ از سورهٔ علق!

ثالثاً: اظهار این معنا که: پس از نخستین وحی، پیامبر مانند مخزن برق، خالی شد! و لازم بود دو باره پُر شود و بکار افتد! در حقیقت نوعی توافق با مسلمانان در عقیده به وحی الٰهی است! چرا؟! بدلیل آنکه مخزن برق همینکه از انرژی خالی گردید دیگر ممکن نیست از درون خود پُر شود بلکه باید انرژی تازه را از خارج تأمین کند، بهمین قیاس نیروی وحی نیز لازم بوده از خارج برنَفْس مطهّر پیامبر بتابد و دل و جانش را دو باره به نور قرآن گرم و روشن سازد. و این همان عقیده ایستکه مسلمانان در بارهٔ وحی ابراز می دارند و آنرا برخاسته از درون پیامبر نمی دانند. بنابراین بفرض آنکه ما با جناب سیره‌نو یس همراه شویم و بخود اجازه دهیم که وحی مقدّس الٰهی را به برق و باطری تشبیه کنیم!! بازهم ملاحظه می شود که نو یسنده به مقصود خود دست نمی یابد و به تناقض گو یی دچار می شود زیرا می نو یسد: [می باید شک و یأس دو باره بکار افتد و تأمّلات و تفکّرات، مخزن خالی شدهٔ برق را پُر کند]! پرواضحستکه شک و یأس و تأمّل و تفکّر، از امور درونی است و مخزن خالی برق، از نیروی بیرونی باید پُر شود پس در اینجا «قیاس مَعَ الفارق» بکار رفته است!

با اینهمه ما از اینگونه ایرادها که بر نو یسندهٔ ۲۳ سال، بسیار می توان آورد صرفنظر می کنیم و شبههٔ او را بصورت دیگری پاسخ می گو ییم زیرا قرآن مجید بما دستور می دهد:

أُدْعُ إِلىٰ سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ والموعِظَةِ الْحَسَنَةِ وجادِلْهُمْ بِالَّتى هِىَ أَحْسَن... (النّحل: ۱۲۵)

یعنی: «مردم را به سوی راه خداوندت با حکمت (دانش استوار) و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به نیکوترین صورت گفتگو کن» که قید اخیر ما را از گفتگو به صورتهای دیگر (نابرتر) باز می دارد. شک نیست آیاتی که پس از دورهٔ فترت بر پیامبر اکرم(ص) نازل شده اطلاعاتی را در اختیار آنحضرت نهاده است که قبلاً از آنها بی خبر بود و این معنا در خود آن آیات بتصریح آمده مانند اینکه در آغاز سورهٔ

یوسف می خوانیم: **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هذا الْقُرآنَ وإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلين** (یوسف: ۳) یعنی: «ما بهترین ماجراها را بنا برآنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت مینماییم و پیش از این درشمار ناآگاهان بودی».

یا در سورهٔ هود می خوانیم: **تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيها إِلَيْكَ، ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ ولاقَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هذا** (هود: ۴۹) یعنی: «این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند» و در سورهٔ آل عمران آمده است: **ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيهِ إِلَيْكَ وما كُنْتَ لَدَيْهِمْ...** (آل عمران: ٤٤) یعنی: «این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می کنیم و تو بنزد ایشان (مریم و اطرافیانش) نبودی (تا ماجرای آنها را بدانی)» ودرسورهٔ قصص می خوانیم: **وما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَربِيِّ إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الأَمْرَ وما كُنْتَ مِنَ الشّاهِدين** (القصص: ٤٤) یعنی: «و تو در جانب باختر نبودی آنگاه که فرمان رسالت به موسی دادیم و تو از گواهان (آن صحنه) نبودی» باز می فرماید: **وما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا ولكن رَحْمَةً مِن رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوماً ما أَتيهُمْ مِنْ نَذيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُم يَتَذَكَّرون** (القصص: ٤٦) یعنی: «و تو در کنار کوه طور نبودی آنگاه که (موسی) را ندا کردیم امّا (این آگاهی) رحمتی از خدای تو است تا گروهی را بیم دهی که پیش از تو بیم رسانی به سوی آنان نیامد، شاید که پند گیرند».

خلاصهٔ سخن اینستکه معلومات پیامبر از راه غیب به او رسیده و آنها را از کسی نشنیده و در کتابی نخوانده است چنانکه در مورد اخیر تصریح شده: **وما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ** (العنکبوت: ۴۹) یعنی: «وتو پیش از این، هیچ کتابی را نمی خواندی» از طرفی، اطلاّعاتی که درقرآن مجید آمده بصورتی نیست که بدون شنیدن از علمای مذاهب و یا مطالعهٔ کتب دینی و تاریخی بتوان برآنها آگاهی یافت؛ مانند جزئیات زندگانی پیامبران و مبارزات آنها و تعالیم و احکامی که آوردند و اختلافاتی که پس از ایشان پیش آمد و جز اینها. و هر عاقلی می داند که با «شکّ و یأس و تأمّل و تفکّر!» نمی توان این آگاهی ها را بدست آورد هر چند آدمی،

نابغه و خلاّق باشد!

ضمناً نویسندهٔ ۲۳ سال نمی تواند ادّعا کند که پیامبر اسلام این معلومات را از طریق مباحثه و مطالعه بدست آورده بود! زیرا آنحضرت راهم راستگوو هم درس ناخوانده و هم مؤمن به نبوّت خویش معرّفی می کند چنانکه بارها ازقول او این اعترافات را آوردیم و نیازبه باز گفتن آنها نداریم. پس راهی برای سیره نویس تازه باقی نمی ماند جز آنکه به وحی الٰهی اذعان نماید و اطلاّعات قرآنیِ پیامبر(ص) را اثر همان نوری بداند که بروی می تابیده چنانکه درخود قرآن آمده است: **ماكُنْتَ تَدْرِي مَاالكتابُ ولاَ الإيمانُ ولكن جَعَلْناهُ نوراً نَهْدِي بِهِ...** (الشّوریٰ: ۵۲) یعنی: «تو نمی دانستی که (این) کتاب چیست و ایمان کدام است؟ ولی ما (این کتاب) را نوری قرار دادیم که با آن هدایت می کنیم...».

این مطلب را نیز بیافزایم که اعتقاد نویسندهٔ ۲۳ سال به صداقت و امانت و ایمان پیامبر(ص) چیزی نیست که جای شبهه باشد تا کسی بگوید: من با این بخش از سخن نویسندهٔ ۲۳ سال موافقت ندارم و او در اینباره دچار اشتباه شده است! زیرا پیامبر اسلام پیش از رسالت به راستگویی و امانتداری شهرت داشت و در میان قوم خود به «امین» معروف بود[۳۰]. و در دوران رسالت نیز آنحضرت مظهر کامل راستی و پاکی شمرده می شد و ما در اینجا نمونه هایی از قرآن و تاریخ در اثبات صداقت آنبزرگوار ارائه می کنیم:

در میان آیات شریفهٔ قرآن، آیه های متعدّدی را می بینیم که پیامبر(ص) را مورد عتاب قرار داده است (مانند آیهٔ ٤۳ از سورهٔ توبه و آیهٔ ۵۵ از سورهٔ مؤمن و آیهٔ نخستین از سورهٔ تحریم وآیه ۷٤ و ۷۵ از سورهٔ إسراء و آیات دیگر) آیا این نشانهٔ صداقت پیامبر بشمار نمی آید که هر چه را دریافت می کرد هر چند با عتاب و ملامتِ وی همراه بود، همه را آشکارا بر دیگران می خواند و در دسترس دوست و دشمن می نهاد؟!

در ماجرای تغییر قبله (از بیت المقدّس به کعبه) که مورد اعتراض شدید

۳۰. به بخش نخستین از همین کتاب صفحهٔ ۳۰ نگاه کنید.

یهودیان و مایهٔ شبهه برای برخی از مسلمانان بود، آیاتی که نازلشده نشان می دهد پیامبر نیز از تغییر قبله راضی بوده است چنانکه می فرماید: **فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضيٰها** (البقرة: ١٤٤) یعنی: «پس تو را به سوی قبله ای می گردانیم که از آن راضی و خشنودی» در اینجا رضایت پیامبر از تغییر قبله فاش شده و این می توانست دستاویز مخالفان قرار گیرد و ادّعا کنند که تمایلات وی در اینکار دخالت داشته است نه أمر الٰهی! ولی پیامبر راستین، این معنا را کتمان نکرد.

هنگامی که فرزند پیامبر یعنی «ابراهیم» در کودکی وفات یافت، مرگ وی با «گرفتن خورشید» مقارن افتاد، گروهی گفتند: خورشید بخاطر مرگ پسر پیامبر گرفته است! امّا آنحضرت برخاست و خطبه ای خواند و گفت: **إنَّ الشَّمْسَ والْقَمَرَ آيَتانِ مِنْ آياتِ اللّهِ، لايَنْخَسِفانِ لِمَوْتِ أحَدٍ ولا لِحَياتِهِ فَإذا رَأيْتُم ذٰلِكَ فَافْزَعُوا إلىٰ ذِكْرِ اللّهِ عَزَّوجَلَّ والصَّلوٰةِ** (تاریخ یعقوبی، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۸۷ وطبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۹۱ و الاستیعاب، اثر ابن عبدالبرّ، الجزء الاوّل، صفحهٔ ۵۸).

یعنی: «خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های خدایند که نه بخاطر مرگ کسی می گیرند و نه برای زندگی وی، پس چون کسوف و خسوف را ملاحظه کردید از راه فروتنی، خدای بزرگ را یاد کنید و نماز گزارید».

تردید نیست که اگر پیامبر(ص) حتّیٰ دروغ مصلحت آمیز را مطلقاً جایز می شمرد از این حادثه بنفع خویش بهره برداری می کرد و برای آنکه اعتماد مردم را بیشتر جلب کند سخن یارانش را تأیید می نمود.

در فتح مکّه، عثمان بن عفّان برادر رضاعی خود را که خیانت بزرگی کرده و مهدورالدّم بود بنزد رسول خدا(ص) آورد؛ عثمان در بارهٔ عفو او با پیامبر سخن می گفت و آنحضرت مدّتی خاموش بود، سرانجام پیامبر اکرم(ص) برادر عثمان (**عبداللّه بن سَعْد بن أبي سَرْح**) را بخشود. یاران پیامبر گفتند: یا رسولَ اللّه! اگر می خواستی که او به کیفر خویش رسد جا داشت (با چشم) اشاره ای می فرمودی! پیامبر(ص) پاسخ داد: **إنَّ النَّبِيَّ لايَقْتُلُ بِالْإشارَةِ!** و به تعبیر واقدی،

آنحضرت فرمود: إنَّ النَّبِيَّ لايُومِضُ! یعنی: «پیامبر، با اشاره و چشمک زدن دستور قتل نمی دهد!» (المغازی اثر واقدی، صفحهٔ ۳۳۲ و تاریخ طبری الجزء الثالث، صفحه ۵۹ وسیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ۴۰۹) واقدی پس از عبارت مذکور می نویسد: «کَأَنَّهُ یَرىٰ ذٰلِکَ غَدْراً» «گویی پیامبر اینکار را مکر وحیله ای می شمرد» آری، پیامبر خدا (ص) باندازهٔ یک اشاره نمی خواست از راستی فاصله گیرد و به فریب نزدیک شود آیا چنین نفس پاکیزه و روح مطهّری را می توان دروغگو و فریبکار شمرد؟! اینستکه می بینیم امروز برجسته ترین خاورشناسان دنیا (از راست و چپ!) به صداقت پیامبر اسلام (ص) اعتراف دارند جز آنکه ادّعا می کنند: پیامبر (ص) به اشتباه، خود را رسول خدا می شمرده و گمان می کرده به او وحی می رسد و بهمین دلیل است که **گلدزیهر** با همهٔ ناباوریش چنانکه در جزء نخستین آوردیم می نویسد:

«این تعالیم (در روح محمّد) وحی الٰهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی بمنزلهٔ ابزاری برای این وحی است»[۳۱] و یا **پطروشفسکی**، شرقشناس روسی می گوید:

«چیزی که فهم و درک آن به مراتب دشوارتر شمرده می شود اینست که چگونه (محمّد) معتقد شد که پیامبر است و خداوند وی را مانند دیگر پیامبران عهد عتیق، برگزیده و رسالت و إحیای کیش قدیمی ابراهیم یعنی توحید را به عهدهٔ او محوّل کرده است» (اسلام در ایران، اثر پطروشفسکی، صفحهٔ ۲۵)

آری! جناب خاورشناس، تردید ندارد که پیامبر اسلام به رسالت خود از سوی خدا ایمان داشته ولی تعجّب می کند که آنحضرت چگونه به این باور و ایمان رسیده است؟ (بزودی به پاسخ این مسئله، اشاره‌ای می کنیم)

بنظر ما این شرق شناسان با مشرکان قدیم همرأی و هم اندیشه اند! و تحفهٔ تازه‌ای نیاورده اند، زیرا ابوجهل! هم به پیامبر اکرم(ص) می گفت: إنّا لانُکَذِّبُکَ، وما أنْتَ فینا بِمُکَذَّبٍ ولٰکِنْ نُکَذِّبُ بِما جِئْتَ بِهِ!

---

۳۱. به بخش نخستین، صفحهٔ ۶۸ نگاه کنید.

یعنی: «ما ترا تکذیب نمی کنیم و تو در میان ما دروغگو بشمار نمی آیی، امّا پیامی را که آورده‌ای تکذیب می کنیم!» و قرآن کریم به همین سخن اشاره می کند، آنجا که می فرماید:

فَإِنَّهُمْ لايُكَذِّبُونَكَ وَلٰكِنَّ الظّالِمينَ بِآياتِ اللّهِ يَجْحَدُون (الأنعام: ۳۳).

یعنی: «آنان ترا دروغگو نمی شمارند ولی ستمگران در برابر آیات خدا عناد می ورزند!»

طبری در تاریخش آورده ــ و دیگر مورّخان نیز گزارش کرده اندــ که پیامبر اسلام در مکّه بر بلندی «**صفا**» رفت و فریاد کرد: «یا صَباحاه[۳۲]»! قریش بدوراو گردآمدندو پرسیدندچه اتفاقی افتاده است؟ پیامبرفرمود: اگر من خبر دهم که در دامنهٔ این تپّه، سپاهی بر ضدّ شما فراهم آمده اند، آیا قبول می کنید؟ گفتند:

ماجَرَّبْنا عليكَ كِذْباً! یعنی: «ما تاکنون هیچ دروغی از تو نشنیده ایم» پیامبر گفت: «پس من شما را از عذابی سخت که درپیش دارید بیم می دهم» **ابن سعد** در «طبقات» می افزاید که پیامبر فرمود: «خداوند به من فرمان داده تا شما را که نزدیکترین خویشاوندانم هستید بیم دهم و من هیچ نفعی را در دنیا و آخرت برایتان تضمین نمی کنم مگر آنکه بگویید: لا اِلٰه الاّ اللّه!» ابولهب فریاد زد: «هلاکت بر تو باد! آیا ما را برای همین سخنان، اینجا گرد آورده ای؟!» (تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۱۹ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۳۳ و دیگران).

آری، ریشهٔ تمام این انکارها یکی است و آن تمایل به «**مادّیگری**» و عادت به نظام ظاهری دنیا است! **أبولهب مکّی**، **گلدزیهر اطریشی**، **پطروشفسکی روسی** و **۲۳ سال نویس ایرانی**! همگی طرز فکر مادّی دارند و از اینرو وحی و نبوّت را نمی پذیرند (اگر چه برخی از ایشان مایل نباشند به این امر اعتراف کنند

۳۲. این سخن را عرب هنگامی می گفت که می خواست اعلام خطر کند، ابن منظور در «لسان العرب» می نویسد: فَكَأَنَّ القائلَ يا صَباحاهُ يَقولُ: قد غَشِيَنا العَدُوّ! یعنی: گویی کسی که فریاد «یا صباحاه» می کشد می گوید: دشمن ما را فرا گرفته است!

و مثلاً خود را یهودی می نمایند!)

ما از این شرقشناسان می پرسیم: اینهمه تفاوت میان آیات قرآن و کلمات دیگر پیامبر (چه حدیث و چه سخنان دیگر) از کجا پیدا شده است؟

ما می پرسیم: حالت وحی چه بوده که سبک تازه و معلومات نوین به پیامبر می بخشیده است؟!

ما می پرسیم: نظام عددی و پیشگو ییهای شگفت قرآن از کجا سرچشمه گرفته است؟!

ما پرسشهای گوناگون دیگر ــ از این قبیل ــ داریم که خاورشناسان نامسلمان! از پاسخ دادن به آنها معذورند! زیرا همانند نو یسندۀ ۲۳ سال سخنی می گو یند که هرگز با عقل و علم سازش ندارد! آیا هیچ خردمندی، از ایشان می پذیرد که بلاغت عجیب ومعارف عمیق ونظام عددی وأخبارغیبی و دیگر امتیازات قرآن، اثر بیماری و خیال پردازی و اختلال درقوّۀمخیّله باشد؟ آیا پیامبر مسلمین مانند بیماران، ۲۳ سال گرفتار اوهام و خیالات بوده است و با اینهمه توانسته دست بچنان تحوّل عظیمی درعالم بزند؟ آخر علم و انصاف شما کجا رفت؟!

پطروشفسکی در حیرت فرو رفته و می پرسد: پیامبر اسلام چگونه توانست عقیده پیدا کند که همچون پیامبران عهد عتیق[۳۳]، حائز مقام نبوّت شده است؟!

اگر جناب خاورشناس این سؤال را بر قرآن مجید عرضه کرده بود، قرآن در یک جمله به او پاسخ می داد: **أَفَتُمارُونَهُ عَلىٰ مايَرىٰ؟!** (النّجم: ۱۲) آیا با پیامبر بر سر آنچه می بیند جدل می کنید؟!

---

۳۳. آقای محمّد رضا حکیمی گمان کرده اند که پطروشفسکی چون از «پیامبران عهد عتیق» سخن بمیان آورده ناگزیر بنای سخن را بر پذیرش نبوّت آنها نهاده است! و ازاینرو به رسم «کمک گرفتن از مسلّماتِ خصم برضدّ خودش!» به وی پاسخ داده اند: [همانگونه که آنان معتقد شدند که پیامبرند... محمّد نیز چنین بود] (اسلام در ایران، صفحۀ ۴۰۵) ولی روشن است که مقصود پطروشفسکی در این تشبیه، بیان دیدگاه پیامبر اسلام است (که خود را پیامبر می شمرد بدانگونه که انبیاء عهد عتیق را، پیامبر می دانست) نه آنکه پطروشفسکی دیدگاه خودش را دربارۀ انبیاء عظام بیان کرده باشد! کسی که ارادتمند مارکس و انگلس است و از کتاب «لودو یک فویر باخ و...» گواه می آورد! او را با پیامبران عهد عتیق چه کار؟!

آری، پیامبر اسلام(ص) ۲۳ سال پیک مقدّس خداوندی را می دید و بدون درس آموختن و کتاب خواندن، معلومات عظیم قرآنی و رهبریهای گره گشای خود را از او می گرفت؛ پس چگونه نبوّت خویش را باور نکند و آنرا خواب و خیال شمارد؟!

پیامبری که مأمور بود بگوید: **إِنّی عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِن رَبّی** (الأنعام: ۵۷) یعنی: من بُرهان روشنی از سوی خدای خود دارم. یا بگوید: **أَدْعُوا إِلَی اللّٰهِ عَلیٰ بَصیرَةٍ** (یوسف: ۱۰۸) یعنی: من از روی بصیرت به سوی خدا دعوت می کنم. چگونه در کار خویش به یقین نرسیده بود؟!

اساساً، اعتقاد و یقین را از لوازم وحی پیامبر(ص) باید شمرد چنانکه امام صادق فرمود:

إِنَّ اللّٰهَ إِذَا اتَّخَذَ عَبْداً رَسُولاً، أَنْزَلَ عَلَیْهِ السَّکینَةَ وَالْوَقارَ، فَکانَ الَّذی یَأْتیهِ مِنْ قِبَلِ اللّٰهِ، مِثْلَ الَّذی یَراهُ بِعَیْنِه. یعنی: «هنگامی که خداوند بنده‌ای را به رسالت برگزیند آرامش و اطمینان بر او فرو می فرستد و آنچه از سوی خدا بدو می رسد مانند چیزهایی است که به چشم خود می بیند» یا بقول قرآن مجید: **ماکَذَبَ الْفُؤادُ مارَأیٰ** (النّجم: ۱۱) در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت، یعنی آنچه را که دید با دیدهٔ یقین و قلب استوار ملاحظه کرد.

آری، پیامبر(ص) پیک خدا را رؤیت می کرد و سرشار از یقین می شد وگرنه چگونه آنهمه پایداری و مقاومت در راه عقیده از خود نشان می داد و هیچ تطمیع و تهدیدی اورا ازدعوتش بازنمیداشت؟ ولی البته این رؤیت با آن دیده‌ای نبود که پطروشفسکی و رفقایش می نگرند! و مشکل کار اینجا است که آقایان رفقا! از آنجا که در دنیای «آب و گِل» بسر می برند و راهی به عالَم معنا و جهان «اهلِ دل» ندارند، نمی توانند بپذیرند که انسان در اوج روحانیّت خود چیزی بیش از یک «حیوان ممتاز!» است. نمی توانند قبول کنند که انسان دیدهٔ دیگری هم پیدا می کند. نمی توانند باور کنند که انسانهایی لیاقت دارند تا با آفرینندهٔ

خویش مربوط شوند و از او (یا از پیک های او) پیام دریافت کنند زیرا در جهان‌بینی مادّی ایشان، انسان آفریدگاری ندارد و اینهمه تدبیر و هدفداری که در طبیعت مشهود است، زایيدهٔ حرکت کور و بی هدفِ مادّه شمرده می شود! و نور حیات و علم نیز از ظلمت مادّه می تابد! و هستی (با همهٔ فراخی و وسعت) در همین چهاردیواری! محدود می شود.

این رفقا! اگر در تنگنای افکار مادّی گرفتار نشده بودند خیلی زود می توانستند بفهمند که کانون روح محمّد(ص) مَهْبط وحی و منزلگاه نور خدا بوده است ولی بنیاد کارشان و یران است و تا آن اساس را اصلاح نکنند از وحی و نبوّت هیچ نمی فهمند.

نویسندهٔ ۲۳ سال نیز هر چند مارکسیست نیست ولی در مادّیگری و گمراهی، چیزی از ایشان کم ندارد! مناسب است تا در پایان این فصل به سخنِ وی باز گردیم و نشان دهیم چگونه فکر محدود مادّی بر سیره‌نویس تازه غلبه دارد و دریچه های ذهن او را بروی فضاهای دیگر بکلّی بسته است.

سلام بر رسول خدا

نویسندهٔ کتاب در پی سخنان گذشته اش می نویسد:

[در حاشیهٔ حدیث عائشه راجع به کیفیّت بعثت، نقل چند سطری از سیرهٔ ابن اسحق برای مردمان نکته‌یاب خردمند(!!) سودمند است... در روزهای قبل از بعثت هرگاه حضرت محمّد برای قضای حاجت از خانه های مکّه دور می شد و خانه های شهر در پیچ وخم راه از نظر ناپدید می گردید بر سنگی و درختی نمی گذشت که از آنها صدائی برنمی خاست که: السّلام علیك یا رسول الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می کرد، کسی را نمی دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود. بدیهی است نه درخت میتواند سخن گوید و نه سنگ، بدین دلیل آشکار که آلت صوت درآنها نیست و به دلیل مسلّم تر که ذیروح نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آنرا بصورت لفظ درآورند] (صفحهٔ ٤٥ و ٤٦ کتاب).

این سخنان سیره نگار! نه مایهٔ ایراد بر پیامبر گرامی اسلام(ص) می تواند باشد، و نه دلیلی بر خطای همهٔ علمای اسلامی شمرده می شود، و نه قابل اعتماد نبودن ابن اسحٰق را اثبات می کند! امّا سه چیز را در نو یسندهٔ ۲۳ سال بخوبی نشان می دهد: نخست: ناآگاهی او را از متون اسلامی می نمایاند! دوّم: تناقض گو یی و غرض‌ورزی وی را آشکار می سازد! سوّم: فکر بسته و محدود مادّی را در او نمایش می دهد!

امّا دلیل آنکه این حدیث نمی تواند دستاو یزی بر ضدّ پیامبر اکرم(ص) باشد آنستکه صدورش از پیامبر خدا(ص) بشکل قطعی ثابت نشده است و خود نو یسندهٔ ۲۳ سال نیز به این امر اعتراف کرده چنانکه در صفحهٔ ٤۷ می نو یسد: [**حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است**]!

و دلیل برآنکه همهٔ علمای اسلامی نیز بخطا نرفته اند آنستکه صحت حدیث مذکور را همگی نپذیرفته اند و ضمناً خود سیره‌نو یس در صفحهٔ ٤٦ از کتابش می گو ید: [**بسیاری ازفقهاء ومفسّرین سیره‌ها نیز آنرا منکر شده و صدا رااز فرشتگان دانسته اند**].

ودلیل برآنکه ابن اسحق این حدیث را از خود نساخته آنستکه: سندِ حدیث را در کتابش آورده است(السّیرة،القسم الأوّل، صفحه ۳۳٤) تا معاصرین وی بتوانند از راو یان این حدیث (که در همان روزگار می زیستند) بپرسند و تحقیق کنند. بعلاوه نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در صفحهٔ ٤۷ از کتابش اعتراف می کند که: [ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده] پس این حدیث از هیچ جهت، زیانی بر اسلام و اسلامیان وارد نمی آورَد.

امّا سخنان سیره نویس در بارهٔ این حدیث بر ناآگاهی وی از متون اسلامی حکایت می کند زیرا او در صفحهٔ ٤۷ ادّعا دارد که: [وقتی سنگ و درخت سلام کرده‌اند کسی آنجا نبوده]! و این نشان آنستکه نو یسندهٔ ۲۳ سال تنها روایت ابن اسحق را دیده و از آثار دیگر که در اینباره رسیده اطلاّع ندارد!

مانند روایت علی علیه السّلام که در آن آمده است:

کُنْتُ مَعَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ (وآلِهِ) وسَلَّمَ بِمَکَّةَ فَخَرَجْنا فی بَعْضِ نَواحیها، فَمَا اسْتَقْبَلَهُ جَبَلٌ ولاشَجَرٌ إلّاوهُوَ یَقُولُ: السّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللّه. (السّیرة الحلبیّة، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۳۶۱).

یعنی: «من با پیامبر(ص) در مکّه بودم و به برخی از نواحی مکّه رفته بودیم و هیچ کوه و درختی با پیامبر رو برو نمی شد مگر آنکه می گفت: درود بر توای رسول خدا»! باز نویسنده در صفحهٔ ٤٦ می گوید: [خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است] این ادّعا نیز بر خلاف آثاری است که وارد شده زیرا در حدیث سمرة آمده که پیامبر اکرم (ص) به او فرمود: **إنّی لأعْرِفُ حَجراً بِمکّةَ کانَ یُسَلِّمُ عَلَیَّ قَبْلَ أنْ اُبْعَثَ، إنّیَ لَأعْرِفُهُ الآنَ** (السّیره الحلبیّة، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۳۶۱).

یعنی: «من سنگی را که در مکّه پیش از بعثتم بمن سلام می کرد می شناسم، من هم اکنون آنرا می شناسم». آری، سیره‌نویس تازه می تواند ادّعا کند که روایات مذکور مثلاً «متواتر» نبوده یا با «قرائن قطعی» همراه نیستند بطوری که به صدور آنها از سوی پیامبر(ص) یقین نتوان کرد، این درست است ولی اگر چنین بگوید باز هم تناقض گویی نموده! و غرض‌ورزی خویش را آشکار ساخته است! زیرا با آنکه روایت ابن اسحٰق را نمی پذیرد و درصفحهٔ ٤٧ می نویسد: [**خود پیغمبر هم چنین ادّعائی نکرده است**]! با وجود این، آنرا بر وفق عقاید خویش تفسیر می کند! و این، کار غریبی است که باورکردنی بنظر نمی رسد امّا متأسّفانه باید آنرا باور کرد زیرا نویسندهٔ محقّق! در صفحهٔ ٤٦ از کتابش چنین آورده است:

[این روایت به درجه ای نامعقول و غیر قابل قبول عقل است که بسیاری از فقهاء و مفسرین سیره‌ها نیز آنرا منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته اند و بدیهی است که به ذهن هیچیک از آنها نرسیده است که این صدا، صدای روح خود محمّد است چه، سالها تفکّر و اشباع روح از یک اندیشه، مستلزم این است

که آن اندیشه بصورت واقع درآید و حقیقةً درجان کسی که مسخّر امری و اندیشه ای شده است چنین صدائی طنین افکند]!

چنانکه ملاحظه می کنید، جناب سیره‌نو یس، حدیثی را که نادرست شمرده و تأکید نموده بود که اساساً پیامبر آنرا اظهار نداشته است در اینجا با کمال پُررو یی! قبول می کند تا آنرا دلیلی بر «خیالی بودن نداهای غیبی» بشمار آورد! واقعاً که آفرین بر اینهمه دانش‌نمایی وهنرمندی!

باید به این سیره‌نگار قرن بیستم گفت که: **آلبرت انیشتاین** نیزسالهای دراز در پیرامون«نسبیّت عام و خاص» اندیشه کردبطوریکه روحش ازآن اشباع شدولی هرگزنشنید که کوه ودرخت براوبه‌عنوان: «کاشف قانون نسبیّت»سلام کنند! و **فردوسی طوسی** نیز سی سال رنج کشید تا «**شاهنامه**» را بنظم کشید! ولی هیچگاه نشنید که مثلاً ستون مسجد فریاد زند: «سلام بر تو ای شاهنامه‌نو یس»! این قبیل سروصداها اگر بگوش کسی رسد همانا در گوش کسانی منعکس خواهد شد که اعصابی ضعیف و تخیّلی بیمار و قوای ذهنی ناموزون دارند، نه انسانهای تندرست و قوی و هوشمند. امّا آیا پیامبر بزرگ اسلام از کدام دسته محسوب می شده است؟! پیامبری که خودِ نو یسنده ۲۳ سال در باره‌اش چنین اعتراف می کند:

[در این شبهه ای نیست که حضرت محمّد از آقران خو یش متمایز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشهٔ عمیق، و روح بیزار از اوهام و خرافاتِ متداول زمان است و از همه مهمتر، قوّت اراده ونیروی خارق العاده‌ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می کشاند] (صفحهٔ ۸ کتاب ۲۳ سال).

آیا چنین مرد پولادینی که بلحاظ هوش و اندیشه و همچنین از حیث قوّت اعصاب و اراده، سرآمدِ روزگار بوده است از کدام دسته بشمار می آمد؟!

کسی که ازیکسو، فرهنگ جامعه و اخلاق اجتماعی را سخت متحوّل کرده و از سوی دیگر در مدّت ده سال، بیست و هفت جنگ[۳۴] را برضدّ مفسدان و

---

۳۴. قالَ محمّدُ بنُ عُمَر: مَغازِيُ رَسُولِ اللّهِ صلّی الله علیه وآله وسلّم معروفةٌ مُجتمعٌ علیها لیسَ فیها اختلافٌ بین أحدٍ فی عَدَدِها وهِیَ سَبْعٌ وعِشرونَ غَزْوَة (تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۵۳).

ستمگران شخصاً اداره کرده است از کدام دسته شمرده می شود؟! این نشانهٔ تنگ‌نظری و سطحی نگریِ نو یسنده است که هر حادثه ای را به خواب و خیال! نسبت می دهد و گمان می کند که از اینراه به تمام سؤالات اساسی پاسخ داده و اسرار نبوّت را آشکار ساخته است! کسانی که در تنگنای «ظاهر بینی» گرفتار نشده اند بخوبی می دانند که در اینجهان، برخی از امواج صوتی وجود دارد که بعلّت طول موجها و فرکانسهای[۳۵] و یژهٔ خود، انسانهای عادی آنرا نمی شنوند ولی بعضی از جانداران دیگر می توانند آن اصوات را بشنوند و این چیزی است که ضمن آزمایشهای علمی به اثبات رسیده، بنابراین اگر ما با نو یسندهٔ ۲۳ سال همگام شو یم و بخواهیم روایات مورد بحث را بپذیریم هیچ دلیلی ندارد که برای تفسیر آنها به خواب وخیال توسّل جو ییم! بلکه می توانیم قبول کنیم که پیامبر اسلام(ص) با استعداد فوق العادهٔ خو یش توانسته است امواجی را که خدای جهان (یا پیک های او) فرستاده اند بشنود و درود و نو ید الٰهی را مبنی بر رسالت خود از کوه و سنگ و درخت دریافت کند چنانکه موسیٰ علیه السّلام در بیابان از درخت، پیام توحید را شنید و رسالت الٰهی را دریافت داشت. و فرستادن سلام و پیام نیز برخلافِ پندار نو یسنده، همواره به زبان و دهان نیاز ندارد. هر قدرتی که در هوا تصرّف کند و امواج شنوایی را پدید آورد می تواند صدایا ندایی را ارسال دارد. بعلاوه امواجی در جهان هست (مانند امواج الکترومانیتیک) که ممکن است با «مغز و روح انسان» ارتباط یابد و پیامی را به او القاء کند و این امواج، از نوع امواج صوتی نیست که بحث شنوایی پیش آید و احوال همهٔ افراد بشر نیز یکسان نیست تا برخی از امور نامحسوس، برهمه مخفی ماند. پیامبرانِ حق و برگزیدگان خدا در همین جهان مشاهداتی داشتند که محجو بان، راه بآنها ندارند و نداهایی را درمی یافتند که گوش مادّی از شنیدن آنها کَر و ناتوانست! پس اینکه سیره‌نو یس! در صفحهٔ ٤٦ می گو ید: [که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت، سلام کنند در حضور مردم اینکار را می کردند تا همگان به وی ایمان آورند]! ناشی از

۳۵. فرکانس، همان تعداد نوسانات موج در ثانیه است.

فکر محدود مادّی او است که گمان می کند هرکس، استعداد رؤیت فرشته و درک پیام خدا را دارد و عجب آنکه قرآن کریم همین منطق مادّی را از قول مشرکان مکّه نقل کرده که می گفتند: **لَوْلا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً** (الفرقان: ۷) یعنی: «چرا فرشته ای بر او نازل نشد که بهمراه وی، بیم رسان باشد؟!».

بنظر أبوجهل و أبولهب اگر فرشتهٔ وحی، حقیقت دارد پس هرکس باید بتواند آنها را درک کند و همچون پیامبران خدا ـ علیهم السّلام ـ با آنان مرتبط باشد! و امروز هم می بینیم که برخی از مادّی‌مذهبان! پس از گذشت ۱۴ قرن از صدر اسلام همان منطق فرسوده و کهنه را تکرار می کنند، راستی که: **تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ**[۳۶] (البقرة: ۱۱۸) اگر مُشرکان قدیم که گرفتار حجاب جهل بودند قابل سرزنش اند، مُلحدان امروز بیشتر درخور ملامت اند زیرا ایشان خوب می دانند که مثلاً امواج رادیویی درفضای خانهٔ آنها فرستاده می شود ولی هر آهن پاره ای! در آنجا استعداد گرفتن و ظاهر ساختن امواج مزبور را ندارد بلکه امواج، با دستگاه ویژه ای که همان رادیو باشد ارتباط می یابد و پیامها و سخنان، از آندستگاه شنیده می شود. بنابراین بسیار ابلهانه است که بدون توجه به لیاقت خدادادو آمادگی روحیِ افراد، ایراد می کنند: اگر ندای غیبی وجود داشت چرا دیگران نتوانستند آنرا بشنوند؟ و اگر فرشتگان قُدسی در کار وحی بودند چرا مخالفان پیامبر آنها را ندیدند؟!

این ندا را بی گمان با گوش جان باید شنید
با سَماع دیگر و حسّ نهان باید شنید
هر که گوش انبیا دارد نداها بشنود
وَرنه پس،از خاتم پیغمبران باید شنید[۳۷]

آری، این مشاهدات و دریافت ها از آنِ پیامبران خدا و برگزیدگان حق است نه هر مادّی نالایق (یا درویش جاهلی!!).

۳۶. دلهایشان بیکدیگر شبیه است!

۳۷. اشعار از نویسندهٔ این کتاب است.

در خاتمهٔ این فصل جا دارد اعترافی را از قول خود نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ وحی پیامبر اسلام(ص)، بیاورم و داوری را به خوانندگان ارجمند واگذارم. وی در صفحهٔ ۹۹ از کتابش (ناگزیر!) می‌نویسد:

[حالت وحی، حالت خاصّی است و فروغی که درآن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر از مطالب عادی زندگانی است...].

شاعر عرب چه نیکو سروده است:

ومناقِبٌ شَهِدَ العَدُوُّ بِفَضْلِها
وَ الفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الأعْداءُ

دشمنان باز به فضل تو گواهی دادند
هنر آنست که اقرار کند بدخواهش[۳۸]

۳۸. ترجمهٔ بیت از نویسندهٔ این کتاب است.

فصل پنجم

پس از بعثت

پیامبر و نخستین سوره‌ها

در فصل پنجم از کتاب ۲۳ سال، نویسنده برآنستکه بکمک «سوره‌های آغازین قرآن» حوادث اوائل بعثت را توضیح دهد و از احوال پیامبر اسلام(ص) دراین دوره سخن گوید. این روش (یعنی بررسیِ رویدادها از طریق قرآن) شیوه‌ای پسندیده است و از میان معاصران، استاد **محمّد عزّت دَرْوَزَه**، نویسندهٔ توانای فلسطینی، زندگینامه‌ای از پیامبر اکرم(ص) بر همین مبنا و روش، ترتیب داده است. جز آنکه اینکار به آشنایی دقیق با قرآن کریم و تدّبر لازم درآن نیاز دارد. و همچنین در اینمقام خطیر، نویسنده از پیشداوریهای مغرضانه باید دوری گزیند و طرز تفکّر خود را با زیور حقیقت‌جویی و انصاف بیاراید. از همه مهمتر آنکه شناخت روحیّهٔ پیامبر(ص) ــ هرچند بنحو اجمال باشد ــ به نوعی تناسبِ روحی و سنخیّت با آنحضرت نیاز دارد و کسانی که در امیال و آرزوهای مادّی غرق هستند چگونه می‌توانند روح مقدّسی را که در هدف خدایی خود ذوب شده بود، بشناسند؟! بی جهت نیست که قرآن کریم می‌فرماید:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰى عَنْ ذِكْرِنا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا، ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ (النّجم: ۲۹ و ۳۰).

یعنی: «از آنکس رویگردان که از یاد ما سر پیچید و جز این زندگانی پست‌تر چیزی را نخواست، اینست سرانجام دانش ایشان»! آیا چنین روحیّاتی می‌توانند پیامبری را که فانی در امر الٰهی بود، بدرستی درک کنند؟!

نویسنده‌ای که گرفتار کوره راهها و حجابهای مادّی شده و از معرفت

صحیح قرآن و داشتن تقوای علمی برکنار است، البته پیامبر اسلام را نتواند شناخت تا چه رسد به آنکه در معرّفی پیامبر به دیگران، مؤثّر باشد!

خشگ ابری که بُوَد ز آب تهی — نـاید از وی صفتِ آب دهی؟!

با اینهمه بنابر مسؤولیّتی که در اینکتاب بعهده گرفته ایم باید در پی نویسندهٔ ۲۳ سال برویم و سخنان او را در معرض نقد قرار دهیم تا خوانندگان ارجمند آنچه را که گفته شد در مرحلهٔ عمل نیز ملاحظه کنند چنانکه در گذشته بنظر رسید.

نویسنده، در آغاز فصل تازه چنین می نگارد:

[آغازدعوت اسلام بطور قطع، معیّن نیست زیرا پس از پنج آیهٔ نخستین سورهٔ (علق) که در سنّ چهل سالگی بر محمّد نازل شد و بعثت را مقرّر فرمود، مدّتی وحی منقطع گردید. علاوه براین، دعوت مدّتی مخفیانه و میان عدّهٔ معدودی صورت می گرفت ولی از همان هفت تا ده سوره‌ای که بعد از سورهٔ علق نازل شده است آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجهٔ حالت شک و تردید و تزلزل(!!) در محمّد دیده می شود]! (صفحهٔ ٤٨ کتاب).

باید دانست: ده سوره‌ای که پس از سورهٔ «علق» و «فاتحة» نازلشده بنابر گزارشی که از علی علیه السّلام رسیده است، سوره‌های: **ن والقلم ــ یا أیُّها المدّثّر ــ یا أیُّها المزّمّل ــ إذا الشّمس کوّرت ــ سبّح اسم ربّك ــ واللّیل ــ والفجر ــ والضّحیٰ ــ ألم نشرح ــ والعصر** بوده‌اند چنانکه در مقدّمهٔ تفسیر «المبانی فی نظم المعانی»[1] اثر یکی از علمای قدیم اهل سنّت و نیز در تفسیر«مجمع البیان»[2] اثر یکی از أعلام شیعه، با سند متّصل از امیرمؤمنان(ع)آمده است امّادراین سوره‌ها کمترین اثری از «حالت شک و تردید و تزلزل در پیامبر» دیده نمی شود. شگفتا که نویسندهٔ ۲۳ سال بنا به عادت مألوف و شیوهٔ معهود خود، هر چه دلش می خواهد

---

۱. به کتاب: «مقدّمتان فی علوم القرآن» چاپ مصر، صفحهٔ ١٤، نگاه کنید.

۲. به: «مجمع البیان» الجزء التّاسع والعشرون، چاپ لبنان، صفحهٔ ١٤٠ رجوع شود.

می گوید و به تاریخ و قرآن نسبت می دهد، بدون آنکه جایگاه و مأخذِ سخن خود را مشخّص کند. در سوره‌های مذکور البته از مخالفت کافران با پیامبر(ص) یاد شده ولی چنانکه گفتیم از تردید آنحضرت در وحی الٰهی بهیچوجه سخنی نرفته است بلکه بعکس، تصریح شده که: پیامبر در افق روشن (و بدون تردیدی) پیک الٰهی را رؤیت کرده: (**وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ**ــ التکویر: ۲۳) و نیز آمده است که: قرآن مایهٔ افزایش ایمان در مؤمنان می شود: (**وَيَزْدادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيماناً**ــ المدثّر: ۳۱) و معاندان و بیماردلان از آن به تردید می افتند و بگمراهی می روند (نه پیامبر و مؤمنان): (**وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكافِرُونَ ماذا أَرادَ اللّٰهُ بِهٰذا مَثَلاً كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ يَشاءُ**ــ المدثّر: ۳۱) و همچنین آمده که: پیامبر(ص) گواه خدا بر مردم است: (**إِنّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شاهِداً عَلَيْكُمْ**ــ المزّمّل: ۱۵) و پیدا است کسی که از رسالت خویش در تردید باشد نمی تواند گواه خدا یعنی حجّت او بر دیگران بشمار آید. و باز آمده است که: جان مطمئن و پر از یقین، به رضای خدا نائل می شود و بهمراه بندگان شایستهٔ او به بهشت موعود می رسد (**يا أَيَّتُها النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبادِي، وَادْخُلِي جَنَّتِي**ــ الفجر: ۲۷ تا ۳۰) که اگر این وصف با خود پیامبر هم منطبق نبود! پس با چه کسانی تطبیق شده است؟!

آری، از اینگونه تعبیرات در سوره‌های نخستین دیده می شود.

ضمناً در این سوره‌ها، به پیامبر دستور داده شده که در برابر مخالفت کافران، صبر و شکیبایی پیشه گیرد چنانکه: می خوانیم: (**فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ**ــ القلم: ۴۸) و (**لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ**ــ المدثّر: ۷) و (**اصْبِرْ عَلىٰ ما يَقُولُونَ**ــ المزّمّل: ۱۰) ولی این فرمان‌ها هیچگونه دلالتی بر شک و تردید پیامبر از رسالت خود ندارد. و همچنین در یکی از این سُوَر خطاب به پیامبر(ص) آمده است که: کافران دوست دارند تو در دعوت خویش نرمی نشان دهی تا آنان نیز از شدّت مخالفت بکاهند ولی تمایل ایشان را اجابت مکن: (**وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ، وَلا تُطِعْ....**ــ القلم: ۹و۱۰) و این خود نشان می دهد که پیامبر اکرم(ص) با

کمال صراحت و قاطعیّت به دعوتش سرگرم بوده و وحی الٰهی او را به ادامهٔ این روش، تشویق کرده است. پس کجا است آن تزلزل و شک و تردیدی که سیره‌نویس جدید در این سوره‌ها می‌بیند؟! و کارِ پاکان را قیاس از خود می‌گیرد؟!

سرگردانی در نظم سوره‌ها!

نویسندهٔ ۲۳ سال به سخن خویش چنین ادامه می‌دهد:

[متأسّفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی‌ذوقی در تدوین آن بکار رفته است و همهٔ مطالعه کنندگان(!!) قرآن متحیّرند که چرا طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین روش تدوین را در پیش نگرفته‌اند و قرآن را مطابق نسخهٔ **علی بن أبی‌طالب** یعنی برحسب تاریخ نزول، جمع آوری و تدوین نکرده‌اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیّت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحیّات شارع آن(!!) آشناتر کند] (صفحهٔ ٤۸ کتاب). این جملهٔ معترضه! را سیره نگار از آنرو آورده که نشان دهد تصمیم دارد احوال و روحیّات پیامبر(ص) را برحسب تاریخ نزول سوره‌ها شرح دهد ولی چون مُصْحَفِ کنونی که در میان مسلمین رواج دارد برطبق نزول سُوَر مرتّب نشده لذا اینکار دشوار بنظر می‌آید. آنگاه بر ما منّت می‌نهد! و از خاورشناس آلمانی، تئودور نولدکه Nöldeke نامی بمیان می‌آورد[۳] که او ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریبی دریافته است و دراینباره می‌نویسد:

[محقّقان اسلامی و فرنگی(!!) از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریب مسجّل کرده‌اند، مخصوصاً نلدکه]! (صفحهٔ ٤۹ کتاب).

در اینجا به چند نکته باید توجّه داشت:

---

۳. این شرقشناس آلمانی همان کسی است که در چاپ اوّل از کتاب «تاریخ قرآن» خود گفته بود که حروف مقطع در اوائل برخی از سوره‌ها (مانند: یس، حم، ن...) اشاره به نامهای صحابه دارد مثلاً: س = سعد بن ابی‌وقّاص! م = مغیره! ن = عثمان! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!!

نخست آنکه: علمای اسلامی از روزگاران گذشته در بارهٔ «ترتیب نزول سوره های قرآن» تحقیق کرده اند و از قول امام علّی بن أبی طالب علیه السّلام ترتیب سُوَر را در کتب خویش آورده اند و حتّی ابن ندیم، مُصْحَف امام(ع) را بنزد کسی از نوادگان آنحضرت دیده و ترتیب سوره ها را از روی آن یادداشت کرده است چنانکه در کتاب مشهور «الفهرست» تحت عنوان: «ترتیبُ سُوَرِالقُرآنِ فی مُصْحَفِ أمیرِالمُؤمنین علیّ بنِ أبی طالبٍ کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ» می نویسد:

رَأیْتُ أنا فی زَمانِنا عِنْدَأبی یَعْلیٰ حَمْزَةِ الْحَسَنی رَحِمَهُ اللّٰهُ مُصْحَفاً قَدْ سَقَطَ مِنْهُ أوْراقٌ بِخَطِّ عَلیِّ بنِ أبی طالبٍ یَتَوارَثُهُ بَنُوحَسَنٍ عَلیٰ مَرِّالزَّمانِ وهٰذا ترتیبُ السُّوَرِمِنْ ذٰلِکَ المُصْحَفِ... (الفهرست، چاپ قاهره، صفحهٔ ۴۸).

یعنی: «من در این روزگار نزد ابو یعلیٰ حَسَنی (از فرزندان امام حسن بن علی ع) مُصْحَفی را بخط علیّ بن ابی طالب(ع) دیدم که برگهایی چند، از آن افتاده بود و این نسخه را پسران امام حسن(ع) در طول زمان از یکدیگر به میراث برده اند و ترتیب سوره ها در این مُصْحَف، بدینگونه است...»

علمای دیگر مسلمین مانند شیخ احمد زاهد، صاحب کتاب: «الإیضاح» و شیخ أبوسهل انماری، صاحب کتاب: «فیه مافیه» و جز ایشان، نیز ترتیب نزول سُوَر را از قول امیر مؤمنان گزارش کرده اند. بنابراین از همان قرون اوّلیّه هر کس تمایل داشته می توانسته در سُوَر قرآنی بر وفق ترتیب نزول به کار پژوهش و تحقیق پردازد چنانکه امروز نیز اینراه برکسی بسته نیست[۴] و نیازی به پژوهشگران فرنگی امثال «نولدکه» و «بلاشر» و دیگران نداریم.

پس تمساح گونه اشگ ریختن!! که چرا سوره ها در مُصْحَف کنونی، همانند مصحف علی علیه السّلام مرتّب نشده؟! گریه بر حادثهٔ ناگواری است که پیش نیامده! زیرا مرتّب کردن سوره ها برای خواندن و بهره بردن از آنها

۴. البته برای اطمینان به آنکه گزارشگران در نقل از علی علیه السلام احیاناً دچار اشتباه نشده اند می توان روایات را با یکدیگر و نیز با سوره های قرآن سنجید و بعلاوه شأن نزول آیات و مقارنات زمانی آنها را نیز در نظر گرفت که امید است ــ إن شاءالله تعالیٰ ــ این تحقیق را در مقدمهٔ تفسیر قرآن کریم بیاورم.

است و هم اکنون نیز هرکس می تواند از روی فهرستی که از ترتیب مُصْحَف علی(ع) در دست است قرآن را بخواند و در آیاتش تحقیق و تدبّر کند بویژه که آیه های قرآن جابجا نشده و نظم هر سوره، ازهم نپاشیده است زیرا که آیات قرآن در روزگار پیامبر(ص) سوره‌بندی شده بود و مسلمین سوره‌ها را در حافظه داشتند و در نمازها و بهنگام دعوت و تبلیغ آنها را می خواندند. بعلاوه، در خود قرآن مکّرر آمده که مخالفان، اگر توانایی دارند سوره‌هایی چون سُوَر اینکتاب بیاورند چنانکه می خوانیم: **فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ** (هود: ۱۳) یا: **فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ** (البقرة: ۲۳) یا: **فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِه** (یونس: ۳۸) و این نشان می دهد که در روزگار پیامبر(ص) قرآن کریم، سوره بندی شده بود و آیاتی متفرّق و پراکنده نبود تا مسلمانان در دورانهای بعد آنرا مرتّب کنند و گاهی از راه خطا، آیات قرآن را جابجا سازند! در آثار تاریخی و روایات کهن هم آمده که هرگاه آیتی بر پیامبر خدا(ص) نازل می شد آنحضرت، نویسندگان وحی را فرمان می داد تا آن آیه را در فلان سوره نهند و سوره‌بندی آیات را خود بر عهده داشت چنانکه احمدبن حنبل در «مُسند» خویش با اسناد قابل اعتماد[۵] از **عثمان بن أبی العاص ثقفی** آورده که گفت: **كُنْتُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللّٰهُ عليه (وآله) وَسَلَّمَ جَالِساً إذْ شَخَصَ بِبَصَرِهِ ثُمَّ صَوَّبَهُ حتّى كادَ أنْ يُلْزِقَهُ بِالأرضِ قال ثُمَّ شَخَصَ بِبَصَرِهِ فَقالَ: أتاني جِبْريلُ (ع) فَأَمَرَني أنْ أَضَعَ هٰذِهِ الآيَةَ بِهٰذَا المَوْضِعِ مِنْ هٰذِهِ السُّورَةِ: إنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإحسانِ وَإيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ وَيَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** (مُسند احمد، چاپ دارالفکر، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۲۱۸) یعنی: «بنزد رسولخدا(ص) نشسته بودم که چشمش را بالا برد و چند لحظه خیره ماند سپس دیده به پایین ـ نزدیک زمین ـ افکند و باز چشمان خود را بالا برد آنگاه گفت: جبریل بسویم آمد و مرا فرمان داد تا این آیه را در این جایگاه از این

---

۵. ما، هر گزارشی را که در مُسند احمد یا دیگر کتب حدیث و تاریخ آمده معتبر و موثّق نمی شمریم مگر آنکه با دلائل دیگری از قبیل آیات شریفهٔ قرآن یا دلائل عقلی یا سایر گزارشهای تاریخی موافق باشد از اینرو اگر در جایی به روایتی استناد می کنیم و در جای دیگر روایتی را تضعیف مینماییم، به این قاعده نظر داریم و چون گزارشی با قرآن کریم یا دلیل عقل یا دلائل تاریخی ناسازگار بود آنرا بکلی مردود می شماریم.

سوره نَهَم. و آیه این بود که: (**إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالعَدلِ... تاآخر**) یعنی: «خدای، به دادگری و نیکوکاری و دادنِ (مال) به خویشاوندان فرمان می دهد و از زشتکاری و کار ناپسند و ستمگری باز می دارد، شما را اندرز می دهد شاید بخود آیید» و آیهٔ مذکور بدستور رسولخدا(ص) در سورهٔ شریفه نحل (آیهٔ ۹۰) جای گرفته است.

همچنین شیخ **طَبَرسی** در «مجمع البیان» آورده است که: **ابن عبّاس و سُدِیّ** (اسماعیل بن عبدالرّحمٰن) گزارش کرده اند هنگامی که این آیه بر پیامبر خدا(ص) نازلشد:

وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيهِ إِلَى اللّهِ ثُمَّ تُوَفّى كُلُّ نَفْسٍ ماكَسَبَتْ وهُمْ لايُظْلَمُونَ[۶] (البقره: ۲۸۱) پیک وحی به پیامبر گفت: **ضَعْها فى رَأْسِ الثَّمانِينَ وَالمِأْتَيْنِ مِنَ البَقَرَة** (مجمع البیان، چاپ لبنان، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۷۰) یعنی: «این آیه را بر سرِ دو یست و هشتاد مین آیه از سورهٔ بقره بگذار». خلاصه آنکه ترتیب آیات در هر سوره توقیفی بوده و بفرمان پیامبر اکرم(ص) ضبط می شده است و بهمان ترتیب نیز در نمازها می خواندند و در **مُصْحَف** ها می نوشتند و متواتراً بما رسانده اند. پس مشکلی در کار قرآن‌شناسی از این بابت نیست و چنانکه گذشت می توان سوره های قرآن را با توجّه به ترتیب نزولشان خوانده و از آنها بهره گرفت.

دوّم آنکه: ترتیب کنونی سوره های قرآن، برخلاف رضای شارع آن (تعالىٰ شَأْنُهُ) نیست زیرا اگر چنین بود مورد اعتراض **علی** علیه السّلام— که بخوبی از ترتیب نزول سوره ها آگاه بود— واقع می شد و آنحضرت با عدم تسامح، و صلابتی که در کار دین داشت بی شک در دوران خلافت خویش به اصلاح **مُصْحَف** ها، دستور می داد. در صورتی که نه تنها بچنین کاری اقدام نورزید بلکه اقدام **عثمان** را در نشر **مَصاحف** به ترتیبی که اکنون در دست ما است، تأیید کرد و

۶. از روزی بترسید که درآنروز بخدا باز می گردید (باز گردانده می شوید) سپس هرکس در برابر دستاورد خود، پاداش کامل می گیرد و مورد ستم قرار نخواهند گرفت.

به گزارش سُوید، آنحضرت فرمود: **لَوْ کُنْتُ الْوالِیَ وَقتَ عُثْمانَ لَفَعَلْتُ فِي الْمَصاحِفِ مِثْلَ الَّذی فَعَلَ عثمانُ** (مقدّمهٔ المبانی، صفحهٔ ٤٦ و کتاب المصاحف سجستانی، صفحهٔ ۲۳) یعنی: «اگر من در روزگار عثمان، والی بودم همان کاری را که او در بارهٔ مُصْحَف ها کرد من نیز می کردم» و این گزارش را عمل ورفتار آنحضرت تأیید می کند که مَصاحف موجود میان مسلمین را محترم می شمرد و برای اصلاح آنها اقدامی نکرد با آنکه در امر دین چنان دقّت و غیرت و جدیّتی داشت که از کوچکترین بدعت و انحرافی نمی گذشت تا آنجا که نویسندهٔ ۲۳ سال با همهٔ غرض ورزیهای خود، در بارهٔ آنحضرت (در صفحهٔ ۲۹۰ از کتابش) می نویسد: **[پیغمبر به روحیّهٔ علی و فضائل او آگاه بود، می دانست او اهل مماشات و مدارا نیست در اجرای آنچه بنظر وی حق است انعطاف ناپذیر است.]** چنین مرد پرصُلابت و فضیلت و با صراحتی چگونه ممکن است ملاحظه کند که کتاب خدا را دگرگون ساخته اند و آنرا به شیوه ای نادرست مرتّب کرده اند آنگاه چون نوبتِ حکومت و قدرت بدو رسد، براین انحراف خاموشی گیرد بلکه اینکار را تأیید کند؟!

بهمین اعتبار است که گروه کثیری ازعلمای اسلام عقیده دارند ترتیب نزول سوره ها، با تدوین آنها بصورت کنونی منافات ندارد و هردو از پیامبر خدا(ص) رسیده است. شیخ ولی الدّین ملوّی دراینباره می نویسد: **وفَصْلُ الخِطابِ أنّها علىٰ حَسْبِ الْوَقائِعِ تَنْزِيلاً وَعَلىٰ حَسْبِ الحِكْمَةِ تَرْتيباً وتَأْصيلاً، فَالْمُصْحَفُ عَلىٰ وِفْقِ ما فِي اللّوْحِ الْمَحْفُوظِ مُرَتَّبَةٌ**[۷] یعنی: «سخن قاطع اینست که آیات و سوره ها برحسب رویدادها نازل شده اند و برحسب **حکمت** مرتّب گشته اند و این مُصحف، موافق با همان چیزیستکه در لوح محفوظ الٰهی وجود دارد». امام مالک گفته است: **إنّما أَلَّفُوا الْقُرْآنَ علىٰ ما كانُوا يَسْمَعُونَهُ مِنَ النَّبِيِّ صلّى الله عَليه (وآله) وسَلَّم.**[۸] یعنی: «یاران پیامبر(ص) قرآن را بصورتی

۷. الإتقان فی علوم القرآن، اثر جلال الدّین سیوطی، چاپ مصر، صفحهٔ ۱۰۸.

۸. البُرهان فی علوم القرآن، اثر بدالدین زرکشی، چاپ مصر، الجزء الأوّل صفحهٔ ۲۵۷.

گردآوری و تنظیم کردند که از آنحضرت می شنیدند». این دانشمندان در اثبات گفتار خود آثاری را نیز بگواهی آورده اند که نشان می دهد پیامبر اکرم(ص) سوره هایی از قرآن را بترتیب مُصْحَف کنونی خوانده است، بعنوان نمونه در گزارش سعید بن خالد آمده که: **صَلّیٰ رَسُولُ اللّهِ صلّی اللّهُ علیهِ (وآله) وسَلَّمَ بِالسَّبْعِ الطِّوالِ فی رَکْعَةٍ.**[۹]

یعنی: «رسولخدا (ص) در یک رکعت (از نمازهای مستحب) هفت سورهٔ بلند قرآن را (که پس از سورهٔ حمد در مُصْحَف آمده) پیاپی خواند».

در ارتباط با همین موضوع، بُخاری در صحیح خود آورده است که مردی از أُمّ المؤمنین عائشه درخواست کرد مصحف خود را به او ارائه کند تا بتواند قرآن را بترتیب آن مصحف، بخواند. عائشه پاسخ داد: **أَیَّهُ قَرَأْتَ قَبْلُ، إنَّما نَزَلَ أَوَّلَ ما نَزَلَ مِنْهُ سُورَةٌ مِنَ المُفَصَّلِ، فیها ذِکْرُ الجَنَّةِ والنّارِ، حَتّی إذا ثابَ النّاسُ إلَی الإسْلامِ نَزَلَ الحَلالُ والحَرامُ، ولَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شيءٍ: لا تَشْرَبُوا الْخَمْرَ! لَقالُوا: لا نَدَعُ الخَمْرَ أبداً...** (صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء السّادس، صفحهٔ ۲۲۸).

یعنی: «به هر صورتی که پیش از این می خواندی (بخوان!) نخستین بخشهای قرآن که نازل شد سوره هایی از مفصَّل (سوره های کوچک قرآن) بود که درآنها از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که: باده ننوشید! مردم می گفتند که هرگز دست از باده برنمی داریم...»!

این گزارش نشان می دهد که در ترتیب نزول سوره ها، احوال مردم رعایت شده و پرورش تدریجی آنها مورد عنایت بوده است از اینرو در آغاز وحی سوره هایی می آمدند که ایمان مردم را به آخرت استوار سازند و سپس احکام اسلامی نازل شدند، بنابراین لازم نیست همواره سوره های قرآن را بترتیب نزول آنها بخوانیم. آری، نظام کنونی قرآن مبتنی بر «مصالح ثانوی» است زیرا در

۹. البرهان فی علوم القرآن، الجزء الأوّل، صفحة ۲۵۸.

ترتیب موجود، یاران پیامبر(ص) سوره‌هایی را مقدّم داشته‌اند که بیشتر با جامعهٔ اسلامی سروکار دارد و احکام اجتماعی اسلام را مقرّر میدارد و با ذکر انحرافات یهود و نصاریٰ، امّت اسلامی را از خودخواهی و دنیا پرستی و غلّو در بارهٔ پیشوایان دین، زینهار می دهد و آشنایی با این تعالیم برای کسانی که اسلام آورده و آمادهٔ «عمل» شده‌اند بر امور دیگر تقدّم دارد چنانکه آشنایی با سوره‌های نخستین که از اصول اسلام در آنها سخن رفته برای کسانی که هنوز به اسلام نگرویده بودند ترجیح داشته است لذا «تنزیل» و «ترتیب» سوره‌های قرآن، هرکدام بروفق حکمت صورت پذیرفته است، هرچند نویسندهٔ ۲۳ سال این حکمت را درنیابد و آنرا نشانهٔ «نهایتِ بی ذوقی»!! شمارد که: **الإنْسانُ عَدُوٌّ لِما جَهِلَهُ.** آدمی با چیزی که بدان جاهل است سرِ دشمنی دارد!

پس ترتیب کنونی قرآن نیز محترم است چنانکه مورد اجماع صحابهٔ پیامبر قرار گرفته و علی علیه السّلام هم آنرا تأیید کرده است. امّا حفظ این ترتیب منافات ندارد با آنکه قرآن کریم به ترتیب نزول، مطالعه شود چنانکه درصدر اسلام برخی از صحابه، مُصْحف هایی خصوصی داشتند که بترتیب مز بور تدو ین شده بود تا آنجا که گزارش کرده‌اند علی علیه السّلام به دو صورت قرآن را منظّم ساخته بود، یکی برحسب توالیِ سُوَر، و دیگری برحسب تقسیم قرآن به هفت بخش برابر!

صورت اخیر را یعقوبی درتاریخ خوداز آنحضرت گزارش کرده است[۱۰] و ظاهراً علی علیه السّلام بااین ابتکارخواسته تادر برابر «فاتحةُ الکتاب» که هفت آیه دارد و آنرا «السَّبْعُ المَثانی» می خوانند، بقیهٔ قرآن را نیز هفت قسمت کند چنانکه در خود قرآن کریم، سورهٔ فاتحه در برابر همهٔ قرآن نهاده شده و بدین شکل از آن یاد گشته است:

وَلَقَدْ آتَیْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانی وَالْقُرْآنَ الْعَظیمَ (الحِجْر: ۸۷)

یعنی: «ما تورا هفت آیه ای که باید مکرّر خوانده شود و قرآن بزرگ، دادیم» و مقصود از هفت آیه، همان آیات سورهٔ فاتحه است که هیچ سوره‌ای در

۱۰. تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۱۳۵.

قرآن ــ جز سورهٔ نامبرده ــ دارای هفت آیه نیست. به سخن اصلی بازگردیم و گفتار نو یسندهٔ ۲۳ سال را دنبال کنیم.

نو یسنده پس از شِکوه نمودن! که چرا قرآن برطبق نزول تدو ین نشده؟ و بعد از منّت نهادن که جناب «نولدکه» نظمِ سوره‌ها را کشف کرده است! درصدد برمی‌آید تا از سوره‌های نخستین سخن گو ید ولی با کمال شگفتی بدون آنکه حتّی اعتنایی به استاد «نولدکه» بنماید، راه خودش را می گیرد و می رود! یعنی به تفسیرِ(!!) سوره‌هایی پراکنده می‌پردازد که آحَدی از جنّ! و إنس، نزول قرآن را بآن ترتیب قبول ندارد!! و خواننده را به شگفتی می افکند که پس، آنهمه مرثیه‌خوانی برای چه بود؟! و چرا این «ذکر مصیبت!» درخود مصیبت‌خوان ابداً اثری بجای ننهاد؟!

سوره‌هایی که سیره‌نو یس (بعد ازعلق و مدّثّر) به ترتیب از آنها یاد کرده عبارتند از:

۳ــ سورهٔ والضُّحیٰ.

٤ــ سورهٔ انشراح.

۵ــ سورهٔ مسد.

٦ــ سورهٔ کوثر.

۷ــ سورهٔ طور.

۸ــ سورهٔ طه.

۹ــ سورهٔ فرقان.

۱۰ــ سورهٔ إسراء.

با اینکه ترتیب سُوَر بدانگونه که نولدکه می گو ید (بعد از علق و مدّثّر) چنین است[11]:

۳ــ سورهٔ مسد.

٤ــ سورهٔ قریش.

۱۱. به: جدول «تاریخ قرآن» اثر آقای دکتر محمود رامیار، چاپ تهران (از صفحهٔ ٦۷۰ ببعد) نگاه کنید.

۵ــ سورهٔ کوثر.

٦ــ سورهٔ همزه.

۷ــ سورهٔ ماعون.

۸ــ سورهٔ تکاثر.

۹ــ سورهٔ فیل.

۱۰ــ سورهٔ واللّیل.

و ترتیب سُور بدانگونه که از امیرمؤمنان علی علیه السّلام گزارش شده (بعد از حمد و علق) چنین است[۱۲]:

۳ــ سورهٔ قلم.

٤ــ سورهٔ مدّثر.

۵ــ سورهٔ مزّمّل.

٦ــ سورهٔ تکویر.

۷ــ سورهٔ أعلیٰ.

۸ــ سورهٔ واللّیل.

۹ــ سورهٔ والفجر.

۱۰ــ سورهٔ والضحیٰ.

برداشت‌های غلط از سوره‌های نخستین

صرفنظر از این کجروی، نگرش نویسنده نسبت به سوره‌ها نیز ناقص است و بعلاوه، بینش غلطی که از وحی دارد مانع درک اهداف سوره‌ها می شود، مثلاً در بارهٔ سورهٔ «والضُّحیٰ» و «إنشراح» در صفحهٔ ۵۰ چنین اظهار نظر می کند:

[گوئی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمّد نازل شده است و اگر بخواهیم با دیدهٔ واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی(!!) توجیه

۱۲. به: مقدمة المبانی چاپ مصر، صفحهٔ ۱٤ نگاه کنید. (عنوان کتاب: مقدمتان فی علوم القرآن است).

کنیم باید ایندو سوره را صدای روح و تمنّیات جان خود او بگوییم]!!

باید گفت اوّلاً آنچه سیره‌نویس آورده که نزول ایندو سوره برای تقویت روحیهٔ پیامبر بوده، سخنی است درست و قرآن کریم پیش از هرکس، خود تصریح می کند که آیاتش مایهٔ ثبات و پایداری پیامبر می شود چنانکه می خوانیم: **نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ** (هود: ۱۲۰) و نیز: **لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ** (فرقان: ۳۲) یعنی: «تا دل تو را با نزول قرآن ثابت نگاه داریم». دراین سخن جای ایراد نیست. امّا تزلزل خاطر پیامبر (نسبت به وحی) دروغ محض است و کمترین اثری از آن، دراینده سوره دیده نمی شود و معلوم نیست نویسندهٔ دقیق! این مفهوم رقیق! را از کجا استخراج کرده است؟! و چرا بنا به عادت جاری! مأخذ و دلیل ادّعای خود را نشان نمی دهد؟! اگر نویسنده به همان نخستین آیه از سورهٔ انشراح یعنی: (**أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ**) توجّه کرده بود می فهمید که «شرح صدر» با تزلزل در ایمان سازش ندارد بلکه همواره با نور یقین و هدایت ربّانی همراه است چنانکه درخود قرآن می خوانیم: **أَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ** (الزّمر: ۲۲) یعنی: «آیا کسی که خدا سینهٔ او را برای اسلام گشوده (شرح صدر به او داده) و در نتیجه، از سوی خدایش به نوری تابناک رسیده است (با گمراهان و اهل ظلمت برابر تواند بود؟)».

و نیز می خوانیم: **فَمَن يُرِدِ اللّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدرَهُ لِلإِسْلامِ** (الأنعام: ۱۲۵) یعنی: «کسی که خدا می خواهد هدایتش کند سینهٔ او را بروی اسلام می گشاید».

آری، چنانکه گفتیم این دو سوره، پیامبر(ص) را که از مخالفت مشرکان و لجاجت ایشان درتنگی و فشار بود دلداری می دهد که: درپی دشواری، آسانی و گشایش خواهد آمد.

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً.
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً.

ولی این، نویدِ پیروزیِ حق بر باطل است نه نشانهٔ تزلزل خاطر!

ثانیاً آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که: [اگر بخواهیم با دیدهٔ واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی توجیه کنیم باید ایندو سوره را صدای روح و تمنّیات جان خود او بگوییم]! غلط دیگری است که شواهد گوناگون برخلاف آن وجود دارد. در حقیقت این اظهار نظر به همان تفسیر نادرستی باز می گردد که در ذهن نویسنده از وحی، جایگرفته است چرا که سیره‌نویس تازه، وحی را امری نفسانی می‌پندارد که با آرزوها و احساسات درونی پیامبر(ص) پیوند داشته از اینرو نه تنها ایندو سوره، بلکه هر سوره‌ای را ناگزیر بهمان تئوری بی اساس باید بازگرداند، دلخوش از آن که کلید حلّ معمّا را یافته است!

ما، در اینجا از نویسندهٔ ۲۳ سال می پرسیم:

اگر وحی نبوی، تجلّیِ آرزوها و تأثّرات و احساسات پیامبر بود، چرا در بارهٔ وفات «خدیجه(ع)» با وجود تأثّر پیامبر، آیه‌ای نازل نشد و آنحضرت را دراین حادثه دلداری نداد؟!

چرا در مرگ «ابراهیم» فرزندِ دلبند پیامبر، که آنحضرت را سخت اندوهناک کرد، وحی فرود نیامد؟

چرا به مناسبت شهادت «حمزة» عموی غیور پیامبر که مورد محبّت آنحضرت بود، آیه‌ای نازل نشد؟!

چرا بر ضدّ پادشاه متکبّر و خودپسند ایران «خسرو پرویز» که دعوتنامهٔ پیامبر را پاره کرد[۱۳]، آیاتی مشحون از لعن و نفرین نیامد؟

چرا برای تشویق پادشاه مصر «مُقَوْقِس» که سفیر پیامبر را با گشاده‌رویی پذیرفت و هدایایی بهمراه او برای آنحضرت فرستاد[۱۴]، گفتاری نازل نشد؟

چرا بنفع پادشاه غسّان «جَبَلَة» که دعوت پیامبر را قبول کرد و اسلام آورد[۱۵]، سوره‌ای نیامد؟!

---

۱۳. برای آگاهی از متن نامهٔ رسول اکرم(ص) به خسرو پرویز و عکس العمل او به: تاریخ طبری، الجزءالثانی، صفحهٔ ٦٥٤ نگاه کنید.

١٤. به: تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ٦٤٥. وطبقات ابن‌سعد، المجلّد الأوّل (القسم الثانی) صفحهٔ ۱۷ نگاه کنید.

١٥. به: طبقات ابن‌سعد، المجلّد الأوّل (القسم الثانی) صفحهٔ ۲۰ نگاه کنید.

مگر نه آنکه پیامبر(ص) آرزوی بقای فرزند و همسر و عموی خود را داشت؟ و مگرنه آنکه (به پندار شما) اندوه و خشم و شادی و احساسات پیامبر، در نزول وحی نقش مؤثّری ایفاء می کرد؟ پس چرا این تمنّیات و احساسات، آثار خود را نشان نداد؟!

آقای سیره‌نو یس! تئوری ورشکستهٔ شما از تفسیر وحی مقدّس ناتوان است و حنای آنجناب در اینجا رنگی ندارد! شگفتا که در حوادثی خصوصی و تکان دهنده، وحی ساکت است امّا بمحض آنکه برخی از مشرکان، روی مخالفت با رسالت پیامبر نشان می دهندسورهٔ «والضّحیٰ» و «ألم نشرح» می آید تا پیامبر(ص) را دلداری دهد و به ادامهٔ کارتشو یق کند! آیا با پذیرفتن تئوری «وحی نفسانی» در اینجا دچار سردرگُمی وتناقض گو یی نمی شو یم؟

برای فهم «مسئلهٔ وحی» راه دیگری باید پیمود که پای نو یسندهٔ ۲۳ سال و همفکرانش از پیمودن آن لنگ است! و ما در گذشته نقشی از این راه را تا حدودی که درخور اینکتاب بود ترسیم کردیم در اینجا دوباره مناسبت اقتضاء می کنند تا باز از خود قرآن کمک بگیریم و دورنمای دیگری از اینراه نورانی و مصفّا را در برابر خوانندگان ارجمند مجسم سازیم:

هرکس قرآن کریم را تلاوت کند، از نخستین کلمه ای که به پیامبر رسیده (یعنی: إقرء=بخوان) با دومقام آشنا می شود! یکی مقام «فرستندهٔ وحی» و دیگری مقام «گیرندهٔ وحی». و به تعبیر قرآن یکی «مُلْقِی» و دیگری «مُتَلَقّی» و این تعبیر را از آیاتی چند می توان بدست آورد از جمله این آیه که می گو ید:

وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرآنَ مِنْ لَدُنْ حكيمٍ عليمٍ (النّمل: ٦).

یعنی: «توقرآن را از نزد فرزانه ای دانا تلقّی می کنی».

این دو مقام، همواره در قرآن تجلّی دارد و در خلال کلمات گوناگون مفهوم می شود مانند: (قُلْ = بگو) و (اُذْكُر = خاطرنشان ساز) و (بَلِّغْ = برسان) و (قُمْ = برخیز) و (یا أَیُّهَا النَّبِیُّ = هان ای پیامبر) و (یا أَیُّهَا الرَّسُول = هان ای

فرستاده) و (أَنْزَلْنا إِلَيْكَ =بسوی تو فرو فرستادیم) و (أَوْحَيْنا إِلَيْكَ =بسوی تو وحی کردیم) و کلمات فراوان دیگر.. البته مقام فرستندهٔ وحی در قرآن کریم کاملاً جدا و ممتاز از گیرندهٔ آن است. بعنوان نمونه: پیامبر که گیرندهٔ پیامها شمرده می شود از آنجا که در زمان و مکان معیّنی مُحـاط بوده، غیب نمی دانسته و از زمانهای دور و مکانهای ناپیدا خبر نداشته است، امّا بحکم ارتباط با فرستندهٔ وحی، از جزئیات احوال گذشتگان خبر می دهد یا پیروزی رومیان را بر پارسیان در ۹ سال آینده، با قاطعیت اعلام می کند[۱۶]!

بهمین اعتبار در جایی از قرآن کریم می خوانیم:

قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللهِ ولا أَعْلَمُ الْغَيْبَ (الأنعام: ۵۰).

یعنی: «بگو من به شما نمی گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی دانم».

ولی درجای دیگر می خوانیم:

ذٰلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ (یوسف: ۱۰۲).

یعنی: «این از خبرهای غیب است که ما آنرا به سوی تو وحی می کنیم».

و این، در زمانی است که گیرندهٔ وحی، اطّلاعات خود را از فرستندهٔ آن دریافت می کند.

همچنین، هنگامی که گیرندهٔ پیام، اندوهناک و در فشار است فرستندهٔ وحی او را دلداری می دهد که:

لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ ولا تَكُ في ضَيْقٍ مِمّا يَمْكُرُونَ (النّحل: ۱۲۷).

یعنی: «بر ایشان اندوه مخور و از حیله های آنان در تنگی مباش».

یا حمایت از او را در برابر بدخواهان بعهده می گیرد که:

إِنّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (الحجر: ۹۵)

یعنی: «ما خود (شرّ) استهزاء گران را از تو دفع می کنیم».

۱۶. به بخش نخستین از اینکتاب، صفحهٔ ۲۱۸ نگاه کنید.

یا او را به شکیبایی می خواند و از وعدهٔ پیروزی مطمئن می سازد که:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ (الروم: ۶۰).

یعنی: «پس شکیبایی بورز که وعدهٔ خدا راست است و آنانکه یقین ندارند ترا به سبُکرفتاری واندارند».

یا او (و دیگران) را به بندگی خود دعوت می کند که:

أَعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (یس: ۶۱)

یعنی: «مرا بندگی کنید، اینست راه راست».

یا به او فرمان می دهد تا اعلام کند: دشمن در آیندهٔ نزدیکی شکست خواهد خورد!

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ (آل عمران: ۱۲).

یعنی: «به آنانکه کفر ورزیدند بگو که بزودی شکست می خورید».

خلاصه آنکه: گیرندهٔ وحی، آکنده از صفات بشری است. گذشته های دور را نمی داند و از آینده خبر ندارد و بر لجاجت و عناد دشمنان اندوه می خورد و از حیله و مکر آنان در فشار می افتد و در برابر خطای خود مورد عتاب قرار می گیرد و در پیروزی بر مخالفان شتاب می ورزد و به بندگی خدا و توکّل بر او نیاز دارد و از عذاب خدا بیمناک است و در برابر دستورات «فرستندهٔ وحی» حالت تسلیم مطلق را دارد. امّا مقام فرستندهٔ پیامها، مقامِ دیگری است. او خود را آفرینندهٔ همه چیزوهرکس معرّفی می کندو بر گذشته وآینده احاطه دارد. دانای ضمیر منافقان و گفتگوهای پنهان ایشان است. در سخت ترین احوالِ پیامبر، لحنش تغییر نمی کند (ضعف و فتور، در صلابتِ گفتارش راه نمی یابد). همهٔ خلق را از آوردن سخنی چون کلام خود ناتوان می شمرد. به مخالفان مهلت می دهد ولی در صورت اصرار بر ستیزه جویی، آنها را به کیفر تهدید می کند. وعده اش تخلّف برنمی دارد. خود را همه جا حاضر و بر احوال همگان ناظر می داند. و همهٔ خلق را به بندگی و اطاعت از قوانین خویش فرا می خواند. تمام پیامبران را از سوی خود برانگیخته می شمرد. تمام نیروهای ملکوتی را در اختیار خویش و فرمانبردار خود

نـشـان مـی دهـد. ظهور ایندو مقام در قرآن کریم کاملاً روشن وصادقانه است بطوری که از تصنّع و تکلّف بکلّی فاصله دارد. در خارج از قرآن نیز، گیرندهٔ وحی به هدایت فرستندهٔ آن، راه پیروزی را می پیماید. و جامعهٔ عقب افتاده ای را متحوّل می سازد. و فرهنگ مترّقی و پرشوری را برای آنان به ارمغان می آورد. و وعده هایش به خلاف و دروغ نـمـی پیوندد. و در کـارش انـحـراف از هدف پدید نمی آید. کلامی که آورده است بـلامـعـارض و بـدون رقـیـب باقی می ماند. بنابه وعدهٔ فرستنده اش، سپاه او در رو یـارو یـی بـا هـمـهٔ ادیـان (از مشرکان عرب و یهودیان مدینه تا مسیحیان رومی و ایرانیان زرتشتی) پیروز می گردند:

هُـوَالّـَذی أَرْسَـلَ رَسُـولَهُ بِـالْـهُـدىٰ ودينِ الحَقِّ لِـيُظْهِرَهُ عَلَى الّدينِ كُلِّـهِ وَلَـوْ كَــرِهَ المُشْرِكُونَ (صف : ۹).

«او اسـت آنـکس که فرستادهٔ خود را با هدایت و آئین حق فرستاد تا آنرا بر همهٔ ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان را ناپسند آید»!

«**طرح عملي**» قرآن که از وجود دو مقام با ظرافت و دقّت عجیبی حکایت مـی کند، در میدان «**تجربه و عمل**» نیز شکست نمی خورد و با موفقّیت راه خود را بـانـجـام مـی رساند. آیا برای مردم عالِم و منصف، این امر نشانهٔ اصالتِ وحی و درستی نبوّت شمرده نمی شود؟! قرآن مجید می گوید:

وَيَــرَى الّـَـذينَ أُوتُـوا الـعِـلْـمَ الَّذى أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ هُوَالحَقَّ ويَهْدى إِلىٰ صِراطِ العَزيزِ الحَميد (سَبَأ : ٦)

یعنی: «کسانیکه به آنها دانش داده شده (با نور علم) می بینند که آنچه به سوی تو فرود آمده حق است و به راه خدای غالب و ستوده هدایت می کند».

آری، مـردمِ خـردمـنـد مـی فـهـمند که قرآن مجید، وحی الٰهی و پیام حق اسـت، بـا ایـنـهـمه اگر کسی گمان کند که می توان فرستنده و گیرندهٔ وحی را با ضـمـیـر «**ناخودآگاه**» و «**خودآگاهِ**» پیامبر(ص) تطبیق کرد، البّته گمان باطلی در او راه یافته است زیرا:

اوّلاً: ضـمـیـر «نـاخـودآگـاه» از «خـودآگاه»، اثر می پذیرد همچنانکه

وجدان «خودآگاه»، تحت تأثیر «ناخودآگاه» قرار می گیرد و بنابراین هنگامی که مثلاً ذهن «خودآگاه» پیامبر از ماجرای «أصحاب کهف» یا «یوسف (ع)» خبر نداشته است، ضمیر «ناخودآگاه» او نیز نمی توانسته از این ماجراها آگاه باشد زیرا در «اینگونه اطلاعات» که از خارج باید کسب شود، «گذرگاه» ناخودآگاه، ضمیر خودآگاه است و تا معلومات مز بور، از ضمیر خودآگاه عبور نکند در وجدان ناخودآگاه جای نمی گیرد.

ثانیاً: هنگامی که ضمیر «خودآگاه» سخت اندوهناک و یا ناامید می شود ممکن است «ناخودآگاه» مدّتی در برابر این تأثّرات مقاومت کند ولی بحکم «تأثیر متقابل درنظامهای پیوسته» اگر فشارها و اندوه‌ها طولانی شود سرانجام، «ناخودآگاه» نیز تحت تأثیر قرار می گیرد و لحنش ضعیف می گردد، امّا با اینکه پیامبر اسلام سیزده سال در مکّه مورد تهدید و فشارِ روزافزون قرار داشت (تا آنجا که در آخرین شب، به آهنگ کشتن وی بخانه‌اش ریختند) بهیچوجه از شکوه وحی و صلابتِ کلامی که آورد کاسته نشد و در سوره‌های مکّی که مقارن با دورانهای طاقت‌فرسا آمده است همان لحن قاطع و حاکم و استواری دیده می شود که در سُوَر مدنی با آن لحن برخورد می کنیم و این نشان می دهد که «فرستندهٔ وحی» تحت تأثیر حوادث قرار نمی گرفته و بیرون از جریانهای مادّی بوده است.

ثالثاً: ضمیر ناخودآگاه، هرگز به لحن خداوندی با «خودآگاه» سخن نمی گو ید و او را به بندگی خود فرانمی خواند مگر در اشخاص دیوانه و مریض که گرفتار «بیماری چند شخصیّتی» می شوند و پیدا است که اینگونه افراد هرگز نمی توانند جامعه‌ای را از نو بسازند و فرهنگ وحکومت وآئین و زندگی تازه‌ای برای مردم بیاورند در حالی که پیامبر گرامی اسلام (ص) به اعتراف دشمنانش از چنین مزایایی در حدّ کمال برخوردار بوده است.

دلائل دیگری نیز وجود دارد که ما برای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری می کنیم و آنچه را در بخش نخستین و فصول گذشتهٔ اینکتاب آوردیم از

پیشگو پیهای شگفت در امور، و امدادهای غیبی در غزوات، و معجزات عددی در قرآن و جز اینها همه را بیاد خوانندهٔ ارجمند می آوریم تا آنها را بر آنچه در اینجا ارائه گردید بیافزاید و از مجموعهٔ این دلائل، نتیجه گیری کند.

نویسندهٔ ۲۳ سال، پس از سخن واهی خویش که در بارهٔ سورهٔ «والضّحی» و «انشراح» آورده است از سورهٔ «مَسَد» یاد می کند و آنرا: **[جواب پرخاش ابولهب]!!** می شمرد، دراینباره ما پیش از این آنچه لازم بود، گفتیم، باز هم یادآور می شویم که: بسیاری از نادانان در مکّه می زیستند که راه پرخاشگری و ناسزاگویی را در برابر پیامبر اکرم (ص) پیش گرفتند امّا قرآن کریم نامی از آنها بمیان نیاورده است و حتّی از «**ابوسفیان**» که بارها به جنگ با پیامبر آمد و سپاه قریش را رهبری نمود ذکری نرفته است و اگر از دشمنان و مخالفان دعوت محمّدی در قرآن یاد شده با تعبیرهای کلّی از قبیل: **(إنَّ الّذینَ کَفَروُا)**، **(قُل یا أَیُّها الْکافِروُن)**، **(جاهِدِ الْکُفّارَ وَالْمُنافِقین)** از آنان سخن آمده است. تنها کسی که به طور مشخّص از او در قرآن نامبرده شده، «**أبولهب**» عموی مالدار و معاند پیامبر (ص) بوده است تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خویشاوندی با پیامبر (ص) نیز کمترین سودی نمی دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هیچ بکار نمی آید چنانکه اینمعنا را بشکل دیگر نیز در قرآن کریم می بینیم آنجا که می فرماید: **فَإذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنسابَ بَیْنَهُمْ** (المؤمنون: ۱۰۱) آری: «چون رستاخیز اعلام گردد نژاد و خویشاوندی در میان نیاید» تا خویشان، بتوانند سودی ببخشند چرا که بقول قرآن: «هر کس رهین دستاورد خویش است» **کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ** (الطور: ۲۱).

پس با توجّه بآنکه پیامبر خدا (ص) در کودکی یتیم شده بود و عموی وی «ابولهب» و همسرش، برای آنحضرت افرادی شبیه به پدر و مادر می توانستند بشمار آیند (بویژه که عرب، عمو را همچون پدر، سخت محترم و گرامی می داشت) پیام قرآن بخوبی جلوه می کند که اگر نزدیکترین خویشاوندان انبیاء، با مقدّسات ادیان به مخالفت برخیزند بیش از دیگران در خور سرزنش بوده و در

انتظار کیفر الهی باید باشند و ذکر «پسر نوح (ع)» و «پدر ابراهیم (ع)» و «همسر لوط (ع)» همچون «عموی محمّد (ص)» در قرآن کریم با این لطیفه پیوند دارد.

سیره‌نویس تازه، پس از سورهٔ «مَسَد» بار دیگر مفسّرمآبانه! در بارهٔ سورهٔ «کوثر» اظهار نظر می کند و می نویسد:

[عاص بن وائل پس از مُردن قاسم فرزند پیغمبر او را سرکوفت داد و (ابتر) یا (بلاعقب) خواند آنگاه بیدرنگ سورهٔ کوثر نازل می شود و خداوند به وی میفرماید: إنّ شانئك هوالأبتر. یعنی کینه‌توز و سرزنش کنندهٔ تو ابتر است]! (صفحهٔ ۵۱ کتاب).

پیداست که نویسنده با مطرح ساختن چنین زمینه هایی برای سوره ها، درصدد است تا آیات قرآن را به احساسات شخصی پیامبر (ص) نسبت دهد و از اینرو در برداشت کلّی خود از سوره های نخستین، می گوید:

[از سیر در تاریخ ۱۳ سالهٔ بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره های مکّی قرآن، حماسهٔ مردی ظاهر می شود که یک تنه در برابر طائفه اش قد برافراشته از توسّل به هر وسیله ای (!!) حتّی فرستادن عدّه ای به حبشه و استمداد از نجاشی (!!) برای سرکوبی قوم خود (!!) روی نگردانیده و از مبارزهٔباستهزاء و بد زبانی آنها باز نمانده است]!! (صفحهٔ ۵۱ کتاب).

پیش از هر چیز باید بگوییم که درپسِ سخنان نویسنده (چنانکه می دانید) اندیشهٔ خشک مادّی وجود دارد، فکر مادّی، یک بُعدی است و از همینرو معنویّت و روح کلام را در نمی یابد. بعنوان نمونه: **تقی ارانی** (که مغز متفکّرچپ گرایانش می خواندند!) در کتاب «**عرفان واصول مادّی**» برخی از اشعار «**حافظ**» را بگونه ای نقد می کند که حقّاً دیدنی است!! مثلاً در بارهٔ این بیت که حافظ می گوید:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ... زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است!

ارانی می نویسد:

«**چنانکه واضح است(!!) این عرفا نمی‌توانستند بفهمند که انسان از هر چه**

رنگ تعلّق پذیرد نمی تواند آزاد باشد. اوّلاً انسان نمی تواند از قید قوای مادّی مانند تأثیر جاذبهٔ زمین و فشار جوّ آزاد باشد (!!). نیز انسان نمی تواند از همان عقاید (مانند عقیدهٔ تجرّد خود این عرفا)... آزاد باشد. خلاصه بشر نمی تواند از قید قوانین عمومی طبیعت، خواه قوانین طبیعی، خواه اجتماعی و خواه روحی خلاص باشد»!! (عرفان و اصول مادّی، چاپ تهران، صفحهٔ ۳٤).

جمود فکری و قشریگری در این سخنان موج می زند!

می توان گفت در طول تاریخ عرفان، هیچیک از اهل معرفت معنایی را که ارانی از «ترک تعلّق» دریافته، اراده ننموده اند! هیچگاه حافظ قصد آن نداشته تا نشان دهد وی ارادتمند انسانی است که به آب و نان و نفس کشیدن نیاز ندارد! و از تأثیر جاذبهٔ زمین و فشار جوّ بکلی آزاد است! یا از داشتن عقاید پاک و متعالی کاملاً فارغ می باشد! مقصود حافظ از «ترک تعلّق» اسیر دنیا نبودن و مادیّات را هدفِ اصلی نپنداشتن و بر ظواهر دنیا تکیه نداشتن است که همان وصول به مقامِ اخلاص در توحید و دلبستگی بخدا باشد و لذا در پی بیت مذکور می گوید:

مگر تعلّقِ خاطر به ماه رخساری — که خاطرِ همه دلها بیاد او شاد است[۱۷]!

در جای دیگر گفته است:

فاش می گویم و از گفتهٔ خود دلشادم — بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم!

نیست بر لوح دلم جز الف قـامت یار — چکنم حرف دگر یاد نداد استادم!

ارانی که گرفتارِ «فیزیکوشیمیِ!» خود[۱۸] بوده البته از «ترک تعلّق» یا مقامِ تجرّد، جز مفهوم «بی وزنی و رها شدن از جاذبهٔ زمین»! چیزی نمی فهمیده است واین همان روحیّه ای است که آنرا درنویسندهٔ ۲۳سال نیز می بینیم! اینگونه افراد اگر ملاحظه کنند که مثلاً ادیبی یا انسان وارسته ای از «خوی ناپسند»

---

۱۷. هر چند بنابر اصلی که اینجا محلّ بحث آن نیست، ذات سبحان را به «ماه رخسار» نباید تشبیه کرد ولی بهرحال مقصود حافظ درابنمقام جز خدا نبوده است و «تا نباشی آشنا زین پرده رمزی نشنوی»! آری باید اشارات اهل عرفان را دریافت.

۱۸. ارانی درجایی می نویسد: «امروز ما درفیزیک وشیمی جدید خود...»! گویی این ارمغان را جناب ایشان و همفکرانشان برای بشریّت آورده اند!

عیب‌جویی می کند و همهٔ افراد بشر را به «خوشخویی» می خواند، تمام سعی خویش را بر این معطوف می دارند که نشان دهند گویندهٔ مزبور نسبت بکدامیک از نزدیکانش خشمگین بوده! و در پیوند با کدام درگیری آن سخنان را بر زبان آورده است؟! و سرانجام به این نتیجه می رسند که گفتار اخلاقی آنمرد وارسته، جز پاسخگویی به فلان بدخواه و ناسزاگو، چیزی نبوده و معنا و محتوایی ندارد!

متأسفانه این قشریگری در کارِ «معناشناسی» از حوزهٔ مادّیِ خود تجاوز کرده و به بسیاری از مذهبی ها نیز رسیده است! و از اینرو می بینیم در برخی از کتب تفسیر، هر آیه ای را به کسی و حادثه ای محدود می کنند! گویی قرآن مجید برای تجلیل از مقام چند تن نازلشده، و یا ارشاد افراد معدودی را بر عهده گرفته است!

خوشبختانه این تنگ نظری نزد دانشمندان عالم اسلام، محکوم شمرده شده و علمای أعلام، اِعلام کرده اند که: «**اَلْمَوْرِدُ لا یُخَصِّصُ الْوارِدَ**» یعنی اگر در روزگار پیامبر (ص) مناسبتی پیش آمده و آیه ای از قرآن بدان مناسبت نازل شده است نباید آیهٔ مزبور را محدود به همان مورد پنداشت بویژه که الفاظ آیه، صورت عمومی داشته باشد که: «**اَلْعِبْرَةُ بِعُمُومِ اللَّفْظِ لا بِخُصُوصِ السَّبَبِ**».

با این مقدّمه، تصوّر می کنم ذهن خوانندگان محترم آمادگی یافته است تا به نقد ما از سخن نویسندهٔ ۲۳ سال در بارهٔ سورهٔ شریفهٔ «کوثر» عنایت کند:

سیره‌نویسِ دوران! می گوید: **عاص بن وائل** چون دید «قاسم» فرزند پیامبر وفات کرده است آنحضرت را سر کوفت داد که تو بدون فرزند خواهی مُرد! قرآن به وی پاسخ داد که خودت بی‌نسل خواهی مُرد!!

این معنای کودکانه البته درجهٔ فهم جناب مفسّر! را از آیات بلند قرآن نشان می دهد که: «**هر کس بقدر فهمش، فهمید مدّعا را**»! آنچه افراد بی‌غرض و اهل سلامت! از آیهٔ کریمهٔ: «**إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ**» می‌فهمند اساساً ربطی به فرزند و نوه و نتیجه ندارد! بویژه که «عاص بن وائل» پس از خود، فرزند چموشی! بنام «عَمْرو بن عاص» بجای گذاشت و نواده اش نیز «عبدالله بن عَمْرو»

بود...

واژهٔ «ابتر» در رابطهٔ با فرزند، معنایی محدود دارد امّا معنای وسیعی نیز نیز برای آن آمده که: هُوَالْمُنْقَطِعُ عَنْهُ كُلُّ خيرٍ[۱۹] است یعنی: کسی که هر خیری از او قطع شده و اثر نیکی از وی نمی ماند.

اهمّیت مطلب در اینجا است که پیامبر(ص) از یکسو با «گوش ظاهر» در عالم مادّه می‌شنیده که به او «أبْتَر» می گویند و مقصود گوینده آن بوده که چون از محمّد، فرزندِ ذکوری بجای نمانده پس با مُردنش بفراموشی سپرده می شود و کسی از پی او نخواهد بود تا نام و نشانش را حفظ کند[۲۰]! امّا از سوی دیگر، سروش عالم غیب در «گوش دل» پیامبر می گوید که [إنّا أعْطَيْناكَ الكَوْثَر... إنَّ شانِئَكَ هُوَالأبتر] خدا تو را کوثر (خیرکثیر) بخشید... و این دشمن تو است که اَبْتَر خواهد بود یعنی اثر خیری از وی باقی نخواهد ماند و بنابراین، تاریخ و زمان او را فراموش می کند. آیا این خود یک پیشگویی صادقانه نیست؟ مگر نه آنکه نام و تعالیم محمّد(ص) چنانکه قرآن گفت برقرار ماند و رفعت گرفت (وَرَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ ــ انشراح: ٤) امّا از عاص بن وائل و أمثال وأقران او در تاریخ جزعنوان: **اهل جاهلیّت!!** اثری باقی نماند؟!

شگفت آنستکه همین معنا را خود نویسندهٔ ۲۳سال ناچار در جای دیگر آورده و در ترجمهٔ آیاتی از سورهٔ «**طور**» می نویسد:

[در سورهٔ (طور) که از فصیح ترین و خوش آهنگ ترین سوره های مکّی است گوشه ای از این مجادلهٔ محمّد با قوم خود ترسیم شده است: فذكّر فما أنت بنعمة ربّک بکاهن ولا مجنون. أم يقولون شاعر نتربّص به ريب المنون. قل تربّصوا فإنّى معكم من المتربّصين. أم يقولون تقوّله بل لايؤمنون[۲۱]. فليأتوا

۱۹. لسان العرب، اثر ابن منظور، چاپ بیروت، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۳۸.

۲۰. در سیرهٔ ابن هشام آمده: قال ابنُ اسحاق: وكان العاصُ بنُ وائل السّهميّ فيما بلغنى إذا ذُكر رسولُ اللّه صلّى اللّه عليه وسلّم قال دَعُوه! فإنّما هو رجلٌ أبتر لاعِقَبَ له لومات لانقطع ذكره واسترحتم منه فانزل اللّهُ في ذلک: انا أعطيناک الكوثر... (القسم الأول، صفحهٔ ۳۹۳).

۲۱. عبارت «بل لايؤمنون» در کتاب ۲۳ سال از میان آیات حذف شده است!

بحدیث مثله إن کانوا صادقین یعنی: تو کار خود را بکن که از عنایت پروردگار، نه کاهنی نه دیوانه بلکه می گویند محمّد شاعریست (چیزهائی بهم میبافد) و **بزودی در حوادث دهر بهم پیچیده می‌شود! بگومن همچون شما مترقّب ومنتظرم که کدامیک از ما ازمیان خواهیم رفت؟!** می گویند قرآن کلام خدا نیست و محمّد آنرا ساخته است! اگر راست میگویند مانند آن بسازند]! (صفحهٔ ۵۱ و ۵۲ کتاب).

و تاریخ نشان داد که چه کسی «اَبتر» بود و با فرا رسیدنِ مرگش، در حوادث دهر پیچیده و گُم شد؟!

پس می بینید واژه‌ای را که بدخواهان پیامبر(ص) در معنای محدودِ آن بکار برده اند قرآن کریم در معنایی بس‌وسیع استعمال می کند و به پیشگویی صادقانه ای در تاریخ می رسد.

همچنین، عنوان: «دشمن پیامبر» نیز به «عاص بن وائل» اختصاص ندارد و بنابر قاعده‌ای که پیش از این یاد کردیم حتّی به معاصران آنحضرت هم محدود نمی گردد بلکه شاملِ حالِ سعادت مآب!! نویسندهٔ ۲۳ سال، نیز می شود! که متأسفانه با خیانت و تحریف در گزارش سیرهٔ پیامبر(ص) دشمنی خود را باآنحضرت نشان داده است.

اینمعنای وسیع را مفسّران قدیم بخوبی دریافته بودند چنانکه ابوجعفر طبری در تفسیر خود در اینباره می نویسد:

إنَّ اللهَ تَعالىٰ ذِکْرُهُ أخبَرَ أنَّ مُبْغِضَ رَسُولِ الله صلّی الله علیه (وآله) وسلَّم هُوَالأذَلُّ المنقَطِعُ عَقِبُهُ، فَذٰلِكَ صِفَةُ كُلِّ مَنْ أبغَضَهُ مِنَ النّاسِ، وَإنْ كانَتِ الآيَةُ نَزَلَتْ في شَخْصٍ بِعَيْنِهِ! (تفسیر طبری، الجزء الثّلاثون، صفحهٔ ۳۳۰) یعنی: «خدای ــ تَعالىٰ ذِکْرُه ــ خبر داد که دشمن رسولش (ص) کوچک و خوار باشد و دنباله اش قطع شود و این، صفتِ همهٔ کسانی است از میان مردم که با وی به دشمنی برخیزند، هر چند آیه در بارهٔ شخصی معیّن فرود آمده است».

انگیزهٔ هجرت مسلمانان به حبشه!

امّا آنچه نویسنده آورده که پیامبر(ص): [از توسّل به هر وسیله ای حتّی فرستادن عدّه ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده]! دروغی است که متون تاریخی پرده از آن برمی دارد! **ابن هشام** در سبب هجرت مسلمین به حبشه می نویسد:

فَلَمّا رَأیٰ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علیه (وآلِهِ) وَسَلَّمَ مایُصیبُ أَصْحابَه مِنَ البَلاءِ وما هُوَ فیهِ مِنَ العافیَةِ بمکانِهِ مِنَ اللهِ ومِنْ عَمِّهِ أبی طالب وأنَّهُ لایَقْدِرُ عَلیٰ أنْ یَمْنَعَهُمْ مِمّا هُم فیهِ مِنَ الْبَلاءِ قالَ لَهُم: لَوْخَرَجْتُم إلَی الأَرْضِ الْحَبَشَةِ فَاءِنَّ بِها مَلِکاً لا یُظْلَمُ عِنْدَه أحَدٌ. وهِیَ أرْضُ صِدْقٍ حَتّیٰ یَجْعَلَ اللّهُ لکم فَرَجاً مِمّا أنْتُمْ فیهِ. فَخَرَجَ عِنْدَ ذٰلِکَ المسلمونُ مِنْ أصْحابِ رَسُولِ اللّه صلّی اللّهُ علیه (وآله) وَسَلَّم إلَی الأَرضِ الْحَبَشَةِ مُخالَفَةَ الْفِتْنَةِ وفِراراً إلَی اللّهِ بِدینِهِمْ فَکانَتْ اَوّلَ هِجْرَةٍ کانَتْ فی الاءِسلام (السیرة النبویّه، القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۲۱ و ۳۲۲).

یعنی: «چون رسولخدا(ص) آسیب هایی را که به یارانش می رسید، ملاحظه کرد و دید که خود بنابه منزلتی که نزد خدا و نزد عمویش ابوطالب دارد در عافیت بسر می برد ولی نمی تواند آسیب را از یارانش دفع کند، به یاران خویش گفت اگر به سرزمین حبشه بروید (از گرفتاریها نجات می یابید) که در آن دیار پادشاهی فرمانروایی می کند که درحکومتِ وی بر کسی ستم نمی رود و آنجا سرزمین انصاف است (بروید) تا آنکه خداوند گشایشی از این احوال برای شما پدید آورد. در اینهنگام (گروهی از) مسلمانان و یاران پیامبر(ص) از سر ناسازگاری با آن فتنه رهسپار سرزمین حبشه شدند و برای (حفظ) دینشان بسوی خدا گریختند و این ماجرای نخستین هجرت بود که در اسلام روی داد».

و همچنین **ابن سعد** در طبقات کُبریٰ می نویسد:

لَمّا کَثُرَ المُسْلِمُونَ وظَهَرَ الاءِیمانُ وتُحُدِّثَ بِهِ ثارَناسٌ کثیرٌ مِنَ المشرکینَ من کُفّارِقریشٍ بِمَنْ آمَنَ مِنْ قَبائلِهِم فَعَذَّبُوهُم وسَجَنُوهُم وأرادُوا

فِتْنَتَهُم عَن دِينِهِم فَقالَ لهم رسولُ اللّهِ(ص) تَفَرَّقُوا فِی الْأَرْضِ فَقالُوا أَيْنَ نَذْهَبُ يا رَسولَ اللّهِ قالَ ها هُنا وأَشارَ إِلَی الْحَبَشَةِ وَكانَتْ أَحَبَّ الأَرْضِ إِلَيْهِ أَنْ يُهاجَرَ قِبَلَها فَهاجَرَ ناسٌ ذَووعَدَدٍ مِنَ المسلمينَ مِنْهُم مَنْ هاجَرَ مَعَهُ بِأَهْلِهِ ومنهم مَنْ هاجَرَ بِنَفْسِهِ حَتّیٰ قَدِمُوا أَرْضَ الحَبَشَة (طبقات ابن سعد، المجلّد الأوّل، القسم الأوّل صفحه ۱۳۶).

يعنی: «چون مسلمانان فزونی گرفتند و ايمان (بخدا و رسول) آشكار شد و در ميان مردم سخن از آن افتاد، بسياری از مشركان و كفّار قريش بر اهل ايمان از قبائل خود شوريدند و آنانرا شكنجه كردند و به زندان افكندند و خواستند تا ايشانرا از دينشان برگردانند، در اينهنگام رسولخدا(ص) به آنان دستور داد تا در زمين پراكنده شوند! گفتند: ای پيامبر خدا بكجا رو يم؟ فرمود: بدانجا رو يد و به سوی حبشه اشارت كرد. و سرزمين حبشه را بيش از هر جايی برای مهاجرت دوست می داشت. پس عدّه‌ای از مسلمانان به آنديار شتافتند و برخی از ايشان با خانوادهٔ خود و برخی به تنهايی هجرت كردند تا آنكه به سرزمين مز بور وارد شدند».

و نيز طبری در تاريخ خود می نو يسد:

... ثُمَّ ائتَمَرَتْ رُؤوُسُهُمْ بِأَنْ يَفْتِنُوا مَنْ تَبِعَهُ عَنْ دينِ اللهِ مِنْ أَبْنائِهِم و إِخْوانِهِمْ وقَبائِلِهِمْ، فَكانَتْ فِتْنَةً شديدةَ الزِّلْزالِ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ رَسُولَ اللّهِ صلّی اللّهُ عليه (وآله) وسَلَّمَ مِنْ أَهْلِ الْاِسْلامِ. فَافْتَتَنَ مَنِ افْتَتَنَ وعَصَمَ اللّهُ مَنْ شاءَ، فَلَمّا فُعِلَ ذلِكَ بِالْمُسلمينَ أَمَرَهُمْ رسولُ اللّه صلّی اللّهُ عليه وسَلَّم أَنْ يَخْرُجُوا إِلیٰ أَرْضِ الْحَبَشَةِ وكانَ بِالحَبَشَةِ مَلِكٌ صالِحٌ يُقالُ لَهُ النَّجاشِی، لا يُظْلَمُ أَحَدٌ بِأَرْضِهِ وكانَ يُثنیٰ عليه مع ذلك صَلاحٌ وكانَتْ أَرْضُ الحَبَشَةِ مَتْجَراً لِقُرَيْشٍ يَتَّجِرُونَ فيها، يَجِدُونَ فيها رَفاغاً مِنَ الرِّزقِ وأَمْناً وَمَتْجَراً حَسَناً فَأَمَرَهُم بِها رَسُولُ اللّهِ صلّی اللّه عليه (وآله) وسلّم. (تاريخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۲۸ و ۳۲۹).

يعنی: «سپس، سران قريش با يكديگر رايزنی كردند و همسخن شدند

که هر کس از فرزندان و برادران و افراد قبیلهٔ آنها که از دین خدا پیروی کرده‌اند، همه را وادارند تا از اسلام بیرون روند و کار بر پیروان رسولخدا(ص) و اهل اسلام، سخت تکان دهنده شد و برخی از آنان از اسلام بیرون رفتند و خداوند هرکس را خواست حفظ کرد. و چون با مسلمانان چنین رفتار نمودند رسولخدا(ص) فرمان داد تا پیروانش به سرزمین حبشه روند و در آنجا پادشاهی درستکار بود که او را نَجاشی می گفتند و در سرزمین وی، کسی ستم نمی دید و با این عدالت، صلاح و درستی نیز همراه بود و حبشه، محلّ تجارت قریش شمرده می شد که در آنجا (می رفتند و) به بازرگانی می پرداختند و روزیِ فراخ و امنّیت و تجارتی نیکو در آن سرزمین می یافتند، پس رسول خدا(ص) مسلمانانرا فرمان داد که بدانجا هجرت کنند».

چنانکه ملاحظه می کنید در کهن‌ترین کتب سیره و تاریخ، بیش از این ذکری نرفته که چون یاران رسول (ص) در مکّه تحت فشار و شکنجه قرار گرفتند، پیامبر خدا(ص) آنانرا فرمان داد تا به حبشه هجرت کنند و در سایهٔ امنّیتِ آن سرزمین و عدالت نجاشی، از ستم قریش بیاسایند. در اسناد مزبور کمترین اشاره‌ای به آن نیست که پیامبر اکرم(ص) برای «سرکوبی قریش»! دستِ نیاز به سوی نجاشی دراز کرده یا اساساً در دوران مکّه، اندیشهٔ جنگ با قریش داشته است! و شگفت آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال هرچند موضوعِ مذکور را چندبار در کتاب خود آورده (در صفحات ۵۱ و۶۵ و۱۲٦) ولی کمترین مدرکی بر اثبات مدعای خسود نشان نداده است! و مانند بسیاری از موارد، سخن را بدآنجا کشیده که: «خاطرخواه او است»! نه آنجا که تاریخ گواهی می دهد، گویی بزبان حال می فرماید!

مراچه باک چوتاریخ می کَنَد از بیخ	نهالِ سبزدروغم زصحنهٔ تاریخ!
بنای کار براینست درطریقت ما	که سازش او بنماید، نه بنده باتاریخ[۲۲]!

بهرحال در صفحهٔ ۱۲٦ دوباره، از کشف جدید خود! یاد می کند و می نویسد:

۲۲. شعر از نویسندهٔ اینکتاب است.

[فکر تلاش گر چاره اندیش محمّد امیدوار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصوّر او قضیّه چنین نقش بسته بود: نجاشی، مسیحی است و طبعاً برضدّ شرک و بت‌پرستی. اگر بداند عدّه‌ای موحّد درمکّه بر ضدّ بت‌پرستی برخاسته اند و پیوسته در زحمت و آزارند بعید نیست به حمایت خداپرستان لشکری به مکّه گسیل دارد و از اینرو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذیّت قرار گیرد همراه آنها فرستاد. قریش نیز عمروبن العاص و عبدالله ابن ابوربیعه را با هدایائی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت تأثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابد و اگرهم ممکن باشد مسلمانان را بدانها تحویل دهد] این بیان محقّقانه! به چند دلیل باطل است.

نخست آنکه: بگواهی تاریخ، **جعفر بن ابیطالب** رضی الله عنه ـ چون بنزد نجاشی رفت و در مجلس وی سخن گفت، کلمه ای در بارهٔ گسیل سپاه بر زبان نیاورد و هرگز چنین تقاضایی از نجاشی نکرد و ما در بخش نخستین ازاینکتاب سخنان جعفر را بازگو نمودیم و تکرار آنرا در اینجا زائد می شمریم.

چگونه می شود که جعفر بن ابی طالب برای جلب نظر نجاشی و فرستادن لشگری به مکّه، روانهٔ حبشه شده باشد ولی از اینمقوله هیچ سخنی نگوید؟! و در هیچ تاریخی ذکر آن نیاید؟! ولی جناب نویسنده با فاصلهٔ ۱٤قرن، از نیّت جعفر در اینباره آگاهی دهد؟! بناچار باید گفت که حضرت ایشان را در رؤیا خبری! رسیده وگرنه در بیداری مدرکی براین مدّعا نتوان یافت!

دوّم آنکه: نامه های پیامبر اکرم(ص) به نجاشی در تاریخ ضبط شده و دکتر **محمّد حمید الله**، همهٔ آنها را در کتاب: «**مجموعةُ الوَثائِقِ السّیاسِیَّةِ لِلْعَهْدِ النَّبَوِيِّ والخِلافَةِ الراشِدَةِ**»[۲۳] گرد آورده است و در این نامه ها کمترین اشاره‌ای به آن نیست که نجاشی، سپاهی را به یاری مسلمانان به مکّه گسیل دارد. پس، این دروغ بیفروغ! را نویسندهٔ ۲۳سال از کجا پیدا کرده که کمترین نشانی از آن نمی آورد؟!

۲۳. چاپ قاهره (الطبعة الثانیة) از صفحهٔ ٤۳ به بعد.

سوّم آنکه: هجرت جعفر بن ابیطالب (رض) به حبشه، نه بخاطر تقاضای سپاه از نجاشی بود بلکه بدلیل فشار و آزاری بود که در مکّه وجود داشت البته در تاریخ نیامده که جعفر را همچون «بلال» یا «عمّار» شکنجه کرده باشند ولی مشرکان از راههای گوناگون مسلمانانرا در معرض آزار قرار می دادند و از تحقیر و توهین و ناسزاگویی و فشارهای اقتصادی و جز اینها نسبت به ایشان کوتاهی نمی کردند. ضمناً جعفر، سخنگوی مهاجران بشمار می آمد و به منزلهٔ سر پرست آنها بود و از اینرو در مجلس «نجاشی» به نمایندگی از دیگر مهاجران سخن گفت. و بعلاوه، در نامهٔ پیامبر(ص) به نجاشی آمده است: (**وقد بَعَثْتُ إلَیْكَ آبْنَ عَمّی جَعْفَراً ونَفَراً مَعَهُ مِنَ المُسْلِمین**)[24] یعنی: «پسرعموی خود جعفر را با گروهی از مسلمانان بسوی تو فرستادم» و جدا کردن نام جعفر از دیگر مهاجران دراین نامه، دلیل بر مزیّت (یا سر پرستی) او می تواند بشمار آید.

از این گذشته، اگر نیّت پیامبر(ص) از فرستادن جعفر (رض) به حبشه آن بود که نجاشی ایشان را از کمک نظامی برخوردار کند جا داشت تا جعفر بن ابی طالب پس از مدّتی نه چندان دراز به مکّه باز گردد و نتایج مذاکرات خود را با نجاشی به رسولخدا(ص) گزارش کند ولی جعفر، نزدیک به پانزده سال بعد (یعنی در سال هفتم هجری) به مدینه آمده و بحضور رسولخدا رسید چنانکه **ابن عبدالبرّ** در کتاب «الاستیعاب» و نیز دیگران آورده اند که:

کانَ قُدُومُ جَعْفَرٍ و أَصْحابِهِ مِنْ أَرْضِ الْحَبَشَةِ فِی السَّنَةِ السّابِعَةِ مِنَ الهِجرة[25].

یعنی: «ورود جعفر و همراهانش از سرزمین حبشه در سال هفتم هجرت بود».

امّا نمایندگان قریش، چنانکه در تواریخ آمده و نویسنده نیز اعتراف دارد، برای آن به حبشه رفتند تا نجاشی را وادارند که مهاجرین را از دیار خود

---

۲۴. مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبوی والخلافة الراشدة، صفحهٔ ٤٤.

۲۵. الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲٤۲.

اخراج کند و به مشرکان مکّه تحویل دهد و این ربطی ندارد بآنکه پیامبر اکرم(ص) سپاهی از نجاشی برای سرکوبی اهل مکّه درخواست کرده باشد.

خلاصه آنکه، نویسندهٔ ۲۳ سال، پندارهای بی اساس خود را به تاریخ می افزاید و بجای تاریخ‌نگاری «تاریخ‌سازی»! می کند.

غرانیق وپیامبر سازش ناپذیر!

سیره‌نویسِ دوران! در آخرین بررسی خود از سوره‌های مکّی، به داستان غرانیق می پردازد و خیالبافیِ برخی از خاورشناسان را دربارهٔ این داستان تکرار می کند. دیباچهٔ قصّه چنین آغاز می شود که نویسنده پس از برداشت های آنچنانی و کوتاه خود از چند سوره می نویسد:

[امّا در سوره‌های مکّی گاهی به آیاتی برمیخوریم که از سیاق این مجادلهٔ مستمر دور می شود مثل اینکه حال نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقاومت او فتوری پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می شود. گوئی درمقابل نوید دوستی مشرکان و مدارای آنان می خواهد با آنها به نوعی سازش برسد. آیه های ۷۳-۷٤-۷۵ سورهٔ اسرا این معنی را نشان می دهد: «وان کادوالیفتنونک عن الّذی أوحینا الیک لیفتری علینا غیره واذاً لا تّخذوک خلیلاً. ولو لا أن ثبّتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلاً. اذاً لأذقناک ضعف الحیٰوة و ضعف المماة ثمّ لا تجدلک علینا نصیراً» مفهوم اجمالی(!!) سه آیهٔ فوق شایان دقّت و تفکّر است که خداوند به پیغمبر می فرماید: «نزدیک بود ترا فریب دهند و جز آنچه ما بتو وحی کرده ایم بگوئی. در اینصورت با تو دوست می شدند ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی» آیا راستی چنین حالتی به محمّد دست داده است که از لجاج و مقاومت عنودانهٔ قریش به ستوه آمده باشد و بالنتیجه فکر سازش یا لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده باشد؟ شاید... از طبیعت آدمی درمواجهه با دشواریها و نومیدی از پیروزی چنین واکنشی چندان دور نیست، مخصوصاً که

قصّهٔ (غرانیق) در بسیاری از سیره‌ها و روایات آمده است و بعضی از مفسرین شأن نزول این آیات را قضیّهٔ غرانیق دانسته‌اند (!!)] (صفحهٔ ۵۳ و ۵٤ کتاب).

پیش از نقل داستان غرانیق (بدانگونه که نویسنده آورده) مناسب است تا مقدّمات مذکور را تحت رسیدگی قرار دهیم و ببینیم اینگفتار چه سهمی از حقیقت دارد و چه نتایجی از آن بدست می آید؟

اوّلا: گاهی دیده می شود که نویسندهٔ ۲۳ سال، در آنجا که لازمست با روشنی و تفصیل سخن گوید به «اجمال»! روی می آورد و در جایی که تکرار و تفصیل لزومی ندارد، پُر گویی می کند! از جمله در مورد همین آیات سورهٔ اسراء است که تمام بحث او موکول به فهم آنها می شود، درچنین جایگاهی چرا باید جناب سیره‌نویس بقول خودش از: [**مفهوم اجمالی سه آیهٔ فوق**]! سخن بمیان آوَرَد و ترجمهٔ کامل آیات را ارائه نکند؟!

آیا نویسنده از برگرداندن مفهوم روشن و دقیق آیات به فارسی ناتوان بوده است؟ یا می خواسته با مجمل گویی، «مقصود خود» را بجای «مفهوم آیات» بخواننده القاء کند؟!

در آیات مذکور می خوانیم: **﴿وَلَوْلا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً﴾** ترجمه ای که از این آیه، نویسندهٔ ۲۳ سال بدست داده تنها همین بخش است که می نویسد: [**ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم**]!! واضحست که با این قبیل ترجمه‌ها، انتظاری بیش از آن گونه تفسیرها! نباید از سیره‌نویس تازه داشت.

آیهٔ مذکور می فرماید: «ما اگر ترا استوار نداشته بودیم نزدیک بود که چیزی اندک بآنها متمایل شوی»! باید دقّت کرد که در این آیه «دو قید» وجود دارد، یکی: فعل «**کِدْتَ**» که از افعال مقاربه بشمار می رود و بر نزدیک شدن فعل دلالت دارد (نه بروقوع آن) و دوّم: قید «**شیئاً قلیلاً** = چیزی اندک». **مفهوم** آیه با توجه به این دو قید چنین است که: اگر خداوند پیامبرش را استوار نمی داشت در آنصورت، **پیامبر اندکی به خطر نزدیک می شد**، نه آنکه در دامان

خطر می افتاد و به سازشکاری دست می زد! چنانکه در آیهٔ نخستین نیز فعل مقار به را بصورت (**کادوُا**) بکار برده و همین مفهوم را می رساند.

پس، آیهٔ کریمه هر چند از عنایت الهیٰ در بارهٔ پیامبر حکایت می کند ولی لغزش و مماشات آنحضرت را با باطل نیز نمی رساند بنابراین از کجا می توان اثبات کرد که بقول نو یسندهٔ ۲۳ سال، پیامبر [از لجاج و مقاومت عنودانهٔ قریش به ستوه آمده و بالنتیجه فکر سازش[۲۶] و لا اقل مماشات در وی پدیدار گردیده]؟!

ثانیاً: اگر کسی قرآن کریم را بحق، وحی الهیٰ بشمار آوَرَد در آنصورت باید بپذیرد که بحکم همین آیات، خداوند پیامبر خود را از کوچکترین انحراف و سازش با باطل و (حتی از نزدیک شدن به آن) حفظ کرده است و اگر همچون نو یسندهٔ ۲۳ سال، قرآن مجید را ندای باطن خود پیامبر پندارد، بازهم لازمست برطبق آیات سورهٔ اسراء معتقد باشد که بمحض پیدا شدن اندیشهٔ سازشکاری در پیامبر (ص)، وجدان باطنی آنحضرت او را از این خیال برحذر داشته است. پس در هر دو صورت، رسول اکرم (ص) اهل سازش و مماشات با بت‌پرستان نبوده و سلامتِ نفس وی و عدم انحرافش از هدف، ثابت می شود. بنابر این چه جای خرده گیری و بهانه تراشی است؟!

ثالثاً: ارتباط این آیات شریفه با داستان غرانیق بکلّی بی اساس است و آنچه **طبری** در «جامعُ البیان[۲۷]» و **واحدی** در «اسبابُ النُزول[۲۸]» از **ابن عبّاس** و **قَتاده** و **سعید بن جُبَیر** آورده اند شأن نزول آیات کمترین پیوندی با قصّهٔ غرانیق ندارد بلکه بنظر من، همین آیات در ردّ و نفی افسانهٔ غرانیق کافی است! و بزودی این معنا را توضیح خواهیم داد.

امّا نتایجی که از آیات مورد بحث می توان بدست آورد:

نخست آنکه: پیامبر اسلام (ص) آنچه را بصورت وحی دریافت می کرد،

---

۲۶. مقصود نو یسنده از «فکر سازش یا مماشات» فکری است که با تصدیق و تصمیم همراه می شود (نه فکری که مورد قبول ذهن قرار نمیگیرد) چنانکه دنبالهٔ سخن وی، گواه بر اینمعنا است.

۲۷. جامع البیان، ذیل آیهٔ ۷۳ از سورهٔ بنی اسرائیل (اسراء).

۲۸. اسباب النزول، صفحهٔ ۱۹۶.

با کمال صراحت به دوست و دشمن اعلام می داشت، هر چند وحی با تهدید شدید یا با ملامتِ وی همراه بود! و این امر بر امانتداری و صدق عظیم پیامبر(ص) دلالت می کند.

دوّم آنکه: اگر اندک تغییری در ضمیر پیامبر(ص) پیدا می شد، این تغییر بستگی به روحیّهٔ شخصیِ پیامبر داشت امّا تعالیم وحی و آهنگ آن همچنان تغییرناپذیر بود! و این نشان می دهد که جریان وحی، مستقل از روحیات رسول اکرم(ص) بوده است.

سوّم آنکه: پیامبر از سوی فرستندهٔ وحی، تحت نظارت و نگاهبانی شدیدی قرار داشت و بهیچوجه بخود واگذار نشده بود.

چهارم آنکه: فرستندهٔ وحی، خود را یک مقام انسانی معرّفی نمی کرد و ویژگیهای بشری از خود نشان نمی داد بلکه بالعکس، زندگی و مرگ و همچنین عقوبت دو جهان را در اقتدار خویش می شمرد چنانکه می خوانیم: **إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَيوٰةِ وَضِعْفَ الْمَماتِ...** یعنی: **«(اگر به آنان متمایل می شدی) در آنصورت دو برابر عذاب زندگی و دو بر عذاب مرگ را بتو می چشاندیم»!**

بنابراین، سه آیه ای که سیره‌نویس از سورهٔ شریفهٔ اسراء آورده نه تنها مایهٔ ایراد بر وحی و پیامبر(ص) نمی شود بلکه صداقت و حقانیّت پیامبر و قرآن را اثبات می کند! و این ویژگی، تنها با سورهٔ اسراء بستگی ندارد بلکه تمام سوره‌های قرآن هر کدام بشکلی از همین امتیاز برخوردارند، کاش مجالی بود و این معنا را از یکایک سُوَر قرآنی نشان می دادیم...

اینک هنگام آن فرا رسیده که افسانهٔ غرانیق را از کتاب ۲۳سال بیاوریم و آنرا بررسی کنیم، نویسنده چنین آورده است:

[میگویند روزی در نزدیکی خانهٔ کعبه حضرت محمّد، سورهٔ النّجم را بر عدّه‌ای از قریش خواند. سوره‌ایست زیبا و نمودار نیروی خطابی پیامبر(!!) و حماسهٔ روحانی او(!!). از رسالت و صدق ادّعای خود(!!) سخن می گوید که فرشتهٔ حامل وحی بر او نازل کرده است و در طّی بیان خود اشاره‌ای به بت‌های

مشهور عرب می کند: أفرأیتم اللاّت والعزّیٰ؟ و منات الثالثة الأخریٰ (آیه های ۲۰ و ۲۱) و تقریباً (!!) در مقام تحقیر این سه بُت است که کاری از آنها ساخته نیست. پس از این دو آیه، دو آیهٔ دیگر هست که از متن اغلب قرآنها حذف شده است (!!) زیرا می گویند شیطان ایندو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت (!!) و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد دو آیه اینست: **تلك غرانیق (!!) العلی. فسوف شفا عتهن لترجی** (او ترتجی) آنها (یعنی آن سه بتی که نام برده شد) طایران بلندپروازند. شاید امیدی به شفاعت آنها باشد (!!) و پس از آن بسجده افتاده و قریشیان حاضر چون دیدند محمّد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده آنها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است بسجده افتادند. عدّه ای که اصل عصمت را امری مسلّم میدانند و وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می کند این حکایت را مجعول گفته و بکلّی منکر وقوع آن شده اند و حتّی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده اند (!!) ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسرّان وقوع حادثه را **محتمل الوقوع** (!!) می کند] (صفحهٔ ٥٤ و ٥٥ کتاب).

این بیانِ عمیقِ سراسر تحقیق! مملو از اشتباه و تناقض گویی و غرض ورزی است و حقّاً انسان از اینکه می شنود کتاب ۲۳ سال، مورد پسند برخی از خام اندیشان واقع شده شرمنده و متأسّف می شود! شرمنده از اینکه نویسنده ای در این حد از پریشان گویی! توانسته باشد نظر عدّه ای را جلب کند! آنچه می گویم خدای ناکرده از سر تعصّب و یا مبالغه نیست، ملاحظه کنید که نویسندهٔ کتاب، در همین چند سطر چه خطاهای روشنی را مرتکب شده است!

اوّل آنکه: می نویسد پیامبر آیاتی را در بارهٔ بُت های سه گانهٔ قریش بر ایشان خواند که: [**تقریباً در مقام تحقیر این سه بُت است که کاری از آنها ساخته نیست**] سپس می گوید پیامبر بلافاصله دو آیهٔ دیگر! برآنان خواند که مفهوم آندو آیه اینست که: [**آنها (یعنی آن سه بُتی که نام برده شد) طایران بلندپروازند. شاید امیدی به شفاعت آنها باشد**]! آیا پیامبر(ص) با آن عقل و درایت که خودِ نویسندهٔ ۲۳ سال بارها بدان اعتراف کرده، ممکن است در برابر دشمنانِ کینه توز خود

چنین سخنان متناقضی را بر زبان آورد؟! آیا این دروغ رسوا، باور کردنی است؟!

جناب سیره‌نویس، از این مشکلِ حلّ ناشدنی در صفحهٔ ۵۵ کتابش بدینگونه گره‌گشایی می کند: [**توجیه قضّیه آسان می‌شود(!!) محمّد از عناد مخالفان خسته شده است در قیافهٔ حاضران تمنّای سازش و مماشات تفرّس کرده است و بطور طبیعی(!!) یکی دو جمله برای رام کردن آنها گفته است آنها نیز خشنود شده با محمد به سجده درآمده‌اند**]!! من در شگفتم که نویسندهٔ ۲۳ سال با این عقل و هوش! چگونه سالها بر مسند سیاست تکیه زده بود و به رتق و فتق امور می پرداخت! و از «**بازیگران عصر طلایی**»!! بشمار می آمد؟!

عجبا! اگر روزی من در محفلی بگویم که: «نویسندهٔ کتاب ۲۳ سال، مردی نادان و مُغرض و بی اطّلاع است»! و سپس بلافاصله اضافه کنم: «بله! او دانشمندی آگاه و منصف است که امید می رود ما را از علمش بهره‌مند سازد»! چنانچه خود نویسنده در آن انجمن حضور داشته باشد، بمن چه خواهد گفت؟! آیا اعتراض نمی کند که او را دست انداخته و ریشخند کرده‌ام؟! آیا بدون تأمّل و تردید، دشمنی ها و کینه های دیرینه را فراموش کرده و فوراً تسلیم من می شود؟! اگر جناب نویسنده به چنین کاری دست بزند، خود داند! ولی مشرکان قریش و دشمنان پیامبر، این اندازه پاک دل! و خوش باور! نبودند که تناقض گویی مزبور را درنیابند و بر آنحضرت خرده نگیرند! از این گذشته، چون به سورهٔ نجم باز گردیم می بینیم پس از آیات مزبور که مورد گفتگوی ما قرار دارد، دو باره قرآن کریم بُت ها را تحقیر می کند و بت‌پرستان را در معرض نکوهش قرار می دهد و می فرماید: **إِنْ هِيَ إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وآباءُ كُمْ ما أَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ، إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وما تَهْوَى الأَنْفُسُ...**

یعنی: «این ها، جز نامهایی (بی حقیقت) چیزی نیستند که شما و پدرانتان بر بُت های (سه گانهٔ) خود نهاده‌اید و خدای یگانه (اللّه) هیچ دلیلی بر حقانیّت آنها فرو نفرستاده است و بُت‌پرستان جز پیروی گمان و هوای نفس،

کاری نمی کنند!»

اکنون باید از نویسندهٔ ۲۳ سال پرسید که اگر بقول شما پیامبر اسلام تصمیم گرفته بود با مشرکان سازش کند و از اینرو پس از تحقیر بُت های ایشان بلافاصله از حقانیّت آنها سخن گفت! دیگر چرا دو باره بطلان بُت پرستی را خاطرنشان ساخت، آیا با اینگونه سخنان، دشمنان آنحضرت همگی رام شده و سجده می کردند؟!

دوّم آنکه: خودِ نویسنده، در پایان سخنش به این نتیجه می رسد که قصّهٔ غرانیق [**مُحتمل الوقوع**] است! یعنی در رخدادن این حادثه تردید دارد و فقط «احتمال»! می دهد که داستان مذکور راست باشد با وجود این، بر همین احتمال، اعتماد نشان داده و دروغی بزرگ بر مسلمانان می بندد! زیرا که می نویسد: [**دو آیهٔ دیگر هست که ازمتن اغلب قرآنها حذف شده است**]!! مفهوم این سخن آنستکه کلمات مزبور در برخی از قرآنها موجود است!! امّا واضحست که شما اگر تمام قرآنهای پراکنده در جهان اسلامی را ملاحظه کنید هرگز به چنین کلماتی برخورد نمی کنید و از صدر اسلام تاکنون در هیچ مُصْحَفی این عبارات ثبت نشده است. راستی که دروغی رسواتر از این، کمتر می توان یافت! با اینهمه نویسنده که خوش دارد سخنان برجستهٔ خویش را تکرار نماید! دو باره می نویسد: [**حتّی آن دو جمله را ازقرآن حذف کرده اند**]! گویی بنظر ایشان «دروغ مُـؤکَّـد»! ثوابش دو برابر است! و به پندار آنجناب، میان متن قرآن و روایتِ «فلان بن فلان»! که در کتابی آمده هیچ تفاوتی نیست؟ یعنی با اطمینان خاطر می توان آنرا به قرآن نسبت داد! و سپس ادّعا کرد که مسلمین، قرآنِ متواتر و مقدّس خود را تحریف کرده و در اکثر نسخه ها، دو آیه از آنرا انداخته اند!

سوّم آنکه: نویسندهٔ ۲۳ سال درنقل وترجمهٔ آیه های دروغین! نیز به خطا رفته است زیرادرجملهٔ: (تِلْکَ غرانیقُ العُلیٰ) بحکم تطابق صفت با موصوف، دوواژهٔ اخیربا الف ولام بایدهمراه باشندو بصورت(الغَرانیقُ الْعُلیٰ) ذکر

شوند، بعلاوه: (فسوف شفاعتهن لترجیٰ) نیز بغلط چنین ترجمه شده است که: «شاید امیدی به شفاعت آنها باشد» کلمهٔ «شاید» هیچ معادلی در جمله ندارد ضمناً شکل درست عبارت: (إنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجیٰ) است. صرفنظر از اینها، اصل داستان با آیات گوناگون قرآن بهیچوجه سازگار نیست بو یژه آیاتی که از یکسو نشان می دهد پیامبر(ص) از روی عمد و هوای نفس، بر کلمات وحی چیزی نمی افزاید و از سوی دیگر دلالت دارد براینکه پیامبر(ص) به هنگام ابلاغ وحی، از هر سو حفاظت می شود تا از سهو و خطا نیز مصون ماند. نظیر آیه ای که در همان آغاز سورهٔ نجم می خوانیم:

وما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ، إنْ هُوَ إلاّ وَحْیٌ یُوحیٰ (النجم: ۳و۴)

یعنی: «پیامبر از راه هویٰ سخن نمی گو ید. سخنش جز وحی که به او می رسد چیزی نیست» آیا ممکن است پیامبری امین، این آیه را بر مردم بخواند امّا در همان مجلس برخلاف وحی، سخن گو ید؟! و باز می خوانیم:

ولَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الأقاویلِ لأخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمینِ، ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتینَ (الحاقه: ٤٤و٤٥و٤٦)

یعنی: «اگر (پیامبر) برخی از سخنان را به دروغ برما بندد، البته با دست قدرت او را می گیریم سپس شریان وی را قطع می کنیم». و نیز می خوانیم:

قُلْ مایَکُونُ لی أنْ اُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسی إنْ أتَّبِعُ إلاّ ما یُوحیٰ إلَیَّ إنّی أخافُ إنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ (یونس: ۱۵)

یعنی: «بگومرا نسزد که از خاطر خو یش قرآن را تغییر دهم، جز آنچه به من وحی می شود چیزی را پیروی نمی کنم همانا من ازعذاب روزی بزرگ ــ اگر خداوندم را نافرمانی کنم ــ بیم دارم».

و همچنین در مورد نگهبانی از پیامبر بهنگام ابلاغ وحی، آمده است:

عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلیٰ غَیْبِهِ أحَداً، إلاّ مَنِ أرْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ فَإنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِیَعْلَمَ أنْ قَدْ أبْلَغُوارِسالاتِ

رَبِّهم ... (الجن: ۲٦ و۲۷).

یعنی: «آگاه از غیب، خدا است که غیب خود را بر هیچکس آشکار نکند جز بر رسولی که او را پسندیده است و همانا از پیش و پس نگاهبانی بر او گمارد تا بداند (شاهد باشد) که رسولان، پیامهای خداوندشانرا رساندند».

و نیز این آیهٔ شریفه از سورهٔ اسراء بر نگاهبانی و حفظ الٰهی از پیامبرش گواه است:

وَلَوْلا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَيٰوةِ وضِعْفَ المَماةِ...

یعنی: «ما اگر ترا استوار نداشته بودیم نزدیک بود اندکی بآنها متمایل شوی، درآنصورت دو برابر عذاب زندگی و دو برابر عذاب مرگ را بتو می چشاندیم».

چنانکه واضحست بنابر مفاد این آیه خداوند، رسول خود را از سازش و مماشات با مشرکان حفظ کرده است پس چگونه می توان تصور کرد که پیامبر(ص) برای خشنودی بُت‌پرستان، به حقانیّت بُت‌ها اعتراف نموده باشد؟!

آیات قرآنی دراینباره فراوان اند و ما برای رعایت اختصار به آیات مذکور، بسنده می کنیم. این آیات شریفه بر نویسندهٔ ۲۳ سال حجّت است زیرا نویسنده، پیامبر اسلام(ص) را دروغگو نمی شمرد و اعتراف دارد که: [**مسلّماً حضرت محمّد بآنچه میگفته است ایمان داشته وآنرا وحی خداوندی می‌دانسته است**[۲۹]]

دراینصورت پیامبر چگونه بخود اجازه می داد تا برخلاف آیات خدا رفتار کند و با مشرکان سازش نماید؟ مگرنه آنکه خود نویسندهٔ ۲۳ سال پیامبر را مسخّر عقاید خویش شمرده و در صفحهٔ ۳۸ از کتابش نوشته است: [**یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری درروح حضرت محمّد پیدا شده و او را مسخّر عقیده‌ای ساخته بود**]! جای پرسش است: آیا پیامبری که شدیداً تحت تأثیر و تسخیر وحی خود بود، چگونه می توانست بر ضدّ تعالیم اساسي وحی (یعنی توحید) اقدام کند و

۲۹. به صفحهٔ ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

برای خوش آیند مشرکان، بُت‌ها را بستاید و «**طائران بلندپروازشان**»! بخواند؟!

سیره‌نویس بی‌نام و نشان! که کار تحقیق را آسان گرفته، بسهولت ادّعائی را به میان می افکند و می گریزد! بدون آنکه از ده‌ها نقیض آن باخبر باشد! و ای کاش که نویسندگان بی مسؤولیّت از کار او عبرت گیرند و راه وی را نسپرند.

چهارم آنکه: داستان غرانیق در کهن‌ترین کتاب سیره یعنی سیرهٔ ابن هشام نیامده است، **بُخاری** نیز در «صحیح» خود آورده که: «پیامبر اکرم(ص) سورهٔ «نجم» را در مکّه خواند و چون به پایان سوره رسید خود سجده کرد و همهٔ حاضران نیز به سجده افتادند جز پیرمردی که مشتی ریگ یا خاک برگرفت و به پیشانی خود رساند و گفت همین مرا بس است![30]» ولی از داستان غرانیق بهیچوجه ذکری بمیان نیاورده است. بنابراین باید دید که حکایت مز بور از کجا ریشه گرفته و روایت آن از دیدگاه حدیث شناسی برچه پایه ای قرار دارد؟!

فخرالّدین رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب» می نویسد: **رُوِیَ عَنْ مُحمّدِبنِ اسحٰقِ بْنِ خُزَیْمَةَ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ هٰذِهِ الْقِصَّةِ فَقالَ هذا وَضْعٌ مِنَ الزَّنادِقَةِ وصَنَّفَ فیهِ کتاباً. وقالَ الإمامُ أبوبَکر أحمدُبنُ الحُسینِ البیهَقیّ هٰذِهِ الْقِصَةُ غَیْرُ ثابِتَةٍ مِنْ جَهَةِ النَّقْلِ ثُمَّ أَخَذَ یَتَکَلَّمُ فی أَنَّ رُواةَ هذِهِ القصّةِ مَطْعُونٌ فیهم** (مفاتیح الغیب، چاپ مصر، المطبعة الخیریّه، الجزء السّادس، صفحهٔ ۱٦٦).

یعنی: «**از محمّدبن اسحٰق خُزیمه** (متوفّی به سال ۳۱۱ هجری قمری) روایت است که چون او را از داستان غرانیق پرسیدند گفت: این را مُلحدان ساخته اند (تا بر اسلام طعن زنند) و خود در بارهٔ این حکایت کتابی تصنیف کرده است. همچنین امام ابوبکر احمدبن حسین بیهقی (متوفّٰی در سال ٤۵۸) گفته است که این افسانه از حیث نقل، ثابت نیست سپس دراینباره به سخن پرداخته که گزارشگرانِ این قصّه، درمعرض طعن قرار دارند (و بنزد علمای رجال، قابل

---

۳۰. عبارت بخاری چنین است: «عن عبدالله رَضیَ اللّهُ عنه قالَ قَرءَ النّبیُّ(ص) النَّجم بِمکّةَ فَسَجَدَ فیها وسَجَدَ من مَعَهُ غیرَ شیخٍ أخذَ کَفّاً مِن حَصیً أوتُرابٍ فَرَفَعَهُ الیٰ جَبهَتِه فقالَ یَکْفینی هذا...» صحیح بخاری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۵۰.

اعتماد نیستند))) !

و نیز **شوکانی** (متوفی به سال ۱۲۵۰ هـ.ق) در تفسیر «فتح القدیر» در بارهٔ روایت غرانیق می نویسد:

لَمْ یَصِحَّ شَیْءٌ مِنْ هذا ولا یُثْبَتُ بِوَجْهٍ مِنَ الْوُجُوهِ وَمَعَ عَدَمِ صِحَّتِهِ بَلْ بُطْلانِهِ فَقَدْ دَفَعَهُ الْمُحَقِّقُونَ بِکِتابِ اللّهِ سُبْحانَه (فتح القدیر، ذیل آیهٔ ۵۲ از سورهٔ حج).

یعنی: «هیچ گزارشی دراینباره به صحّت نپیوسته و بهیچ صورت اثبات نشده است و با وجود نادرستی بلکه بطلان آن، اهل تحقیق این حکایت را از طریق آیات قرآن هم ردّ کرده اند».

دیگران دانشمندان اسلامی وحدیث شناسان بزرگ نیز، روایت غرانیق را ازنوع «مُنْقَطِع» و«مُرْسَل» شمرده و بادلائل عقلی ونقلی آنراضعیف یا مردود ومجعول دانسته اند مانند: أبوبکر بن عربی (متوفّی به سال ۵۴۲ هـ.ق) در «أحکام القرآن» وقاضی عِیاض مغربی (متوفی به ۵۴۴ هـ.ق) در کتاب «الشِّفا بتعریف حُقُوقِ المُصطفیٰ» وفخرالدّین رازی (۶۰۶ هـ.ق) درتفسیر «مفاتیحُ الغیب» وقُرطُبی اندلسی (۶۷۱ هـ.ق) در «الجامعُ لِاحکامِ القُرآن» و محمّد بن یوسف بن علیّ الکرمانی (۷۸۶ هـ.ق) ازشارحان معروف صحیح بخاری و نیز **محمودبن احمد** (۸۵۵ هـ.ق) صاحب کتاب «عُمْدَةُ القاری» و از علمای اخیر (پس از شوکانیِ یَمَنی): **آلوسی بغدادی** در تفسیر «روحُ المعانی» و شیخ **محمد عبده مصری**، ضمن رسالهٔ ای مستقل دراینباره،[۳۱] و از معاصران: محدّث شهیرِ دمشقی، **محمّد ناصرالدّین بانی** در کتاب: «نَصْبُ المَجانیق لِنَسْفِ قِصَّةِ الغَرانیق» و دیگر محدّثان و سیره شناسان معروف که ذکر نام و کتب آنها سخن را بدرازا می کشد و برای پژوهشگرانی که به تحقیق از سیرهٔ مطهّر نبوی(ص) عشق می ورزند رجوع باین مدارک کافی است تا آنانرا از ضعف روایات غرانیق آگاه کند.

---

۳۱. این رساله بهمراه برخی از رسائل دیگر شیخ، تحت عنوان: «دروسٌ من القرآن» در بیروت بچاپ رسیده است. بحث غرانیق از صفحهٔ ۱۲۱ کتاب نامبرده آغاز می شود.

پنجم آنکه: برخی از علمای اسلام گفته اند: اگر فرض کنیم که روایت غرانیق صحیح باشد باید گفت البته آن سخنان شرک آمیز، از پیامبر اکرم(ص) سرنزده بلکه شیطان (یا انسانی فتنه گر و شیطان صفت) کلمات مزبور را در میان گفتار پیامبر(ص) القاء کرده است و چون جمعیّتی انبوه با همهمه و سر و صدا در کعبه فراهم آمده بودند، گروهی از مشرکان را گمان رفته که پیامبر(ص) آن عبارات را در میان سخن خود آورده است! برای اثبات این ادّعا باید دانست که:

هشام ابن محمّد کَلْبی، مورّخ قدیم عرب که به سال ۲۰٤ هجری قمری وفات یافته در کتاب «الأصنام» می نویسد: «قریش بهنگام طواف کعبه این سرودها را می خواندند:

و اللاّتُ والعُزّیٰ — و مَناةُ الثّالِثَةُ الاُخریٰ

فَإنَّهُنَّ الغَرانیقُ العُلیٰ — مِنها الشَّفاعَةُ تُرتَجیٰ

یعنی: لات و عُزّیٰ و سه دیگر، مَناة که (در زیبایی چون) پرندگان آبی و بلندپروازند، از ایشان امید شفاعت می رود!

قریش این سه بُت را بَناتُ الله یعنی: دختران خدا! می گفتند و عقیده داشتند که آنان نزد خدا میانجیگری می کنند، چون رسولخدا(ص) به رسالت برانگیخته شد این آیات در بارهٔ آن بُت ها نازل گشت:

أفَرَأيتُمُ اللاّتَ وَالعُزّیٰ

ومَناةَ الثالِثَةَ الاُخریٰ

ألَكُمُ الذَكَرُ ولَهُ الاُنثیٰ

تِلكَ إذاً قِسمَةٌ ضيزیٰ

«إنْ هِيَ إلّا أسماءٌ سَمَّيتُمُوها أنتُمْ وآباؤُكُمْ ما أنزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلطانٍ»[۳۲]. (النجم: ۱۸ تا ۲۲)

از گزارش ابن کلبی فهمیده می شود سخنی که در بارهٔ غرانیق آورده اند، سرودی بوده که مشرکان بهنگام طواف کعبه می خواندند و آیات سورهٔ نجم برای

۳۲. به کتاب: «الأصنام» چاپ قاهره (با تحقیق احمد زکی پاشا) صفحهٔ ۱۹ نگاه کنید.

ردّ پندار باطل ایشان نازل شده است. از سوی دیگر در قرآن کریم آمده که بهنگام تلاوتِ آیات از سوی پیامبر، شیطان سخنی در میان افکند و سخن او مایهٔ فتنه برای بیماردلان گردید! همانگونه که در بارهٔ دیگر پیامبران نیز این ماجرا پیش آمد، چنانکه می خوانیم:

وما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ ولا نَبِيٍّ إِلاّ إِذا تَمَنّىٰ أَلْقَى الشَّيْطانُ فی أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ آياتِهِ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيطانُ فِتْنَةً لِلَّذينَ فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ ... (الحج: ۵۲و۵۳)

با توجه به آنکه در روایات، این آیات کریمه به داستان غرانیق مربوط شده است می توان گفت که بتصریح آیات مذکور، شیطان ــ که در قرآن کریم برای افراد فتنه گر و دشمنان پیامبر نیز بکار رفته [۳۳] ــ در میان تلاوتِ پیامبر [۳۴] (ص) سرودِ معروف خود را القاء کرده است! بویژه که در خود قرآن آمده:

وقالَ الَّذينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهٰذا القُرآنِ وَالْغَوْا فيهِ لَعَلَّكُمْ تَغلِبُون (فصلت: ۲۶)

یعنی: «کافران گفتند که گوش به این قرآن فرا ندهید و در میان (تلاوتِ) آن یاوه بیافکنید شاید ازاینراه غلبه کنید.»!

پس می بینید که بفرض قبول داستان غرانیق، سازشِ پیامبر با مشرکان! ادّعائی بی اساس است که راهی برای اثبات آن نیست. این را نیز بیافزایم که: برخی از اینمرحله پای فراتر نهاده وگفته اند: اگر فرض کنیم که خود پیامبر در میان تلاوت آیات، این سرود را بیاد آورده باشد [۳۵] باز هم ثابت نمی شود که رسولخدا قصد سازش با مشرکان را داشته است بلکه مقصود پیامبر اکرم(ص) آن

۳۳. آیاتی گوناگون در قرآن آمده که درآنها به سران کفّار و دشمنان رسول اکرم(ص) کلمهٔ «شیاطین» اطلاق شده است نظیر: واذا خلوا إلیٰ شیاطینهم قالوا إنّا معکم (البقرة ــ ۱۴) ونیز: کذلک جعلنا لکلّ نبیٍّ عدوّاً شیاطین الإنس... (الأنعام ــ ۱۱۲) وامثال این آیات.

۳۴. البته این معنا موکول برآنستکه لفظ «تمنّیٰ» را در این آیهٔ شریفه، بمعنای «تلاوت کرد» تفسیر کنیم چنانکه شواهدی در لغت عرب دارد امّا اگر بمعنای «آرزو کرد» بدانیم قول مذکور با این آیات مربوط نمی شود.

۳۵. شواهدی در دست داریم که نشان می دهد گاهی پیامبر اکرم(ص) در میان تلاوت قرآن، سخنی از خود می گفت و سپس قرائت آیات را ادامه می داد.

بوده تا بگوید این آیات در پاسخ سرود شما فرود آمده و از اینرو بلافاصله بر بُت و بُت‌پرست می تازد که: **إنْ هِيَ إلّا أسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أنْتُمْ وآباءُكُمْ ما أنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ** = این ها جز نامهای بی حقیقت چیزی نیستند که شما و پدرانتان بر بُت‌ها نهاده‌اید و خدا هیچ دلیلی در اینباره نازل نکرده است... و اگر پیامبر خدا(ص) آهنگ سازش یا مماشات با مشرکان را داشت هرگز آیات بعد را تلاوت نمی کرد! ولی به اتّفاق روایات، پیامبر اکرم(ص)، سورهٔ نجم را تا به آخر قرائت کرد و سوره را با این آیهٔ کریمه بپایان بُرد: (**فَاسْجُدُوا لِلّهِ وَاعْبُدُوا** = پس، برای خدا سجده آرید و بندگی کنید) آنگاه به سجده درافتاد و دیگران را نیز بشدّت تحت تأثیر قرارداد بطوریکه اغلب سجده کردند.

خلاصه آنکه داستان غرانیق با قرائن و شواهدی که بهمراه دارد بفرض آنکه پذیرفته شود بازهم ادّعای سیره‌نویس جدید را به اثبات نمی رساند و شگفت آنکه خودِ وی نیز در پایان سخن اعتراف می کند که این گونه صحنه‌سازی ها با صداقت و استقامت و امانت رسول اکرم(ص) نمی سازد و می نویسد:

[مگر آنکه همهٔ آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم یعنی پیامبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت ومماشات درآمدم و برای جلب دوستی شما گامی برداشتم ولی اینک خداوند مرا از آن نهی کرده است! این احتمال با **صداقت و استقامت و امانتی که از محمّد معروف است** قدری مغایرت دارد] (صفحهٔ ٥٦ کتاب) آری:

کی تواند مدّعی فضل ترا کتمان کند؟!
عطر دل آویز را باادّعا پنهان کند؟!
صدق تو تاریخ را بس آبرو بخشیده است
دشمن ار نتوان ببیند دیده رادرمان کند! [۳۶]

۳۶. اشعار از نویسنده این کتاب است.

٦

دین اسلام

۱ ــ محیط پیدایش اسلام
۲ ــ معجزه
۳ ــ معجزهٔ قرآن
٤ ــ محمّد بشر است.

محیط پیدایش اسلام

نویسندهٔ ۲۳ سال در فصل بندی کتاب خود، باسیره نویسان هماهنگی نشان نمی دهد و درمیان کتاب، ناگهان از «محیط پیدایش اسلام» سخن می گوید! با اینکه مناسب بود این موضوع (و لااقل بخش اساسیِ آن) پیش از بحث دربارهٔ بعثت و رسالت پیامبر(ص) مورد بررسی قرار گیرد. با اینهمه ماخود را ناگزیر می دانیم که در پی نویسنده رفته مباحث کتاب ۲۳ سال را تعقیب کنیم و کج سلیقگیِ وی را تحمّل نماییم! و بدین لحاظ از خوانندگان محترم پوزش می خواهیم. سیره نویس جدید در آغاز این فصل به شرح احوال و عادات عرب در روزگار جاهلیّت و اوائل اسلام می پردازد پس جادارد ببینیم جناب نویسنده چه می گوید؟ می نویسد:

[دیانت به مفهوم حقیقی، در اعراب بادیه نشین ریشهٔ محکمی ندارد و تا امروز هم آنانرا به عوالم روحانی و مافوق الطّبیعة توجّهی نیست] (!!)

متأسّفانه در نخستین جمله، به نخستین گزافه! رسیده‌ایم آیا براستی بادیه نشینان عرب از صدر اسلام تاکنون، به عوالم روحانی توجّهی نکرده اند؟!

شاید نویسنده می خواهد بگوید: آن «مجرّدبینی» و نگرش لطیف که مثلاً در اندیشهٔ فیلسوفان اسلامی و عارفان بنظر می آید، در عرب بادیه نشین ملاحظه نمی شود! اگر مقصود وی همین معنا باشد (چنانکه در صفحهٔ ۳۱۸ اشاره‌ای به این معنا دارد) حقّاً که در آدای سخن، بسیار کوتاهی کرده و پس از عمری قلمزنی! دست آنجناب بدامان فصاحت نرسیده است. باری، سیره‌نویس

چنین ادامه می دهد:

[مردمی فقیر در سرزمین خشک و بی برکت زندگی می کنند و جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی کنند. مردمانی سریع الانفعال، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز تفاخر می کنند حتّی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی به حدّی که در زاویهٔ هر تخته سنگی جنّی وشیطانی در کمین خویش تصّور می کنند. بواسطهٔ طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمّدن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزّت را در پیشانی اسب میجویند. جز انجام حوایج ضروری و آنی و بهیمی خود هدفی ندارند و بت‌ها را برای همین مقصود می خواهند و می پرستند و از آنها یاری می جویند. تجاوز بدیگران امریست متداول ورایج مگر اینکه آن دیگران مجهّز و آمادهٔ دفاع از خویش باشند. گاهی تجاوز به حقوق غیر و بکار انداختن عنف مایه مباهات می شود.و اشعار حماسی برای آن می سرایند. اگر به زن دیگری دست یافتند بجای اینکه شیوهٔ **جوانمردی**(!!) بکار انداخته و اسرار او را فارش نسازند بر عکس، آن زن را رسوا ساخته و نشانی هائی از اندام وی را در شعری شرح می دهند]! توجّه دارید که در قاموس جناب سیره‌نگار، کسی که به ناموس دیگری دست اندازد ولی دم بر نیاورد البته شیوهٔ «جوانمردی»!! بکار انداخته! واقعاً این اندازه فصاحت، شاهکار است! امید است مقصود حضرت سناتور! آن باشد که: «اگر به زن دیگری دست یافتند بجای آنکه بر **ناجوانمردی** خود نیافزانید و اسرار او را فاش نسازند... إلی آخر!». باری نویسنده، دنباله سخن را چنین می گیرد:

[خدا از نظر آنها یک موجود قراردادی است. واقع و نفس الأمر برای او قائل نیستند از اینرو در مقام رقابت با قبیله ای که بت معروفی دارد برای خو یشتن بتی دیگر می آفرینند و به ستایش آن می پردازند... از سیر در تاریخ سالهای

نخستین هجرت این خصوصیّت قومی خوب بچشم می خورد، ترس یا امید به غنائم، طوائف اطراف مدینه را بسوی مسلمانان می برد و شکست مسلمین (چون شکست أُحُد) آنان را دور می ساخت و موجب می شد به مخالفان مسلمانان روی آورند. حضرت محمّد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود از اینرو در قرآن مکرّر به آیاتی بر میخوریم که همین معنی را می پروراند، مخصوصاً در سورهٔ توبه که آخرین سوره‌های قرآنی و بمنزلهٔ وصیّت نامه پیغمبر (!!) است. آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آنها صریحاً می فرماید: «الأعراب أشدّ کفراً و نفاقاً وأجدرأن‌لایعلموا حدود ما أنزل اللّه. یعنی اعراب بیش از هر قومی به کفر و نفاق می گرایند و ابداً شایستگی آنرا ندارند که اصول خداپرستی (!!) را بکار بندند و از این رو آرزو می کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود «ولو نزّلنا علیٰ بعض الأعجمین» (سورهٔ شعرا آیهٔ ۱۲۸) باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که حتّی بت‌ها را نیز برای انجام حوائج ضروری و زودگذر روزانه می پرستیدند امّا درحجاز مخصوصاً در دو شهر مکّه و مدینه امر چنین نبود...] (از آغاز فصل تا صفحهٔ ۶۳)

پیش از آنکه نویسنده از مکّه و مدینه سخن بگوید لازمست گفتار وی را دربارهٔ بادیه نشینان عرب، نقد کنیم:

اوّلاً: اعراب یعنی بادیه‌نشینانِ جزیرة العرب[1]، آنچنانکه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده همگی کافر و منافق و ناجوانمرد نبودند بلکه بگواهی قرآن کریم (در همان سورهٔ توبه) افرادی مؤمن و پاک دل و کریم نیز از میان آنان تربیت شده و صحرا را بنور ایمان و اخلاص و توحید روشن کرده بودند چنانکه می خوانیم:

وَمِنَ الأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَيَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَاللّهِ وَصَلَواتِ الرَّسُولِ أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُم اللّهُ في رَحْمَتِهِ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ (التوبة: ۹۹)

---

۱. واژهٔ «اعراب» برخلاف مشهور میان ما، بمعنای «مردم عرب زبان» و «جمع کلمهٔ «عَرَب» نیست (جمع عَرَب: أعْرُب وعُرُوب است) بلکه أعراب بمعنای «بادیه نشینان عرب» آمده و یکتن بادیه‌نشین را «أعرابی» گویند.

یعنی: «از میان اعراب (بادیه‌نشینان) کسانی هستند که بخدا و روز باز پسین ایمان دارند و آنچه را انفاق می کنند مایهٔ نزدیکی بخدا و دعاهای پیامبر می شمرند، بدانید که انفاقهای ایشان برای آنان مایهٔ نزدیکی (به حق) است و خدا آنها را در رحمت خویش داخل خواهد کرد خدا بسی آمرزنده و مهربان است».

آری! آیه‌ای را (در مذمّت اعراب) از سوره‌ای برگزیدن و آیهٔ دیگر را (در منقبت ایشان) از همان سوره کنار نهادن! با روش تحقیق نمی سازد و از جوانمردی! هم فاصله دارد. بعلاوه ایمان و نیکوکاریِ گروهی از اعراب، قدرت تأثیر و تربیت اسلام را در دل صحرا نیز نشان می دهد و ثابت می کند که موضوع «امید به غنائم» چنانکه نویسنده ادّعا کرده نسبت به بادیه‌نشینان عمومیّت نداشته است بویژه که قرآن کریم تصریح می نماید بادیه‌نشینان مزبور در راه خدا «انفاق» می کردند و از اموال خود می گذشتند.

ثانیاً: آنچه سیره نویس آورده که در آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ از سورهٔ توبه، اعراب مورد نکوهش قرار گرفته‌اند، این ادّعا مانند ادّعاهای دیگر! از کمال دقّت ایشان!! حکایت می کند زیرا پنجاهمین آیه از سورهٔ توبه بهیچوجه پیوندی با بادیه‌نشینان عرب ندارد و از «منافقان شهر مدینه» سخن می گوید! و در آیهٔ ۱۰۱ نیز هر چند سخن از نفاق برخی بادیه‌نشینان رفته ولی آیه‌ای نیست که نویسنده آنرا بگواهی آورده است! در آیهٔ ۱۰۱ چنین می خوانیم:

وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لاتَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ....

یعنی: «برخی از بادیه‌نشینان که پیرامون شما بسر می برند منافقند و برخی از ساکنان مدینه نیز بر نفاق خو گرفته‌اند، تو (ای پیامبر) آنان را نمی شناسی (ولی) ما آنها را می شناسیم...»

در این آیه کریمه همانگونه که ملاحظه می شود، صفت «نفاق» برای برخی از اعراب و مردم مدینه ثابت شده (نه برای همهٔ آنها!) و بهر صورت، آیه‌ای

نیست که نویسنده از آن سخن می گوید و آیهٔ مورد نظر او را چند آیه پیش از این باید یافت.

ثالثاً: اینکه نویسنده می گوید: بادیه‌نشینان منافق، آرزو می کردند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! و سپس آیهٔ: «ولو نزّلناه علیٰ بعض الأعجمین» را از سورهٔ شعراء بر اینمعنا گواه می آوَرَد، غلط اندر غلط است! و نشان می دهد که سیره‌نوس دوران! حتی از فهم آیه‌ای کوتاه از قرآن کریم ناتوان مانده است زیرا کفّار و منافقین اساساً به نزول قرآن عقیده نداشتند تا آرزو کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! گو یا جناب نویسنده، بهنگام نوشتن این سخن در عالم تخیّل و پندار در گشت و گذار بوده‌اند! بعلاوه آیهٔ: «ولو نزّلناه ...» صد و بیست و هشتیمن آیه از سورهٔ شعراء نیست بلکه «آیهٔ ۱۹۸» از اینسوره بشمار می رود. ضمناً نویسندهٔ دقیق! ضمیر متّصلِ مفعولی در (نزّلناه) را نیز حذف کرده است! خلاصه آنکه در نقل و تطبیق یک آیهٔ کوتاه، چند غلط مرتکب شده و چشم خواننده را در برابر اینهمه دقّت و هنرنمایی خیره ساخته است!

امّا مفهوم آیهٔ شریفه با توجّه به قبل و بعد آن، اینست که: «اگر قرآن را بر کسی که از نژاد عرب نباشد (بزبان خودش) نازل کرده بودیم و آنرا بر کفّار عرب می خواند بدان ایمان نمی آوردند (امّا اینک که چنین بهانه‌ای ندارند، دیگر چرا لجاجت می ورزند؟).

و چنانکه ملاحظه می کنید مفهوم آیهٔ شریفه، هیچ پیوندی با مقصود نویسنده ندارد.

باری، سیره‌نگار پس از بحث در اخلاق بادیه‌نشینان عرب، به مردم شهرنشین مکّه و مدینه می پردازد و می نویسد:

[امّا در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکّه و مدینه امر چنین نبود، ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حدّ زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودان و ترسایان قرار گرفته بودند، کلمهٔ الله میان آنان رواج یافته بود، خود را از اعقاب حضرت ابراهیم میدانستند، از اخبار بنی اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطّلاع

داشتند، قصّهٔ آدم و شیطان در میان آنها رواج یافته بوجود فرشتگان معتقد بودند نهایت آنانرا بصورت دختر تصوّر می کردند و در قرآن مکرّر به این عقیدهٔ باطل آنها اشاره شده است: «ألکم الذّکر و له ألانثی» آیا دختران از خداوندند و پسران از شما[۲]؟ (سورهٔ نجم آیهٔ ۲۱) علاوهٔ بر اینها بسیاری از عادات یهودیان میان آنها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه. بنابراین دعوت اسلام در حجاز یک امری کاملاً نوظهور و بکلّی مباین محیط اجتماعی نبود...] (صفحهٔ ٦٣)

تمام سخن نویسنده، در آخرین جملهٔ او خلاصه می شود و مقصود اصلی وی همانست که نشان دهد اسلام پیام چندان تازه‌ای برای مردم مکّه و مدینه نیاورده و بقول خودش: [یک امر کاملاً نوظهور و مباین محیط اجتماعی نبود]! ما پیش از این، بطور گسترده در اینباره سخن گفته ایم و ضمن بخش نخستین از همین کتاب تحت عنوان: «**احوال عرب پیش از اسلام**» آنچه را که لازم بود بیان داشتیم، در اینجا همین اندازه خاطر نشان می سازیم که:

اولاً: آنچه نویسنده در بارهٔ بادیه‌نشینان عرب آورده، ویژهٔ آنها نبوده است و با ساکنان مکّه و مدینه نیز انطباق دارد. در مورد مکّی ها و مدنی ها هم می توان گفت که جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر ایشان حکومت نمی کرد. تفاخر و تکاثر میان آنها نفوذ داشت و از بیتِ شعری به وَجد و نشاط می آمدند و از بیت دیگر به خشم و نزاع می افتادند. مکّی ها و مدنی ها نیز دستخوش اوهام و گرفتار خرافات بودند، آنها هم بسبب طبیعت خشک سرزمینشان، تقریباً از کار کشاورزی دور بودند و بیشتر به تجارت و خرید و فروش می پرداختند. ایشان نیز پیش از اسلام بیشتر به نیازهای بهیمی و آنی خود توجّه داشتند و از بُت های خویش برای همین مقاصد یاری می خواستند. تجاوز و جنگ میان آنها نیز برقرار بود بطوریکه دو قبیلهٔ «أوْس» و «خَزْرَج» سالها با یکدیگر کشمکش و نزاع داشتند. فحشاء و هرزگی میان ایشان هم رایج بود

۲. ترجمهٔ سیره‌نویس از آیهٔ شریفه، معکوس است!! جمله (ألکم الذکر) در آیهٔ کریمه بر (وله الأنثی) تقدّم دارد.

بطوریکه فواحشِ مکّه بر بام خانه های خود پرچم می افراشتند! پس از ظهور اسلام، در میان آنان نیز منافقین و فرصت طلب هایی پدید آمدند... پس اگر اسلام بدلیل ناسازگاری با این روحیّات و اعمال، برای بادیه نشینان تازگی داشت بهمین دلیل، برای مردم مکّه و مدینه نیز ارمغان تازه‌ای بود. شگفتا که خودِ نویسندهٔ ۲۳ سال در بخش های پراکنده از کتابش به وجود این روحیّات در میان مردم عرب (نه تنها بادیه‌نشینان) تصریح می کند! مثلاً در صفحهٔ ۲۹۲ می نویسد:

[قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید وحتّی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتّی تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز شخص بر ایمان و تقویٰ قرار گرفت].

باز نویسنده در صفحهٔ ۹۲ از کتابش می نویسد:

[اینکه مردی امّی، پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و شتم رائج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند وپیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانهٔ نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست].

دربارهٔ اختلافات ساکنان «یثرب» یعنی مدنی ها با خودشان و با مردم مکّه و همچنین در مورد بی بهره گی ایشان از امور کشاورزی در صفحهٔ ۱۲۹ می نویسد:

[در یثرب دو قبیلهٔ بزرگ عرب بنام اوس و خزرج زندگی می کردند که غالباً میان آنها اختلافات و منازعات شدید روی می‌داد و هریک از آنها با یکی از طوائف یهودیان دوستی داشتند. اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند با عدنیان مکّه نیز رقابت داشتند ولی بواسطهٔ تنبلی و عدم آشنائی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفّهی برخوردار نبودند].

در گوشه و کنار کتاب ۲۳ سال از اینگونه اعترافات فراوان دیده می شود

که برای ردّ ادّعای نو یسنده در اینکه: «تعالیم اسلامی با محیط اجتماعی خود چندان تباین نداشت»! کافی بنظر می رسد.

ثانیاً: سیره‌نو یس دوران! پیشینه داشتنِ کلمهٔ (اللّه) را درمیان اهل مکه و مدینه و نیز اعتقاد به فرشتگان و داستان آدم و رعایت ختنه و غسل جنابت و دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه را دلیل بر آن می شمرد که اسلام، تعالیم چندان تازه‌ای برای مردم مکه و مدینه نداشته است! با اینکه آموزشهای اسلامی دراینموارد با آنچه پیش از اسلام وجود داشته فاصله و تفاوت بسیار دارد و بعلاوه، آموزشهای اسلامی محدود به این چند موضوع نیست تا اسلام در دیدگاه عرب، بصورت نظام تازه‌ای جلوه نکرده باشد!

مکّی ها و مدنی ها اگر نام «اللّه» را بر ز بان می آوردند، سیصد و شصت بُت را نیز شریک او می شمردند[۳]! و میان اللّه (سُبْحانَهُ و تَعالیٰ) و اجنّه به پیوند زناشو یی قائل بودند! و به جسمانیّت باریتعالیٰ و تولّد فرشتگان از او عقیده داشتند! و می پنداشتند که اگر کمر را خم کنند و یا جامه بر سر کشند، خو یشتن را از خدای سبحان پنهان داشته اند! و گمان می کردند که خداوند متعال بسیاری از اعمال آنها را نمی بیند و از آنها آگاهی ندارد! چنانکه درقرآن کریم می خوانیم:

وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وبَيْنَ الجِنَّةِ نَسَباً... سُبْحانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُون (الصّافات: ۱۵۸ و ۱۵۹).

یعنی «میان خدا و اجنّه پیوند خو یشاوندی قائل شدند!... خدا (اللّه) از آنچه وصف می کنند منزّه است».

باز می فرماید:

وَخَرَقُوا لَهُ بَنينَ وَبَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وتَعالیٰ عَمّا يَصِفُون (الأنعام: ۱۰۰).

یعنی: «برای خدا ــ از راه نادانی ــ پسران و دخترانی تراشیده‌اند! خدا

۳. وقد كانَ عددُأصنام مكة عامَ الفتح ثلاثَ مأة وستّين صنماً وُضعت حولَ الكعبة (تاريخ العرب في الإسلام، دكتر جواد علي، صفحة ۴۳).

از آنچه وصف می کنند منزّه و برتر است».

و نیز می فرماید:

أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وما يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُور (هود: ۵).

یعنی: «آگاه باش که ایشان سینه های خود خم می کنند تا خویشتن را از خدا مخفی دارند! هشدار همانـدم که جامه های خویش بسر میکشند (و خود را می پوشانند) خدا هر چه را که پنهان و آشکار میدارند، همه را می داند که او از اسرار دلها آگاه است».

و باز می فرماید:

... وَلٰكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللّٰهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمّا تَعْمَلُونَ (فُصِّلت: ۲۲)

یعنی: «... لیکن شما پنداشتید که خدا (اللّه) بسیاری از آنچه را که می کردید نمی داند»!

اعتقاد به چنین خدایی چه تأثیری در رفتار انسان می تواند داشت؟ جز آنکه هرگاه آدمی تصمیم گرفت در پی امیال نامشروع خود رود، خویشتن را از خدایش پنهان دارد و هر چه می خواهد بکند!

آیا عقیده به چنین خدایی با ایمان به خدای اسلام و قرآن فاصله ندارد؟! خدایی که بقول قرآن:

يَعْلَمُ السِّرَّ وأَخْفىٰ (طه: ۷) راز را می داند و پنهان‌تر از راز را نیز می داند!

اگر فرض کنیم که عرب در خداشناسی تحت نفوذ و تأثیر یهود قرار گرفته بود چندان تفاوتی نمی کند! زیرا در «سفر پیدایش» از **تورات** نیز خدا همانگونه وصف شده که عربها به وی عقیده داشتند!

در تورات می خوانیم:

«آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا در میان درختان باغ پنهان کردند (!!) و خدا آدم را ندا درداد و گفت کجا هستی؟ گفت: چون آواز تورا در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم»! (سفر پیدایش، باب

سوّم)

امّا داستان آدم و همسرش، از همین چند کلمه که تورات در بارهٔ آن داستان آورده کافی است تا بدانیم دیدگاه قرآن تا چه اندازه با توراتی که در دست یهودیان است اختلاف دارد و نیاز نداریم تمام داستان را نقل کرده و میان قرآن و تورات مقایسه کنیم (تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مُجمل)!

امّا در بارهٔ قانون ختنه و غسل جنابت! این احکام را عربها از یهود نگرفته بودند بلکه سنّت ختنه از دیر باز میان ایشان معمول بود و مانند غسل جنابت، سنّت ابراهیمی شمرده می شد چنانکه در تورات (سفر پیدایش، باب هفدهم) نیز آمده که ابراهیم علیه السّلام نخستین کسی بود که ختنه را سنّت نهاد. امّا عرب ــ جدا از فرهنگ یهود ــ با ابراهیم خلیل (ع) آشنایی داشت و بنای کعبه را به او نسبت می داد و خود را از نسل وی می شمرد از اینرو ختنه نه تنها در میان اهل مدینه رواج داشت بلکه مکّی ها هم که از یهودیان مدینه دور بودند این سنّت را محترم می داشتند. پس اگر اسلام غسل و ختنه را امضاء کرده نه از آنجهت بود که تحت تأثیر یهود مدینه قرار گرفته باشد بلکه این امور را سنّت ابراهیمی می شمرد و صحیح و مفید می دانست.

امّا در مورد دوری از زنان بهنگام عادات ماهانه، باید دانست که اسلام قانونی بس معتدل در اینباره آورده که با روش یهودیان و عربها بکلّی تفاوت دارد. یهود در مسئلهٔ حیض زنان قوانینی دشوار و طاقت‌فرسا داشتند، گویی این امر طبیعی را برای زنان بمنزلهٔ گناهی زشت می شمردند! در شریعت یهود حکم چنان بود که زنان در طیّ عادت خویش، موظّف بودند تا بکلّی از دیگران کناره گیری کنند و اگر دستِ کسی به آنان می رسید آن بیچاره! تا شام «نجس» بشمار می آمد! و زن حائض بر هر چیز که می نشست آنچیز پلید شمرده می شد هر چند به خون آلوده نگردیده باشد! و اگر مردی با وی در آنحال همبستر می گشت آنمرد تا هفت روز نجس بود! و کسی حق نداشت با زن حائض همخوراک شود و از ظرفی که او دست بر آن سوده، غذا بردارد! بهتر است در اینباره حکم تورات را

عیناً بیاورم تا معلوم گردد که این ماجرای طبیعی نزد یهود چه مصیبتی شمرده می‌شده است!

در باب پانزدهم از «سفر لاویان» چنین می‌خوانیم:

«و اگر زنی جریان دارد و جریانی که در بدنش است خون باشد هفت روز در حیض خود بماند و هر که او را لمس نماید تا شام نجس باشد (!!) و بر هر چیزی که در حیض خود بخوابد نجس باشد و بر هر چیزی که بنشیند نجس باشد و هر که بستر او را لمس کند رخت خود را بشوید و بآب غسل کند و تا شام نجس باشد (!!) و هر که چیزی را که او بر آن نشسته بود لمس نماید رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد (!!)... و اگر مردی با او همبستر شود و حیض او بروی باشد تا هفت روز نجس خواهد بود و هر بستری که بر آن بخوابد نجس خواهد بود (!!)... و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجهٔ کبوتر بگیرد و آنها را نزد کاهن بدرخیمهٔ اجتماع بیاورد و کاهن یکی را برای قربانی گناه (!!) و دیگری را برای قربانی سوختنی بگذراند و کاهن برای وی نجاست جریانش را بحضور خداوند کفّاره کند (!!)».

عرب‌ها نیز با زنان حائض به سختی رفتار می‌کردند چنانکه طبری می‌نویسد:

فَكانَ أَهْلُ الْجاهِلِيَّةِ لا تُساكِنُهُمْ حائِضٌ فی بَيْتٍ ولا تُؤاكِلُهُمْ فی إِناءٍ (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۲۲۲ از سورهٔ بقره).

یعنی: «اهل جاهلیّت با زنانی که در حالت حیض بودند در یک خانه همنشینی نمی‌کردند و در یک ظرف همغذا نمی‌شدند»!!

اسلام، این سختگیریها را بکلّی منسوخ کرد و تنها آمیزش جنسی با زنان حائض را ممنوع ساخت پس چگونه سیره‌نویس دوران! بدون اطّلاع از رسوم ادیان، بخود حق داده تا احکام اسلامی را در اینباره با احکام یهود و مردم جاهلیّت همانند شمارد؟!

امّا تعطیل روز جمعه در برابر شنبه! گویی سیره‌نویس ناشی! در میان

مسلمانان زندگی نمی کرده و نمی دیده است که مسلمین (برخلاف یهود) کسب و کار را در روز جمعه، هرگز حرام نمی شمارند و قرآن مجید تنها در «نیمروز جمعه» که هنگام اذان و نماز جمعه است مسلمین را از خرید و فروش منع کرده ولی بلافاصله آنانرا بکار و کوشش پس از ادای نماز جمعه تشویق نموده و می فرماید:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إذا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إلیٰ ذِکْرِ اللّهِ وَذَرُوا الْبَیْعَ ذٰلکُم خَیْرٌ لکم إنْکُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. فَإذا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوا فِی الأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّهِ... (الجمعة: ۹)

یعنی: «ای مؤمنان! چون ندای نماز روز جمعه بلند شد بسوی ذکر خدا شتاب ورزید و خرید و فروش را واگذارید که اینکار برای شما بهتر است اگر (نتایج آنرا) می دانستید. آنگاه چون نماز به انجام رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی) بجویید...».

و این حکم با قانون «یومُ السَّبْت» در میان یهودیان که روزهای شنبه کار مادّی را مطلقاً حرام می شمردند تفاوت دارد بعلاوه هیچ معلوم نیست که روز جمعه در میان عرب، پیش از اسلام نامگذاری شده باشد بلکه در برخی از آثار، خلاف آن دیده می شود چنانکه ابن منظور در «لِسانُ العرب» می نویسد:

قالَ أقْوامٌ: إنَّما سُمِّیَتِ الجُمُعَةُ فِی الإسْلامِ وذٰلِكَ لِاجْتِماعِهِمْ فِی الْمَسْجِد (لسان العرب، چاپ بیروت، المجلّد الثامن، صفحهٔ ۵۸).

یعنی: «گروهی گفته اند که (روز) جمعه در اسلام نامگذاری شده است و از آنرو این نام را بر آن نهاده اند که در اینروز (بیش از روزهای دیگر) در مسجد اجتماع می کردند» این سخن هنگامی تقویت می شود که بدانیم در دوران جاهلیّت روز جمعه را «یومُ العَرُوبَة» می نامیدند از این گذشته، غسل و نماز و دیگر آداب جمعه با شکل ممتاز و فوائد بهداشتی و اجتماعی و دینی آن، نیز ویژهٔ اسلام است نه در جاهلیّت چنین آداب و نمازی برگزار می شده و نه یهودیان در روز شنبه از این مراسم بهره مند بودند. پس، از این ادّعا که جمعهٔ اسلامی با

عادات دوران جاهلیّت و آیین یهود همانند بوده، جز خیالبافی چه میماند؟!

از این گذشته، اگر فقه عظیم و گستردهٔ اسلامی را که از قرآن کریم و سنّت پیامبر (ص) اخذ شده بنظر آوریم و به وسعت و ظرافت و ابتکار آن، از سر دقّت بنگریم بآسانی در می‌یابیم که احکام اسلام در موارد بسیار و مواضع فراوان، کاملاً ممتاز و بی سابقه است و همانندی آن در چند موردِ محدود (چون ختنه و غسل جنابت!) با ادیان پیشین، نمی‌تواند تازگی و عظمت و کمال آنرا نفی کند. از طهارت و نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و عمره و جهاد که بگذریم قوانین مربوط به قضاء و شهادت و اقرار و حجر و ضمان و حواله و صلح و مضاربه و لقطه و ودیعه و مزارعه و مساقات و بیع و شراء و احیاء موات و شفعه و جعاله وصیّت و نکاح و طلاق ولعان و صید و ذباحه و أطعمه و أشربه و مواریث وحدود و تعزیر و قصاص و دیات و جز اینها را با همهٔ قیود و شرائط آنها چون مطالعه کنیم بخوبی می بینیم در برابر فقهی بس توانا و گرانبار و پُر دامنه قرار گرفته ایم که نظیر آن دیده نمی‌شود. و من در شگفتم از نویسندهٔ ۲۳ سال (با آن گزارشهای نادرست و ترجمه های مغلوط و معلومات ناچیز!) چگونه جرأت ورزیده فرهنگ عظیم اسلامی را با آداب سخیف بت‌پرستان مکه و مدینه بسنجد و آندو را تقریباً برابر شمارد! بقول همان عرب‌های روزگار جاهلیّت: **ما هٰکذا تُورَدُ یا سَعْدُ الإبِل!**

اینچنین رانند اُشتر سوی آب؟! ساربانا می روی اندر سراب[۴]!

مکّه پایگاه تبلیغات پیامبر(ص)

باری، نویسندهٔ ۲۳ سال پس از آنکه سخن خود را دربارهٔ اهل مکه و مدینه بپایان می برد، می نویسد:

[با وجود اینها اسلام درمکّه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمرّ حضرت محمّد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره های مکّی نتوانست توفیق ببار آورد بطوریکه غالباً حدس زده می شود عدّهٔ اسلام آورندگان در آنجا بیش از صد نفر

---

۴. بیت مزبور از نویسندهٔ این کتاب است.

نبود. جهاد واقعی و مستمرّ و شبانه روزی حضرت محمّد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را درهم شکند و گروندگان به اسلام جز عدّهٔ انگشت شماری چون: ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمٰن بن عوف، سعدبن أبی وقّاص وغیرهم غالباً از قشرهای پائین و از طبقهٔ بی بضاعت بودند که در نظر جامعهٔ حجازی ارزش و اعتباری نداشتند. ورقة بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمّد را تأیید می کرد به پیغمبر توصیه کرده بود: ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تأثیری در رونق اسلام خواهد داشت همینطور هم شد یعنی در نتیجهٔ اسلام او عثمان بن عفّان و عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبیدالله و سعد بن أبی وقّاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند] (صفحهٔ ٦٤ کتاب).

حقّاً جای شگفتی است! سیره نویس جدید تقریباً در هر مسئله ای که وارد می شود از لغزش و خطا مصون نمی ماند! و من اینموضوع را ناشی از آن می دانم که در نوشتن سیرتِ رسولخدا (ص) داشتن حُسن نیّت و صفای سریرت شرط اساسی است وگرنه توفیقِ درک حقایق، رفیق نخواهد شد وقلم و زبان گرفتار اشتباهات فراوان می شود! و بهر صورت، آنچه که می گوید: [اسلام درمکّه نشو ونما نیافت و سیزده سال دعوت مستمرّ حضرت محمد ونزول آیات معجزه آسای سوره های مکّی توفیق ببار نیاورد]! خود نشانهٔ بی توفیق بودن درفهم تاریخ اسلام است! بویژه که نویسنده، این کج فهمی را درصفحهٔ ۳۱٦ از کتابش دو باره بدینصورت تأکید! می کند: [درسیزده سال دعوت مستمرّ، محمّد نتوانست بیش ازیکصد نفریا تعدادی در این حدود پیروپیدا کند وخود این امر ما را به یک نتیجهٔ عجیب وغیر مترقّب می رساند و آن اینست که: نه صحّت دعوت محمّد، نه روش زاهدانهٔ او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت ونه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچکدام نتوانسته است قضیّه را حلّ وبه انتشار اسلام بطور مؤثّر و شایسته ای کمک کند]!

حقیقت اینستکه پیامبر اسلام (ص) هنگامی که درمکّه می زیست، خانهٔ کعبه را بویژه دروقت ازدحام مردم، بمنزلهٔ «پایگاه تبلیغاتی» خود قرار داده بود و چون

قبائل گوناگون عرب از نواحی پراکنده به زیارت کعبه می آمدند پیامبر اکرم (ص) فرصت را مغتنم می شمرد و آنها را به توحید و اسلام فرا می خواند. حَلَبی در سیرهٔ خود آورده است: **عَنْ جابِرِبنِ عَبْدِاللّه رَضِیَ اللّهُ تَعالیٰ عَنْهُ قال: «کانَ النَّبیُّ صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ یَعْرُضُ نَفْسَهُ عَلَی النّاسِ فِی الْمَوْقِفِ و یَقُولُ: اَلارَجُلٌ یَعْرُضُ عَلَیَّ قَوْمَهُ، فَاِنَّ قُرَیْشاً قَدْ مَنَعُونی اَنْ اُبَلِّغَ کَلامَ رَبّی» وَعَنْ بَعْضِهِمْ: «رَاَیْتُ رَسُولَ اللّهِ صلّی اللّه عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ اَنْ یُهاجِرَ اِلَی المَدینَةِ یَطوفُ عَلَی النّاسِ فی مَنازِلِهِمْ اَیْ بِمِنیٰ یَقُولُ: یا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُم اَنْ تَعْبُدُوهُ ولا تُشْرِکُوا به شَیْئاً...)** (السیرةُ الحلبیّة، الجزء الثّاني، صفحهٔ ۱۵۳)

یعنی: «از جابر بن عبداللّه انصاری رسیده که گفت پیامبر (ص) در موقف حج، خود را بمردم معرّفی می کرد و می گفت آیا مردی نیست که قوم خو یش را با من آشنا کند؟ قریش مرا از آنکه سخن خداوندم را بدیگران برسانم باز داشته اند. و از برخی یاران پیامبر رسیده که گفت: رسول خدا (ص) را پیش از هجرت به مدینه دیدم که درمیان مردم می گشت و به منازل ایشان در (مِنیٰ) سر می زد و می گفت: هان! ای مردم، خداوند شما را فرمان داده که او را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مگیرید...».

در اثر این تبلیغات، گروهی از قبائل عرب به اسلام گرو یدند، بو یژه مردم مدینه که اکثر ایشان مسلمان شدند و بقول طبری: **فَلَمْ تَبْقَ دارٌمِنْ دُورِالأنصارِاِلاّ وفیها ذِکْرٌمن رسولِ اللّهِ**[۵]. یعنی «هیچ خانه ای از خانه های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسولخدا (ص) سخن می رفت» بطوریکه پیامبر اکرم (ص) چون به مدینه هجرت کرد شهر مز بور کاملاً آمادهٔ استقبال از آنحضرت بود. و در تمام کتب تاریخ و سیره از پیمانهایی که نمایندگان مدینه با پیامبر خدا (ص) می بستند و سپس به شهر خود باز می گشتند و به تبلیغ اسلام مشغول می شدند، با عنوان: «**بَیْعَةُ العَقَبَة**» یاد کرده اند (به سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۴۳۱ و تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۵۵ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۴۷ و دیگر کتب سیره و تاریخ نگاه

۵. تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۵۵ وهمچنین: سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۴۳۰.

کنید).

عجب آنکه سیره‌نویس تازه نیز خود در فصل دیگر از کتابش به این ماجری اعتراف نموده و ضمن صفحهٔ ۱۳۰ می‌نویسد:

[در حجّ سال ۶۲۰ شش نفر از یثربیان با محمّد ملاقات کرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حجّ سال ۶۲۱ یک عدّهٔ ۱۲ نفری با وی ملاقات کردند و دیدند حرفهائیکه محمّد می‌زند خوب است... آن دوازده نفر با وی بیعت کردند و در مراجعت به یثرب مسلمان شدنِ خود و فکر همپیمانی با محمّد را با کسان خویش در میان نهادند و گوئی این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عدّهٔ بیشتری قرار گرفت و از همین روی سال بعد (۶۲۲) یک عدّهٔ هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) درمکانی بیرون از شهر بنام عقبه با محمّد ملاقات کردند و پیمان عقبهٔ دوّم میان آنها بسته شد].

چیزی که از نظر نویسندهٔ ۲۳ سال پوشیده مانده آنستکه دعوت مزبور، ویژهٔ مردم مدینه نبود بلکه طوائف و قبائل گوناگون عرب را فرا می‌گرفت مثلاً حَلَبی و دیگران، گزارشی از گروه مسیحیان «نَجْران» آورده‌اند که بهنگام عبور از مکّه، تحت تأثیر دعوت پیامبر (ص) قرار گرفتند و مسلمان شدند و آیاتی از قرآن کریم در سورهٔ قصص (که سوره‌ای مکّی است) در بارهٔ آنها فرود آمد[6] (السّیرة الحلبیّة، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۸) یا ابن هشام از اسلامِ «طُفَیْل بن عَمْرو» سخن گفته است که سرانجام بهمراه هفتاد و یا هشتاد خانوادهٔ مسلمان از قبیله «دَوْس» بحضور پیامبر رسید (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۸۲).

و همچنین مورّخان، از اسلامِ «ضِماد» که مردی از قبیلهٔ «أزْد» بود و از اسلامِ «أبوذَرّ» که از قبیلهٔ «غِفار» شمرده می‌شد در دوران مکّه یاد کرده‌اند که هر کدام فرمان می‌یافتند تا به سوی قوم خود باز گردند و به تبلیغ اسلام پردازند و درنتیجهٔ اینکار، گروهی را به سوی اسلام جلب می‌کردند چنانکه ابن کثیر از «ابوذر» آورده که گفت: **أتَیْنا قَوْمَنا غِفارَ فَأسْلَم بَعْضُهُمْ قَبْلَ أنْ یَقْدِمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علیه وسلَّم المدینةَ** (سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٤٥١) یعنی: «بسوی قوم خود غِفار،

۶. به آیات ۵۲ تا ۵۵ سورهٔ شریفهٔ قصص نگاه کنید.

آمدیم و برخی از ایشان پیش از آنکه رسولخدا (ص) به مدینه وارد شود مسلمان گشتند».

این روش که پیامبر (ص) فرستادهٔ خود را به سوی قومی می فرستاد و به تعبیر طبری: «**أَمَرَهُ أَنْ يُقْرِئَهُمُ القُرآنَ و يُعَلِّمَهُمُ الإسْلامَ و يُفَقِّهَهُمْ فِي الدِّينِ**[7] او را می فرمود تا ایشان را با خواندن قرآن آشنا سازد و اسلام را بآنها بیاموزد و در کار دین آنان را فهیم کنند» در مدینه نیز همچون مکّه دوام داشت و اقوام و قبائل بسیاری از اینراه به اسلام گرو یدند تا آنجا که اسلام در روزگار پیامبر به «یمن» راه یافت بدون اینکه با اهل یمن جنگ ونزاعی درگیرد ورسولخدا (ص) **ابوموسی اشعری و معاذ بن**[8] **جبل** وهمچنین **علیّ بن ابیطالب**[9] (ع) را برای تبلیغ دین و گردآوری زکوة به یمن گسیل داشت. بنابراین، تلاش نو یسندهٔ ۲۳ سال در اینکه نشان دهد پیامبر (ص) در دوران مکّه توفیق نیافت جز عدّه‌ای از اهل مکّه کسی را به اسلام متمایل سازد، دروغ محض و مصداقِ روشنِ «خیانت در گزارش تاریخ» است! راستی جرأتِ بی اندازه می خواهد که نو یسنده‌ای با وجود تصریح تاریخ در اینباره، بدانگونه برخلاف واقع سخن گو ید و هیچ نیاندیشد که بر کجرو یهای او انگشت نقد گذاشته شود و از خلال اعترافاتِ وی، تناقضات و اشتباهاتش آشکار گردد! و این نیست جز ثمرهٔ همان بی توفیقی و دوری از هدایت خداوند **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ**[10] (النور: ٤٠).

اسلام ورقه و ابوبکر

امّا اینکه می نو یسد: [ورقة بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمّد را تأیید می کرد و به پیغمبر توصیه کرده بود ابو بکر را به اسلام دعوت

۷. تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۵۷.

۸. ابن عبدالبرّ در استیعاب در بارهٔ معاذبن جبل می نو یسد: بعثه رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم قاضیاً الی الجَنَد من الیمن یعلّم الناس القرآن وشرائع الاسلام و یقضی بینهم (ج ۲، ص۱٤۰۳).

۹. ابن سعد در طبقات می نو یسد: عن علیّ (ع) قال: بعثنی رسول اللّه صلّی الله علیه وآله وسلّم إلی الیمن فقلتُ یا رسول اللّه تبعثنی وأنا شابٌ أقضی بَیْنَهم ولا أدری ما القضاءُ فضَرَب صدری بیده ثم قال: اللّهم اهدِ قلبه وثبّت لسانه فوالّذی فَلَقَ الحَبّةَ ماشککتُ فی قضاءٍ بین اثنین (طبقات، الجزء الثانی، صفحهٔ ۱۰۰).

۱۰. هرکس را که خدا نوری برایش قرارنداد پس نوری نخواهد داشت؟!

کند...]! از دروغهای شاخ دار ایشان است! و من نمی فهم «ورقه» که بپندار نویسندهٔ ۲۳ سال هنوز خود دعوت پیامبر (ص) را باور نکرده بود چگونه در بارهٔ ایمان «ابو بکر» آنهمه دلسوزی نشان می داد؟!

ما پیش از این درمورد «ورقة بن نوفل» سخن گفتیم[۱۱] و گواهی او را در بارهٔ نبوّت پیامبر (ص) آوردیم که به آنحضرت گفت: **وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ إِنَّكَ لَنَبِیُّ هٰذِهِ الأُمَّةِ** یعنی: «سوگند بکسی که جانم در دست او است، توپیامبر اینمردم هستی» و گویا سیره‌نویس که می نویسد [رسماً مسلمان نشده بود]! انتظار داشته تا اسلامِ ورقه، در دفتر اسناد رسمی ثبت شود!! امّا در بارهٔ اسلام ابو بکر، ما تاکنون ندیده ایم کسی ــ جز نویسندهٔ ۲۳ سال آنهم بدون ذکر مدرک! ــ مدّعی باشد که ورقة بن نوفل در بارهٔ اسلام ابو بکر به پیامبر (ص) سفارش کرده است! آنچه مورّخان آورده اند اینستکه: ابو بکر در دوران پیش از اسلام، با پیامبر (ص) مرافقت و دوستی داشت و چون شنید که مخالفان آنحضرت از وی بدگویی می کنند بسوی پیامبر اکرم رهسپار شد و در اینباره با رسول خدا سخن گفت و همینکه دعوت آنحضرت را شنید به پیامبر (ص) ایمان آورد. چنانکه ابن کثیر در سیرهٔ خود می نویسد:

خَرَجَ أَبُوبَكرٍ یُرِیدُ رَسُولَ اللّهِ صَلَّى اللّهُ علیه وسلَّم وکانَ لَهُ صَدیقاً فی الْجاهلیَّةِ، فَلَقِیَهُ فَقالَ: یا أَبَا القاسمِ فُقِدْتَ مِنْ مَجالِسِ قَوْمِكَ وَاتَّهَمُوكَ بِالْعَیْبِ لِآبائِها وأُمَّهاتِها فَقالَ رَسُولُ اللّهِ صلَّى اللّهُ علیه وسلَّم إِنّی رَسُولُ اللّهِ، أَدْعُوكَ إِلَى اللّهِ... فَلَمّا فَرَغَ کلامُهُ أَسْلَمَ أَبُوبَكرٍ... (سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۴۳۹).

یعنی: «ابو بکر بقصد دیدار پیامبر بیرون رفت ــ و در دوران جاهلیّت با آنحضرت دوست بود ــ چون به ملاقات پیامبر نائل آمد گفت ای اباالقاسم، دیگر در مجالس قوم خود دیده نمی شوی! و ایشان تورا به عیب نهادن بر عقاید پدران و مادرانشان متّهم کرده اند! پیامبر (ص) فرمود: من فرستادهٔ خدا هستم و تورا بسوی خدا دعوت می کنم... چون گفتار پیامبر به پایان رسید ابو بکر، اسلام را پذیرفت».

آیا اینگونه ادّعاهای نویسندهٔ ۲۳ سال را که **رَجْماً بِالغیب!!** أداء شده و

۱۱. به بخش نخستین از این کتاب، از صفحهٔ ۲۲۷ به بعد نگاه کنید.

نشانی از آنها در تاریخ دیده نمی شود، بر چه مقصودی باید حمل کرد؟!

تناقضات پیاپی!

از این پس، سیره نویس امین! قدری! بر سر انصاف می آید و از استقامت و پایداری پیامبر (ص) ستایش می کند ولی دو باره «هجرت مسلمانان به حبشه» را با همان تعلیل کذایی! یاد می کند و عناد و لجاج مشرکان را بازمی گوید و حوادث دوران مکّه را با تندی وفشردگی تا آستانهٔ «هجرت» دنبال می کند و این فصل را نیز به پایان می برد. برای آنکه خوانندگان محترم به تفصیل ازسخنان وی آگاهی یابند گفتار او را درپایان این فصل می آوریم، درصفحهٔ ٦٤ می نویسد:

[از صفات مشّخص دعوت اسلام، پایداری و استقامت حضرت محمّد است. رسوخ و استواری یک مقصد أعلیٰ از آن هویدا است. هیچ مانعی محمّد را از دعوت خود منصرف نکرد، نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او]!

البته خوانندگان، این اعتراف را درکنار گفته های پیشین نویسندهٔ ۲۳ سال قرار داده و داوری خواهند کرد! مثلاً بیاد دارند که وی درصفحهٔ ٤٨ از کتابش ادّعا نموده بود که: [آثار مخالفت و استهزاء و انکار درمردم ظاهر گردیده و درنتیجه، حالت شک وتردید و تزلزل درمحمّد دیده می شود]!! آیا نوشته ای از این بی تناقض تر وموفق‌تر سراغ دارید؟!! نویسنده سخن خود را چنین ادامه می دهد:

[ازاین گذشته، محمّد چاره جو است و به هر وسیله ای متوسّل می شود، در سال پنجم بعثت عدّه ای ازیاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد...]!

چنانکه ملاحظه می شود جناب مورّخ افسانه بافی را ازسر گرفته و تکرار می کنند لذا جا دارد که این بحث را بگذاریم و بگذریم! و خوانندگان را به ملالت نیافکنیم، می نویسد:

[شاید دربدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندان بدین ادّعا اهمیّت

نمیدادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمّد اکتفا می کردند، او را دیوانه، شاعر، یاوه‌سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنّه و شیاطین می گفتند ولی اصرار حضرت محمّد در دعوت خود و روی آوردن عدّه‌ای متعیّن و متشخّص رفته رفته آنها را نگران ساخت]. بیاد داریم که پیش از این (در صفحهٔ ٦٤) گفته بود:

[جهاد واقعی و مستمر و شبانه روزی حضرت محمّد درطیّ سیزده سال (دوران مکّه) نتوانست عناد و لجاج قریش را درهم شکند و گروندگان به اسلام جز عدّه انگشت شماری... غالباً ازقشرهای پائین و ازطبقهٔ بی بضاعت بودند که درنظر جامعهٔ حجازی ارزش و اعتباری نداشتند]! وناگزیر باید گفت که قریش از همان عدهٔ انگشت شمار به نگرانی ووحشت افتاده بودند! باری نویسنده، سخن خود را بدینگونه دنبال می کند:

دلیل مخالفت قریش چه بود؟

[اینکه روز بروزعناد و مخالفت قریش با حضرت محمّد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. رؤسای قریش تصوّر کردند (و در این تصوّرمحق بودند) که اگر کار حضرت محمّد بالا گیرد بنیاد زندگانی آنها فرومی ریزد. کعبه زیارتگاه قبائل عرب است، هر سال هزاران تن بدانجا روی میآورند، محلّ تلاقی فصحا و شعرا است، بازار مکاره و محلّ داد و ستد تمام عرب شبه جزیرهٔ عربستان است. از این گذشته زندگی مردم مکّه و شأن و حیثیّت رؤسای قریش متوقّف برآمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت‌های خانه کعبه به مکّه روی میآورند. اگرمطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی آورد. بهمین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوّت گرفت و درسال ده هجری مکّه فتح شد وپیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکّه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آنها آیهٔ ۲۸ سورهٔ توبه نازل شد که: «إن خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله = اگر ازفقر و کساد بازارنگران هستید خداوند بصورت دیگری شما را بی نیاز خواهد کرد].

این سخن تا اندازه ای درست است، نزاع مشرکان با پیامبر خدا (ص) ریشهٔ اقتصادی نیز داشت ولی این موضوع، تمامِ علّتِ نزاع نبود بلکه جزئی از علّت بشمار می آمد زیرا مشرکان از همان آغاز اسلام با پیامبر اکرم (ص) بسختی مخالفت ورزیدند با اینکه جز آنحضرت و یکی دو تن، مسلمان دیگری در جهان نبود و دعوت حضرت رسول (ص) هنوز گسترش نیافته بود تا مخالفان او، از زیان اقتصادی اسلام بیم داشته باشند امّا عادت به بُت‌پرستی و تقلید از اَسلاف و تعصّب در عقاید، آنها را به مخالفت بر می انگیخت و هنگامی که آموزشهای اسلام در گروهی نفوذ کرد و رو به پیشرفت نهاد، مشرکان بلحاظ اقتصادی نیز احساس خطر کردند. از این موضوع نکتهٔ قابل اهمیّتی استفاده می شود و آن نکته اینستکه در اسلام، اقتصاد مالی «وسیله» است نه «هدف» آنچه در اسلام هدف بشمار می آید، اشاعهٔ توحید و تکامل اخلاق بلحاظ فردی واجتماعی است، از اینرو اسلام گاهی خسارتهای مالی را می پذیرد تا به هدف اصلی نزدیک تر شود. برعکس در مذاهب الحادی و شرک، امور مالی (و دسترسی به مشتهیات نفسانی) هدف اصلی شمرده می شود و از اینجهت قریش با «منادی توحید» بسختی ستیزه می کردند زیرا از کساد بازار مکّه هراس داشتند. البته دریافتن این نکته از سوی نویسندهٔ ۲۳ سال با وجود آنهمه کُنداندیشی! چندان شگفت نیست زیرا کسانی که از دیدگاه مادّی به حیات انسان مینگرند، بحکم آنکه با قریش، در هدف زندگی اشتراک دارند! اینمطلب را می توانند دریابند که مشرکان، دربرابر پیامبر خدا چرا آن اندازه لجاجت می ورزیدند؟! چنانکه **پطروشفسکی** نیز همین تعلیل را از مخالفت قریش با پیامبر (ص) آورده و ضمن کتاب «اسلام در ایران» می نویسد:

«تبلیغات محمّد علیه بُت‌پرستی برای منافع بازرگانی وسیاسی مکّه خطرناک بوده است. زیرا که دعوت وی ممکن بود به سقوط پرستش کعبه (!!) و بتان آن منجر شود. و این خود مسلماً نه تنها هجوم زوّار را متوقّف و درعین حال بازار مکّه را کساد و مناسبات بازرگانی آن شهر را با دیگر نقاط ضعیف می کرد، بلکه باعث سقوط نفوذ سیاسی مکّه می گردید. بدین سبب بود که بزرگان مکّه دعوت

محمّدی را از نظرگاه منافع خویش بسی خطرناک شمرده از وی متنفّر بودند[۱۲]».

این توضیح هر چند تا حدی درست است ولی با تحلیل های دیگر پطروشفکسی وهمفکران اونمی سازد! تحلیل هایی که ادّعامی کند: اسلام صرفاً زادهٔ تحوّل در اوضاع اقتصادی عرب بوده است! بطوریکه پطروشفسکی می نویسد: «ظهور دین جدید یا اسلام که یکی از سه دین به اصطلاح جهانی است در شبه جزیرهٔ عربستان نتیجهٔ عوامل اجتماعی واقتصادی بوده است[۱۳]»!! با اینکه عوامل اجتماعی (ودر نهایت بقول آقایان: عوامل اقتصادی!) هرگز ایجاب نمی کرد که بازاربزرگ و عمومی مکّه تعطیل شود آری، نیروی مبادلات اقتصادی و روابط بازرگانی وپشتیبانی قبائل عرب، بسختی در برابر رکود بازارمکّه ایستادگی مینمود امّا **«ندای توحید»** که از سوی پیامبر بزرگوار اسلام (ص) ناگهان اعلام شد بمنزلهٔ عاملی **فوق العاده** و انفجارآفرین بود که همهٔ روابط مادّی و محاسبات اقتصادی عرب را ناچیز شمرد و سرانجام به مصداق: **كلمةُ اللّهِ هِيَ الْعُليا** (التوبة: ٤٠) برتمام علل مادّی فائق آمد پس در حقیقت اسلام **«علّتِ تحوّل»** بود نه **«معلولِ آن»**! و آقایان رفقا! باید راه انصاف پوییده و «واژگونه بینی» خود را در اینباره اصلاح کنند!

نویسندهٔ بیست و سه سال با آوردن سخنان ذیل، فصل «محیط پیدایش اسلام» را به پایان می برد و آنرا به آغاز هجرت پیوند می دهد:

[پس از اینکه قریش مأیوس شد از اینکه محمّد را از دعوت منصرف کند بخصوص که خطر دعوت محمّد را بهتر احساس می کردند، رؤسای قریش روش جدّی تری پیش گرفتند. نخست به ابوطالب که پیرمرد موجّه قوم بود و تصوّرمی کردند سخن او در برادرزاده اش تأثیر کند روی آوردند و از او خواستند محمّد را از این کار منصرف کنند و آنها درعوض به محمّد مقام و منصب، در خانهٔ کعبه بدهند. پس از آنکه ابوطالب نتوانست برادرزادهٔ خود را از دعوت بازدارد تمام قریش بنی هاشم را تحریم کردند که کسی با آنها معامله نکند و مدّتی آنها درمضیقه افتادند تا حمیّت عربی بعضی افراد بجوش آمد و بنی هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند.

۱۲. اسلام در ایران، ترجمهٔ کریم کشاورز، صفحهٔ ۲٦.
۱۳. اسلام در ایران، صفحهٔ ۱۸.

پس از این واقعه و پس از اینکه از آرام کردن محمّد خصوصاً پس از فوت ابوطالب ناامید شدند درمقام چارهٔ قطعی برآمدند. یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیرورو کردن این سه شق، کشتن وی را عاقلانه‌ترین راه (!!) یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمّد آلوده شود تا بنی هاشم نتوانند از طائفهٔ خاصّی خونخواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید.].

هجرت پیامبر (ص) را با مسائل مهمّی باید مقرون دانست که نویسندهٔ ۲۳ سال توفیق درک و بیان آنها را نیافته است و چنین پنداشته که سبب هجرت پیامبر (ص) تنها تصمیم قریش بر کشتن آنحضرت بود با اینکه زمینهٔ هجرت مدّتی پیش از آن فراهم آمد و تصمیم قریش تنها موجب تسریع هجرت گردید و ما در آغاز بخش سوّم از اینکتاب بمناسبت «فصل هجرت» بخواست خدای متعال در اینباره سخن خواهیم گفت.

معجزه

نویسندهٔ ۲۳ سال در آستانهٔ فصل هجرت، رویدادهای تاریخی را بکنار نهاده و از «معجزه» و بویژه «اعجاز قرآن» سخن بمیان می‌آورَد! وی در این زمینه اوّلاً کوشش می‌ورزد تا بکمک آیات قرآن نشان دهد که پیامبر اسلام(ص) جز قرآن، معجزه‌ای نداشته است! و ثانیاً تلاش می‌نماید تا ثابت کند که قرآن مجید از اغلاط لفظی و معنوی، مصون و برکنار نیست! بامید آنکه از این رهگذر، قداست قرآن کریم را انکار کند و وابستگی آنرا به وحی الٰهی، ناموجّه نشان دهد! باید دانست که سیره‌نویس ناتوان، صعود بر قلّه‌ای را هدفگیری کرده که دشمنان قویتر، نصیبی جز سقوط از آن نداشته اند! و بقول قرآن مجید: فَغُلِبُوا هُنالِكَ وَانْقَلَبُوا صاغِرِين (الأعراف : ۱۱۹) = در آنجا مغلوب شدند و از آنجا سرافکنده بازگشتند!

شگفتا! نویسنده ای که هنوز «اوّلیّاتِ زبان عرب» را بدرستی نمی داند چگونه پای از گلیم خود بیرون می نهد و براعجاز قرآن و بلاغت آن طعنه می زند!! باری، هر چه هست اینجا سقوط گاه خود او است که: مَنْ صارَعَ الحَقَّ صُرِعَ = هرکس با حق پنجه درافکند بر زمین می خورد.

ما دربخش نخستین از اینکتاب در بارهٔ معجزات پیامبر اسلام (ص) سخن گفتیم و نشان دادیم که بگواهی قرآن کریم و گزارشهای متواتر، پیامبر اکرم (ص) معجزاتی چند داشته است و باز گفتنِ آن سخنان را در اینمقام لازم نمی بینیم امّا چون نویسندهٔ ۲۳ سال، به نیّت تکرارمکرّر! زحمت کشیده! و شبهاتی را از کتب برخی مسیحیان لبنان استخراج کرده است! ناگزیر در این فصل به پاسخ آنها می پردازیم و امیدواریم که خوانندگان از طرحِ مجدّدِ این مسئله، احساس خستگی نکنند که اگرغبار ملالتی در اینراه برخیزد مسؤولیّتش برعهدهٔ نویسندهٔ ۲۳ سال است!

نویسنده در آغاز فصل معجزه چنین می نگارد:

[برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می بارد و هر امامزاده ای (حتّی مجهول النّسب) پیوسته معجزه می کند، از مرور به قرآن به شگفت می افتد که اثری از معجزه در آن نیست...]!

می توان گفت یکی ازمعجزاتی که ضمن دوران پهلوی در ایران باریده! وجود جناب سیره‌نویس است که پس از یک عُمر قلمزنی و شهرت بسیار در کار نویسندگی، گاهی جمله های پارسی را نمی تواند بدرستی اداء کند! ملاحظه فرمایید در آغاز سخن خود می نویسد: [برای یک ایرانی...] سپس، خبر این مبتدا را چنین می آورد: [از مرور به قرآن به شگفت می افتد]! اگر سخن او را خلاصه کنیم و «نهاد» و «گزاره» را در گفتارش بهم نزدیک نماییم، سخنِ وی بدینصورت جلوه گر می شود:

[برای یک ایرانی از مرور به قرآن به شگفت می افتد]!!

حقّاً که سیره‌نویس گمنام! در سِباق بلاغت از سیاق «سعدی شیرازی»

گوی سبقت ربوده! و «سَحْبانِ وائِل»[۱۴] را مات و مبهوت ساخته است!

از بحث الفاظ که بگذریم و به ادّعای نویسنده باز گردیم، هم کسی را که از قبور مُردگان معجزه می طلبد و هم سیره‌نویسی را که درقرآن اثری ازمعجزه نمی یابد! هر دو را گمراه می شمریم و بحکم: اَلجاهِلُ إمّا مُفْرِطٌ وإمّا مُفَرِّطٌ![۱۵] یکی را گرفتار «غُلُوّ» و دیگری را مشمول «تقصیر» می بینیم. قرآن، خود معجزهٔ زندهٔ خدا است که با نظام بدیع ادبی وعددی و با کمال حکمت و هدایتی که حائز است نمایانگر وحی الهی شمرده می شود بویژه که آورنده اش بر کنار از تحصیل دانش بوده و درمیان مردمی بُت‌پرست و گمراه و دور از تمدّن می زیسته است وعجب آنکه با وجود ۱٤ قرن دعوت به «همانند سازی» همواره آن را یگانه و فرد و بی نظیر می یابیم.

امّا ذکر دیگر معجزات و آیات خدا که در تأیید پیامبر اسلام (ص) ظاهر شده درقرآن کریم و هم در کتب تاریخ و سیره دیده می شود. از «اخبار غیبی» و «رَمْیِ الٰهی» و «مدد فرشتگان آسمانی» که در آیات شریفه[۱۶] آمده تا «تنیدن تار بر غار» و «اجابت دعا در اِسْتِسْقاء» و «تکثیر طعام برای اصحاب کِرام» و جز اینها که در آثار صحیحه رسیده است[۱۷]. پس سیره‌نویسِ بی نام و نشان! نه قرآن را به دقّت خوانده و

---

۱٤. سَحْبان، یکی از فصیحان بزرگ عرب در دورهٔ اسلامی بوده است که در سخنوری به او مَثَل می زنند. وفاتش را درسال ٥٤ هجری نوشته اند.

۱٥. نادان، یا زیاده‌روی می کند و یا کوتاهی می ورزد!

۱٦. در بخش نخستینِ از اینکتاب آیاتی را که براین رو یدادها دلالت دارند آوردیم (به صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۳ و ۲۱۸ تا ۲۲۰ نگاه کنید).

۱۷. پیامبر اکرم(ص) بهنگام هجرت از مکه بمدینه همینکه با ابوبکر در غار «ثور» پنهان گشت، تاری انبوه بسرعت بر مدخل غار تنیده شد بطوریکه امیّة‌بن خلف در آستانهٔ غار بدیگر دشمنان پیامبر گفت: ما إرْبُكُم إلَى الْغارِ؟ إنَّ فيه لَعَنْكَبوتاً أقْدَمُ مِنْ میلادِ محمّدٍ! = چه نیازی به ورود در غار دارید؟ عنکبوتی در اینجا بسر می برد که پیش از تولّد محمّد در غار بوده است! (یعنی: با وجود این تار کهنه و انبوه، ممکن نیست محمّدپیش از ورود ما به غار وارد شده باشد!) از اینرو دشمنان پیامبر که تا آستانهٔ غار به تعقیب آنحضرت آمده بودند همگی بازگشتند! و نیز درخشکسالی مدینه بمحض آنکه پیامبر(ص) بخواهش مؤمنان برای ریزش باران دعا کرد هنوز مردم پراکنده نشده بودند که ابرها از اطراف افق گرد آمده و باران شدیدی باریدن گرفت. و همچنین بدعای آنحضرت از غذای مختصری، گروه بسیاری خوردند و از اندک آبی در دست مبارکش، جمعیت زیادی سیراب شدند. برای دیدن مدارک این گزارشها، به کتب ذیل نگاه کنید: السیرة النبویة (سیرهٔ ابن کثیر) ج ۲، ص ۲۳۹. السیرة الدحلانیّه (در حاشیه السیرة الحلبیة) جزء ۱، ص ۳۳۰. السیرة الحلبیّة جزء ۲، صفحه ۳۸ تا ٤۰. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳٤. صحیح مسلم، ج ۲، ص ٦۱۲. السیرة النبویّة (سیرهٔ ابن هشام) قسم ۲ ص ۲۱۷. طبقات ابن سعد، جزء ۱، قسم ۱ ص ۱٥٥ و ۱٥٦. البدایة والنهایة ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳. مسند احمد ج ۳، ص ۳۷۷. ومآخذ فراوان دیگر.

نه از گزارشها و اخبار تاریخی، اطّلاع صحیحی دارد و نه مُراد خود را بدرستی می تواند اداء کند! زیرا جملهٔ: [ازمرورِ به قرآن به شگفت می افتد که اثری ازمعجزه در آن نیست]! هرگز مقصود نویسنده را نمی رساند چرا که وی درصدد بر آمده تا اظهار دارد: [اثری ازمعجزات پیامبر اسلام (ص) درقرآن نیست]! چنانکه ازسخنان دیگرش فهمیده می شود، امّا همانگونه که می بینید ادّعای خویش را بصورت کلّی و مطلق عرضه می کند! با اینکه قرآن مجید، مملو از ذکر معجزاتی است که به اذن خدا در تأیید پیامبران حق، ظاهره شده چون: «تبدیل عصا به اژدها» و «ید بیضا» و «شکافتن دریا» و «إحیاء موتی» و جز اینها!

پس با وجود اینهمه دانش و کمال! پرحرفی و تکرار جز افزایش اغلاط و مایهٔ ملال چه ببار می آورد؟ بقول عرب: **أفْرَطَ فَأسْقَطَ**! هر چند زیادتر می گوید بیشتر به خطا درمی افتد!

معجزه طلبی یا بهانه جویی؟!

بهر صورت، نویسنده با کمک گرفتن از «حدّاد مسیحی» که برضدّ اسلام آهن سرد کوبیده! سخن گذشته را چنین ادامه می دهد:

[شاید بیش از بیست موضع درقرآن دیده می شود که منکران ازحضرت محمّد معجزه خواستند و اویا سکوت کرده ویا سر باز زده وبدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما، و خویشتن را فقط مأمور ابلاغ دانسته وفرموده است من مبشّر ومنذرم. روشن ترین این موارد آیه های ۹۰ــ ۹۱ــ ۹۲ــ ۹۳ سورهٔ اسری[۱۸] است: وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ینبوعاً. أو تکون لک جنّة من نخیل وعنب تفجّر[۱۹] الأنهار خلالها تفجیراً. أو تسقط السّماء کما زعمت علینا کسفاً أو تأتی باللّه والملائکة قبیلاً. أو یکون لك بیت من زخرف أو ترقی فی السّماء ولن نؤمن لرقیّك حتّی تنزّل علینا کتاباً نقرؤه قل سبحان ربّی هل کنت إلاّ بشراً رسولاً. یعنی ما بتو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمهٔ آبی اززمین بجوشانی یا اینکه

۱۸. نام صحیح سورهٔ شریفه «الإسراء» است.

۱۹. فتفجّر الأنهار... صحیح است.

باغستانی از نخل و تاک داشته باشی که جو یها در آن روان باشد، یا چنانکه پنداشته ای قطعه ای از آسمان بر ما فرود آید، یا اینکه خدا و فرشتگان را بما نشان دهی، یا اینکه خانه ای از زرناب داشته باشی و یا اینکه به آسمان برشوی و عروج تورا بآسمان قبول نمی کنیم مگر اینکه از آسمان نامه ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آنرا بخوانیم. به آنها بگومگر من غیر از بشری هستم فرستاده شده؟! بیدرنگ پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجّب (!!) کرده می فرماید:

ما منع [۲۰] الناس أن يؤمنوا اذا[۲۱] جائهم الهدی الاّ أن قالوا أبعث الله بشراً رسولاً. قل لو كان فی الأرض ملائكة يمشون مطمئنّين لنزّلنا عليهم من السّماء ملكاً رسولاً = یعنی: چرا مردم به مطلب حق گردن ننهاده و متوقّعند فرستادهٔ خدا ملائکه باشد؟ به آنها بگوا گر درزمین، فرشتگان زندگی می کردند پیغمبر را از جنس خود آنها معیّن کرده فرشته می فرستادیم...] (صفحهٔ ٦٨ کتاب).

در اینجا نو یسندهٔ ۲۳ سال آیاتی را گواه آورده که بخیال خودش! هرگونه معجزه ای را در تأیید پیامبر اسلام، نفی می کند. و بقول وی: «روشن ترین آنها» آیاتی است که (طبق معمول!) آنها را بهمراه اغلاطی چند نقل کرده است، امّا آیا آیات مز بور هیچ دلالتی بر مدّعای او دارند یا نه؟! این آغاز بحث است!

آیات سورهٔ اسراء نشان می دهند که مشرکان مکّه برای ایمان خود، شرائطی را به پیامبر (ص) پیشنهاد کردند که:

چشمه ای از زمین برای آنان بیرون آوَرَد!
یا مالک نخلستان و تاکستان پُر آبی باشد!
یا پاره ای از اجرام آسمانی را بر سر آنها بکو بد!
یا خدا و فرشتگان را دربرابر ایشان حاضر کند!
یا خانه ای از طلا داشته باشد!
یا به آسمان پرواز کند و کتابی بیاورد!

برخی از این درخواست ها در حُکم «طلب محال» است (چون آوردن

۲۰. ومامنع... صحیح است.   ۲۱. اذجائهم... صحیح است.

خداوند سبحان بهمراه فرشتگان!) و پاره‌ای از آنها اگر هم اجابت می شد، بر رسالت پیامبر (ص) دلالت نداشت (چون داشتن خانهٔ زرّین و نخلستان و تاکستان!) و بعضی بمنظور لجبازی و خیره سری پیشنهاد شده بود (چون کو بیدن اجرام آسمانی بر فرق مشرکان!) و برخی را از راه انکار و دیر باوری یا سودجو یی تقاضا کرده بودند (چون پرواز به آسمان برای آوردن کتاب! و طلبیدن چشمهٔ آب!) و رو یهرفته، نجاجت و بهانه گیری از پیشنهاد آنان نمایان است.

پاسخی که پیامبر خدا (ص) مأمور می شود تا به آنها دهد اینستکه: **سُبْحانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ إلاّ بَشَراً رَسُولاً؟!** یعنی: «منزّه است خداوندم، مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است؟!».

در این پاسخ، دو قید بکار رفته یکی آنکه: «من بشرم» یعنی آنچه شما می خواهید از من بر نمی آید و بر آنها قدرت ندارم. دوّم آنکه: «من رسولم» یعنی تابع فرستندهٔ خود هستم نه تابع شما! بنابراین پیام او را ابلاغ می کنم و نشانه ای را که او بمن داده اظهار میدارم.

در آغاز سخن نیز پیامبر (ص) فرمان یافته تا خدای خود را تنزیه کند یعنی او را برتر از این شمارد که برای ایمان به پیامهایش چنین شرائطی را درمیان نهد و بجای آنکه از او دستور گیرد، به او دستور دهد!

پس، این آیات هیچ منافات ندارد با آنکه خداوند به پیامبرش دلائل و نشانه هایی داده باشد جز آنکه شرائط نامعقولِ مشرکان را ردّ می کند. و روشن است که پیامبران نیامده اند تا به هوسهای این و آن، جامهٔ عمل پوشانند، بو یژه گروهی که سر لجاج دارند و درخواستهای ایشان به انگیزهٔ بهانه گیری اظهار شده است و این معنا از آغاز آیه نمایان می شود، آنجا که می خوانیم: **وَقالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّیٰ**... یعنی: «گو یند هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد مگر آنکه (درخواست ما را اجابت کنی)»! و مفهوم این سخن آنستکه: هر بُرهان و نشانه ای ــ جز آنچه ما می طلبیم! ــ بیاوری نبوّت تو را نخواهیم پذیرفت! و این، محض لجاجت و معاندت با پیامبر خدا (ص) است. از توجّه به آیهٔ بعد (که نو یسندهٔ ۲۳ سال نیز آنرا آورده) مفهوم دقیقتری بنظر

می رسد بدیمعنی که می فهیم پیشنهاد مشرکان اساساً نمایشی بوده! وصرفاً به آهنگ بهانه جویی، آنرا اظهارداشته اند! و شُبههٔ اصلی ایشان که آنها را از ایمان به پیامبر (ص) بازمی داشته این بوده است که: چرا باید پیامبر خدا از نوع بشر باشد و از فرشتگان آسمانی نباشد؟! چنانکه قرآن مجید بلافاصله موضوع اصلی را بدینصورت حکایت می کند: وما مَنَعَ النّاسَ أنْ یُؤمِنُوا إذْ جاءَهُمُ الْهُدیٰ إلاّ أنْ قالُوا أبَعَثَ اللّهُ بَشَراً رَسُولاً؟!

یعنی: «وچیزی از ایمان اینمردم جلوگیری نکرد ــ هنگامی که هدایت بسویشان آمد ــ مگر آنکه گفتند: آیا خدا بشری را به رسالت فرستاده است[۲۲]؟!».

آنگاه قرآن کریم بایشان پاسخ می دهد که اگر درزمین بجای بشر گروهی ازفرشتگان بطورمداوم زندگی می کردند البته فرشتهٔ آسمانی بسوی آنها می فرستادیم. یعنی در امر رسالت، تجانس و یا سنخیّت میان پیامبران و امت ها شرط است و از اینراه به دفع ایراد مشرکان می پردازد.

بنابراین، بین آیات مز بور وآیات دیگری که ازپیشگو یی ها وتأییدات الهی در کارپیامبر سخن می گو ید، مخالفتی دیده نمی شود و همچنین میان این آیات و گزارشهای متواتری که در بارهٔ معجزات نبوی از صحابه رسیده، برخوردی نیست و هیچ مانعی ندارد که بدرخواست جاهلانه و بهانه های گروهی لجوج اعتنا نشود ولی برای اهل صدق و انصاف، آیات و نشانه هایی درتأییدپیامبرازسوی خداوند ظاهر گردد. اینمعنا علاوه بر قرآن از انجیل نیز استفاده می شود چنانکه درباب شانزدهم از انجیل متّیٰ آمده که گروهی از روحانیّونِ ریاکاریهودی: «از روی امتحان ازعیسی خواستند که آیتی آسمانی به آنان نشان دهد»! آنحضرت درپاسخ ایشان گفت: «در وقت غروب اگر آسمان سرخ باشد شما می گو یید هوا خوب خواهد بود، و اگر صبح

۲۲. بنابرمفاد این آیهٔ شریفه، کافران از اینکه خداوند، بشری رابه رسالت فرستاده است؛ دچار تعجّب و ناباوری شدند نه آنکه گویندهٔ آیه (یعنی خدای سبحان) از ناباوری کافران تعجب کرده باشد! امّا نو یسندهٔ ۲۳ سال بعلّت کمال دقّت و شدّت امانت! قضیه را معکوس جلوه داده و حرف نفی در جملهٔ «وما منع الناس...» را در ترجمهٔ خود، به حرف استفهام (چرا) تبدیل کرده است با اینکه پس از جملهٔ «وما منع الناس أن یؤمنوا...» می خوانیم: «الاّ أن قالوا...» واین استثناء بوضوح نشان می دهد که حرف «ما» نافیه است نه تعجبیّه! حقّاً که معلومات حضرت سیره نگارمایهٔ تعجّب است!

زود آسمان سرخ و گرفته باشد میگوييد باران خواهد باريد شما که می توانید با نگاه کردن بآسمان هوا را پیش بینی کنید چگونه نمی توانید معنی علائم ونشانه های این زمان (زمان رسالت عیسی ع) را درک کنید؟!» آنگاه بدون اینکه آیتی بدانها نشان دهد آنان را مردمانی «شریر و بدکار» خواند و از ایشان جدا شد!

آیا «حدّاد لبنانی» بما حق می دهد که این ماجریٰ را دلیل آن بشماریم که عیسی علیه السّلام هیچ معجزه ای درعمر خود بکسی ننموده است؟! و اگر ما را در اینباره مُحقّ نمی شمارد پس چگونه بخود اجازه می دهد تا بدستاو یز برخی از آیات قرآن ادّعا کند که پیامبر اسلام (ص) معجزه ای نداشته است؟! با آنکه آیات مز بور (همچون سخنان مسیح ع) پیشنهاد معجزه طلبان شریر و بهانه جورا ردّ می کند و این معنا با دلائل ونشانه هایی که پیامبر اسلام (ص) ازسوی خدا آورده مُباینتی ندارد.

بهانه تراشان، حق داشتند!!

عجیبتر از انکارِ حدّاد، گفتار نو یسندهٔ ۲۳ سال است! که آیات مورد بحث را منافی هرگونه معجزه می شمارد ولی خود اقرار دارد که مشرکان، درصدد بهانه گیری برآمده بودند! (یعنی در پی کشف حقیقت نبودند) و در اینباره (بدنبال سخن گذشته اش) می نو یسد: [این دو آیه، روشن و منطقی است. شخصی از میان قومی برمیخیزد، بهتر می اندیشد، روشنتر می بیند، بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را بآنها نشان می دهد و عادات زیان بخش و خلاف آدمیّت را نهی می کند. سخنان درست و روشن او، مستلزم بهانه گیری نیست]! (صفحهٔ ٦٨ کتاب). ما هنگامی که این قبیل نوشته ها را در کتاب ۲۳ سال می بینیم أبعاد گوناگونی از تناقضات کتاب، در ذهنمان نقش می بندد! مثلاً بیاد می آوریم که پیش از این (در صفحهٔ ٦٣) خوانده بودیم:

[دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و بکلّی مباین محیط اجتماعی نبود]! امّا در اینجا از: «بطلان و سخافت عقاید مردم حجاز» و نیز: «عاداتِ زیان بخش و خلافت آدمیّت ایشان» سخن می گو ید! که پیامبر

اسلام(ص) با آنها به مبارزه برخاسته بود، پس آیا دعوت پیامبر(ص) یک امر نوظهور و مباین با محیط اجتماعی نبود؟!

باری، از این مسئله صرفنظر کنیم و به بحث اصلی بازگردیم. هرچند نویسنده، به بهانه گیری های قریش اعتراف دارد امّا از جهت دیگر بآنها حق می دهد که بهانه‌تراش و لجاجت مآب باشند! پس ببینیم که ادّعای سیره‌نگار در اینباره چیست وچه می گوید؟ می نویسد: [امّا چیزهاییکه موجب مخالفت و بهانه گیری است نیز روشن است. مردمی‌بدین عادات سخیف و جاهلانه خوگرفته‌اند از کودکی به آنها القاء شده و در آنها ریشه گرفته است. درقرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیونها بشر تابع عقل خود و منزّه ازعادات و معتقدات تلقینی هستند؟ در آن زمان به طریقهٔ اولیٰ، مردم از پیروی مردی که می خواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را درهم بریزد سر باز می زنند، اگر گفت من این سخنان را از طرف خدا میگویم از او دلیل می خواهند، برای اینکه خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آنچه را ارباب دیانات راجع به انبیاء خود گفته‌اند برای آنها بازگو کرده است و بنابر مَثَلِ مشهور، سرود یاد مستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد] (صفحهٔ ٦٨ و ٦٩) این گفتار از چند جهت قابل نقد و ایراد است:

نخست آنکه: اگر پیامبر اسلام(ص) از معجزات انبیاءِ گذشته برای قوم خود سخن گفت، از این نیز سخن بمیان آورد که پیامبران سَلَف با درخواست های محال یا هوسهای نابخردانه، موافقت نمی کردند مثلاً هنگامی که بنی اسرائیل از موسی علیه السلام خواستند تا «خدا را آشکارا به ایشان نشان دهد»! بجای دیدن خدایِ سبحان، دچار صاعقهٔ آسمان شدند! چنانکه در قرآن کریم می خوانیم:

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ... (البقره: ٥٥).

یعنی: «هنگامی که گفتید: ای موسیٰ هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را آشکارا بما نشان دهی! پس آذرخشی شما را گرفت...»

و نیز در قرآن می خوانیم: هنگامی که بنی اسرائیل در بیابان به موسی (ع) گفتند: «از خداوند، سبزی و خیار و گندم و عدس و پیاز برای ما بخواه!» موسی (ع) بآنان پاسخ داد: «به شهری فرود آیید تا آنچه را که خواستید بیابید»! **إهْبِطُوا مِصْراً**[۲۳] **فَإنَّ لَكُمْ ما سَألْتُمْ** (البقره: ۶۱).

و همچنین، اگر قرآن مجید معجزات پیامبران گذشته را برای اهل مکّه بازگو کرده، این سخن را نیز بمیان آورده است که فرعون در بارهٔ موسی (ع) به مردم مصر گفت: «آیا من که فرمانروای مصر هستم و در کاخ شاهانه بسر می برم، مقام والاتری دارم یا این مرد فقیر و حقیر؟!» و همچنین گفت:

فَلَوْلا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْجاءَ مَعَهُ الملائِكَةُ مُقْتَرِنين (الزخرف: ۵۳)

«پس چرا دستبندهای زرّین برای او نفرستاده اند یا دستهٔ فرشتگان بهمراه وی نیامده اند؟!» و نیز قرآن، برای مردم مکّه حکایت کرده است که قوم شعیب (ع) همان چیزی را به پیامبر خود اظهار می داشتند که قریش از پیامبر اسلام (ص) می خواستند! آنجا که از قول ایشان آورده به شعیب (ع) گفتند:

وما أَنْتَ إلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا وَإنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الكاذِبينَ. فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ إنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقين (الشّعراء: ۱۸۶ و ۱۸۷).

یعنی: «تو جز بشری مانند ما نیستی و گمان داریم که از دروغگویانی. پس اگر از راستگون هستی پاره ای از اجرام آسمانی را بر ما بیافکن!».

و قرآن نشان داده که همواره این بهانه گیری ها به شکست و هلاکت و ناکامی کافران انجامیده است. پس قریش که معجزات پیامبران را از قرآن شنیده بودند (و از اینرو معجزه می خواستند) البته از عاقبت عنادها و لجاجت ها در

۲۳. واژهٔ «مصر» در لغت بمعنای شهر آمده و اگر مراد از اینکلمه در آیهٔ شریفه، کشور معروف مصر بود به اعتبار غیر منصرف بودن، تنوین نمی گرفت.

خلال داستانهای قرآن نیز آگاه شده بودند و حقّ بهانه گیری نداشتند! بنابراین، وکیل مدافع ایشان یعنی جناب سیره‌نویس! در دفاع از آنها ره بجایی نمی برد.

دوّم آنکه: پیامبری که قصد اصلاح دارد اگر در برابر بهانه‌جویی های مردم قرار گرفت نباید روحیهٔ منحرفانهٔ ایشان را تأیید کند و برطبق هوس آنان معجزه آورد! بلکه لازمست تا از راه دلیل و بُرهان به تغییر آن روحیه پردازد و با مبارزات فکری، اذهان را ـ تا آنجا که امکان دارد ـ از اندیشه های غلط پاک سازد و این، همان کاری بود که پیامبر اسلام(ص) دقیقاً بآن می پرداخت چنانکه در برخی از آثار آمده است روزی گروهی از سران قریش نزد پیامبر(ص) حضور یافتند که از آنمیان: **ولیدبن مُغَیْره وأبُوالبَخْتَری وأبوجهل بن هِشام وعاص بن وائِل وعبدالله بن أبی اُمَیّه** را نام برده‌اند. اینان معجزاتی را که در سورهٔ «إسراء» یاد شده از پیامبر(ص) خواستند. آنحضرت در پاسخ عبدالله بن أبی أمیّه ـ که از سوی دیگران سخن می گفت ـ سخنانی مدلّل اظهار داشت از جمله فرمود:

«... فَأمّا قَوْلُكَ یا عَبْدَ اللهِ: لَنْ نُؤمِنَ لَكَ حَتّی تَفْجُرَلنا مِنَ ألأرْضِ یَنْبُوعاً! ... فَإنَّكَ سَألْتَ هذا وأنْتَ جاهِلٌ بِدَلائِلِ اللّه، یا عَبْدَ اللهِ أرَأیْتَ لَوْفَعَلْتُ هذا كُنْتُ مِنْ أجْلِ هذاَنبِیّاً ؟! ... وامّا قولُكَ یا عبدَالله أوتكونَ لكَ جنّةٌ من نخیلٍ فتأكُلَ منها وتُطْعِمَنا وتُفَجِّرَ الأنهارَ خِلالَها تفجیراً أوَلَیْسَ لَكَ وَلِأصْحابِكَ جَنّاتٌ مِنْ نَخیلٍ وعِنَبٍ بالطّائِفِ تَأكُلونَ وتُطْعِمُونَ مِنْها وَتُفَجِّرونَ خِلالَها تَفْجیراً أفَصِرْتُم أنْبیاءَ بِهذا؟!... وأمّا قَوْلُكَ: أوْتُسْقِطَ السَّماءَ كما زَعَمْتَ كِسَفاً! فَإنَّ فی سُقُوطِ السَّماءِ علیكم هَلاكُكُم ومَوْتَكُمْ، فَإنّما تُریدُ بِهذا مِنْ رَسُولِ اللّه أنْ یُهْلِكَكَ ورسولُ رَبِّ الْعالَمینَ ... یُقیمُ عَلَیْكَ حُجَجَ اللهِ، ولَیْسَ حُجَجُ اللهِ لِنَبِیِّهِ وَحْدَهُ ـ عَلیٰ حَسْبِ اقْتِراحِ عِبادِه، لِأنَّ الْعِبادَ جُهّالٌ بِما یَجُوزُمِنَ الصَّلاحِ وما لایَجوزُمنهُ مِنَ الفَسادِ... وَهَلْ رَأیْتَ یا عبدَاللهِ طَبیباً كانَ دواؤُهُ لِلْمَرضیٰ عَلیٰ حَسْبِ اقْتِراحِهِم؟ ... وامّا قولُكَ: أوْتَأتِیَ بِاللّهِ وَالمَلائِكَةِ قَبیلاً یُقابِلونَنا ونُعایِنُهُمْ! فَإنَّ هذا مِنَ المَحالِ الّذی لاخِفاءَ بِهِ، إنَّ رَبَّنا عَزَّوَجلَّ لَیْسَ كَالْمَخْلوقینَ یَجیءُ وَیَذْهَبُ وَیَتَحَرَّكُ

وَیُقابِلُ شَیْئاً حَتّی یُؤْتیٰ بِهِ، فَقَدْ سَأَلْتُم بِهٰذا المحالَ ... وأمّا قولُكَ یا عَبْدَ اللّهِ: أَوْیَكونَ لَكَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُف ... أَمَا بَلَغَكَ أَنَّ لِعَظیمِ مِصْرَ بُیُوتاً مِنْ زُخْرُف؟ قالَ: بَلیٰ! قالَ أفَصارَ بِذٰلِكَ نَبیّاً! قالَ لا! قالَ ... وامّا قَوْلُكَ یا عَبْدَ اللّهِ: أَوْتَرقیٰ فی السَّماءِ! ثُمَّ قُلْتَ: وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیّكَ حَتّیٰ تُنَزِّلَ عَلَیْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ! یا عَبْدَ اللّهِ الصَّعودُ إلی السَّماءِ أَصْعَبُ مِنَ النُّزولِ عَنْها وَاعْتَرَفْتَ عَلیٰ نَفْسِكَ أَنَّكَ لاتُؤْمِنُ إذا صَعَدْتُ فَكَذٰلِكَ حُكْمُ نُزُولی ... وقَدْ أَنْزَلَ اللّهُ تَعالیٰ عَلَیَّ حِكْمَةً بالِغَةً لِبُطْلانِ كُلِّ ما اقْتَرَحْتَهُ فَقالَ عَزَّ وجَلَّ: قُلْ یا مُحَمَّدُ: (سُبْحانَ رَبّی هَلْ كُنْتُ إلاّ بَشَراً رَسُولاً) ... وَلَیْسَ لی أَنْ آمُرَ عَلیٰ رَبّی ولا أَنْهیٰ ولا أُشیرَ[۲۴] ...».

یعنی: [... امّا این سخن ــ ای بندهٔ خدا! ــ که گفتی: «هرگز بتو ایمان نمی آوریم تا برای ما از زمین چشمه ای بشکافی»! تو چنین درخواستی کرده ای و از دلائل خدا ناآگاهی، بمن بگو که اگر اینکار را انجام دهم آیا به این دلیل، پیامبر خواهم بود؟! ... و اینکه گفتی: «یا نخلستانی داشته باشی که از آن بخوری و بما ببخشی و در میان آن جو یها روان کنی»! مگر تو و یارانت در «طائف» نخلستان و باغ انگور ندارید که خود و دیگران از آن می خورید و در میان آنها جو یها روان کرده اید؟ آیا با اینکار، شما به مقام پیامبری نائل شده اید؟! ...

امّا این سخن که گفتی: «یا پاره ای از (اجرام) آسمان را بدانگونه که پنداشتی بر ما فرود آوردی»! شک نیست که سقوط اجرام آسمانی، موجب مرگ و هلاکت شما خواهد شد و تو با این درخواست، هلاک خود را از پیامبر خدا می خواهی؟ ولی پیامبر خدا، دلائل حق را بر تو اقامه می کند و دلائل خداوندِ یکتا، بر حسب پیشنهاد بندگان نیست زیرا که بندگانِ خدا (چنانکه باید و شاید) از صلاح و فساد خبر ندارند... آیا ــ ای بندهٔ خدا! ــ **هیچ پزشکی را دیده ای که برطبق پیشنهاد بیماران به آنان دارو دهد؟!...** امّا اینکه گفتی: «یا خدا و فرشتگان

۲۴. الاحتجاج، چاپ نجف (چاپ سنگی)، صفحهٔ ۱۶ ببعد.

را در برابر ما بیاوری تا با آنها روبرو شویم و ایشان را ببینیم»! این، از امور ناشدنی است که محال بودن آن پوشیده نیست و خدای ما به آفریدگان نمی ماند که بیاید و برود و حرکت کند و در برابر چیزی قرار گیرد تا بتوان او را آورد! و با این درخواست، کاری ناشدنی را خواسته اید... امّا این سخن ــ ای بندهٔ خدا! ــ که گفتی: «یا خانه ای از طلا داشته باشی»! مگر بتو خبر نرسیده که بزرگ مصر، خانه های زرّین دارد؟ عبداللّه بن أبی اُمیّه پاسخ داد: آری! پیامبر اسلام(ص) گفت: آیا بدین سبب، او پیامبر شده است؟! گفت: نه! پیامبر(ص) فرمود: امّا اینکه گفتی: «یا به آسمان بالا روی»! و سپس گفتی که: «و هرگز صعود ترا به آسمان باور نخواهیم کرد تا کتابی از آنجا بر ما فرود آوری که آنرا بخوانیم»! ای بندهٔ خدا! بالا رفتن به سوی آسمان، دشوارتر از فرود آمدن از آن است و تو خود اعتراف کردی که اگر به آسمان بالا روم، باور نمی کنی! پس حکم فرود آمدنیم نیز چنین است... آری، خدایتعالیٰ حکمتی بالغ (کلمه ای جامع) بر من فرو فرستاده که همهٔ پیشنهادهای ترا باطل می سازد و آن اینستکه خدای عزّ وجلّ فرمود: ای محمّد «بگو منزّه است خداوندم! مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است»؟! و مرا نشاید که به خدایم فرمان دهم و او را نهی کنم و بر چیزی اشارت نمایم...]

سوّم آنکه: ما می پذیریم که معجزهٔ اصلی (ونه تمام معجزات) برای پیامبر اسلام(ص) همان قرآن کریم بوده است قرآن مقدّسی که رابطهٔ پیامبر را با خدای متعال اثبات می کند و **«معجزه ای عقلی»** بشمار می آید که از **«معجزات حسّی»** بمراتب شریفتر و پایدارتر است، بویژه که خاتمیّت پیامبر و کمال نبوّت او نیز اقتضاء داشته تا معجزه ای جاوید از آنحضرت بجای ماند که در هر زمان و مکان بدستاویز آنمعجزه، نبوت او را بتوان اثبات کرد و نشان داد که پیامبر اسلام(ص) راستگو و امین بوده و تحت تأثیر وحی الهیٰ، سخن گفته است (چنانکه در همین کتاب گذشت) و این معنا هنگامی تأیید می شود که بیاد آوریم رسالتِ پیامبر در دورانِ ترقّی دانش و پیشرفت تمدّن نیز ادامه دارد و روی

سخنِ قرآن با دانشمندان است چنانکه می فرماید:

کتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرآناً عَرَبِیّاً لِقَوْمٍ یَعْلَمُون (فصّلت: ۳)

یعنی: «(این) کتابی است که آیاتش تبیین شده، قرآنی است به زبان عربی برای گروهی که از دانش بهره‌ورند.» و نیز می فرماید:

وَیَرَی الَّذینَ اُوتُوالعِلْمَ الَّذی اُنْزِلَ إلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الحَقَّ ویَهْدی إلیٰ صِراطِ العَزیزِ الحَمید (سبأ: ٦)

یعنی: «دانش یافتگان (به نورعلم) می بینند که آنچه از سوی خداوندت بتو نازل شده حق است و به راه خدای غالب و ستوده رهبری می کند».

و پیامبر اکرم (ص) بنابر گزارش علی علیه السّلام در بارهٔ قرآن کریم گفته است:

کتابُ اللّهِ فیهِ نَبَأُ ماکانَ قَبْلَکُمْ و خَبَرُ مابَعْدَکم و حُکْمُ مابَیْنَکُمْ... ولا یَشْبَعُ مِنْهُ العُلَماءُ ولا یَخْلَقُ عَلیٰ کَثْرَةِ الرَّدِّ...[۲۵]

یعنی: «کتاب خدا است که در آن، آثار گذشتگان و اخبار آیندگان و داوری میانتان آمده است... دانشمندان از آن سیر نشوند و هرچند تکرار گردد کهنگی بدان راه نیابد».

آری، این معجزهٔ پایدار، هم امروز برمردم دنیا حجّت است و از علوم و معارف و عجایب آن می توان به هدایت و سعادت رسید و هم در روزگار نزول خود برعرب حجّت بوده است زیرا عرب برای بلاغتِ کلام، اعتباری تمام قائل بود و اهمیّتی شایان بدان می داد و قرآن کریم در مرتبه ای از جمال لفظ و کمال معنا جلوه نمود که عرب در برابر آن حیران شده بود و رؤسای قریش، اغلب به این و آن سفارش می کردند که به پیامبر نزدیک نشوند و گوش به قرآن فرا ندهند مبادا دل و دین از کف بدهند! تا آنجا که مورّخان آورده اند طُفَیل بن عَمْرو در گوش خود پنبه نهاده بود مبادا آیات قرآن قلبش را تسخیر کند! و چون با رسولخدا(ص)

۲۵. این حدیث، در منابع فراوانی از کتب اهل سنّت و شیعه آمده است، از جمله به سنن دارمی ج ۲، ص۴۳۵. وصحیح ترمذی ج ۱۱، ص ۳۰. والتّاج الجامع للأصول ج ٤، ص ۷ مراجعه شود.

رو برو شد صبر و توان از دست داد و گفت: **يا محمّدُ إنَّ قَومَكَ... ما بَرَحُوا يُخَوِّفُونَني أمْرَكَ حَتّىٰ سَدَدْتُ اُذُنى بِكُرْسُفٍ لِئَلّا أسْمَعَ قَوْلَكَ!** یعنی: «ای محمّد، قومت پیوسته مرا از کار تو می ترساندند تا در گوشم پنبه نهادم که سخن ترا نشنوم»! و همینکه پیامبر اکرم (ص) آیات قرآن را براو تلاوت کرد از دل و جان، اسلام را پذیرفت.[۲۶]

وعُتْبَة بن رَبيعَة که از سوی قریش مأمور شد تا با پیامبر مذاکره کند، هنگامی که آیات قرآن را شنید بجانب قریش بازگشت و باهمهٔ لجاجتش گفت:

انّى قَدْ سَمِعْتُ قَوْلاً وَاللّهِ ما سَمِعْتُ مِثْلَهُ قَطُّ، وَاللّهِ ماهُوَبِالشِّعْرِ، ولا بِالسِّحْرِ، ولا بِالْكِهانَةِ يا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! أطيعُونى وَاجْعَلُوهابِى و خَلُّوا بَيْنَ هذَاالرَّجُلِ وَبَيْنَ مافيه فَاعْتَزِلُوهُ فَوَاللّهِ لَيَكُونَنَّ لِقَوْلِهِ الذّى سَمِعْتُ مِنْهُ نَبَأً عظيمٌ...[۲۷]

یعنی: «من سخنی را شنیدم که بخدا سوگند مانند آنرا هرگز نشنیده ام! بخدا نه شعر بود، نه جادو بود، نه سخن کاهن بود! ای مردم قریش، مرا فرمان برید و اینکار را بمن واگذارید ومخالفت با این مردودعوت اورا رها کنیدوازوی کناره بگیرید بخدا سوگند! سخنی که از او شنیدم خبری بزرگ در پی دارد...»!

آری! خداوند، پیامبرش را با سلاحی مجهّز کرده بود که عرب، قدرت آنرا شناخت و شکوهش را درک کرد و خود را در برابر هر سوره ای از آن عاجز می دید زیرا عرب با بلاغت آشنا بود و اسلوبهای سخن را می فهمید و از چشمهٔ فصاحت نوشیده بود و معجزه ای که پیامبر اسلام برای عرب آورد با ذوق و پسند خاطر او بیگانه نبود و از اینرو خوب می فهمید که قرآن چه عظمت و اهمیّتی دارد؟ سخن **وَليدبن مُغَيْرَهٔ مَخْزومى**، داهیهٔ دوران جاهلیّت و شعرشناس بزرگ عرب در بارهٔ قرآن معروفست که گفت:

وَاللّهِ لَقَدْ نَظَرْتُ فيما قالَ هذاالرَّجُلُ، فَاِذا هُوَلَيْسَ بِشِعْرٍ! وَاِنَّ لَهُ

---

۲۶. سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۸۳.

۲۷. سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۹۴.

لَحَلاوَةً، وَإِنَّ عَلَیْهِ لَطَلاوَةً وَإِنَّهُ لَیَعْلُو ومایُعلیٰ![۲۸]

یعنی: «بخدا سوگند که من در آنچه این مرد گفت اندیشه کرده ام، سخن او شعر نیست. گفتارش از شیرینی و تازگی مخصوصی برخوردار است و از هر سخنی بالاتر می رود و هیچ کلامی از آن برتری نمی گیرد!»

این گواهی از سوی دشمنان پیامبر و سردمداران کفّار رسیده است! و بنابراین، آنها خوب می توانستند بفهمند که محمّد(ص) از هوای نفس سخن نمی گوید! زیرا هم امانت و صداقت او را قبول داشتند و هم در مدّت چهل سال از عُمّروی، هیچگاه شعر و خطبه و رجز و سجع و امثال این فنون کلامی را از او نشنیده بودند از اینرو برخورد ناگهانی با آیات تکان دهنده و عجیبی که پیامبر می خواند و عجز و ناتوانی در برابر هرسوره ای از آن، در حقیقت ۱۱٤بار (به عدد سوره های قرآن) معجزهٔ محمّدی را برایشان ثابت کرد! پس دیگر جای چون و چرا نبود و بفرض آنکه با نویسندهٔ ۲۳ سال مماشات کنیم و بپذیریم که پیامبر اسلام(ص) معجـزه‌ای جز قرآن نداشته است! حجّت، بر مردم عرب تمام بود و ابوجهل و ابولهب حق نداشتند بهانه گیری کنند چنانکه ابوبکر و ابوذر بهانه جویی نکردند و ایمان آوردند. و امروز هم با همین قرآن و تنها با همین قرآن! می توان ثابت نمود که محمّد(ص) پیامبر راستین خدا بوده و نظام شگفت قرآنی، ثمرهٔ وحی الهی است نه بافته های شخصی! پس اگر ابوجهل ها و ابولهب ها به پیامبر ایمان نیاوردند، ندیدن «معجزه» موجب کفر و طغیان ایشان نشد بلکه کج فکری و تعصّب و خودخواهی و بویژه مطامع مادی ومالی! در این فاجعه موثّر بود و شگفت آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال، خود به نکتهٔ اخیر توجّه کرده ولی بزودی آنرا نادیده گرفته است! مگر جناب سیره‌نویس در صفحهٔ ٦۵ از کتابش ننوشت:

[اینکه روز بروز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمّد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد، رؤسای قریش تصوّر کردند (و در این تصوّر مُحق بودند) که اگر کار حضرت محمّد بالا گیرد بنیاد زندگی آنها فرومی ریزد...]

۲۸. تفسیر طبری، الجزء التاسع والعشرون، صفحهٔ ۱۵۷.

بنابراین نباید چنین پنداشت که اگر ابولهب، معجزه‌ای از پیامبر اسلام (ص) می دید فوراً سرتسلیم فرود می آورد، هرچند به بهای فروریختن بنیاد زندگیش تمام شود! که چنین ایمانی با «شهامت نفس» و «آزادی وجدان» بیشتر پیوند دارد تا با دیدن «معجزات چنین و چنان»! با اینهمه، بدانگونه که پیش از این گفتیم پیامبر اسلام (ص) از تأییدات الهی و معجزات ربّانی نیز برخوردار بود که ذکر آنها در قرآن و کتب تاریخ و سیره رفته است. بنابراین پیامبر، هرگز بدون نشانه و معجزه و بُرهان مردم را بسوی اسلام دعوت نمی کرد.

چهارم آنکه: ما از نویسندهٔ ۲۳سال می پرسیم که اگر پیامبر اسلام (ص) معجزه‌ای نداشت چرا در قرآن کریم بارها از معجزات پیامبران سَلَف یاد شده است؟ و چرا پس از آنکه بقول نویسنده: درمکّه بهانه بدست مستان افتاد و سرود خوانی آغاز کردند! بازهم در سوره‌های مَدَنی (مانند بقره، آل‌عمران، نساء، مائده) ذکر معجزات انبیاء ادامه یافت؟ اگر نویسندهٔ ۲۳سال برسر انصاف آید! و بخواهد پاسخ مستقیمی به این پرسش دهد ناگزیر باید اعتراف کند که پیامبر اسلام (ص) فاقد معجزه نبوده تا قرآن از ذکر معجزات انبیاء پرهیز کند و از گزارش آنها دریغ ورزد! امّا متاسفانه از جناب نویسنده ــ با آن مذاق نامستقیم! ــ انتظار نمی رود تا چنین پاسخی را بمیان آورد و گفتگو را بپایان بَرَد! بنابراین لااقل باید بپذیرد که پیامبر اسلام (ص) بنابر مصلحت گرایی قرآن را نمی ساخته بلکه با کمال صداقت از وحی خویش تبعیّت می کرده است هرچند مُفاد وحی، بنفع تبلیغات او نباشد! در اینصورت بلافاصله پرسش دیگری مطرح می شود که: اگر وحی محمّدی (ص) بقول نویسنده، انعکاسی از روحیّات خود او بود و با ضمیر پنهان و شخصی آن حضرت پیوند داشت، چرا ضمیر نهانِ پیامبر(ص) اصرار می ورزید تا از آنچه بنفع پیشرفت اسلام نیست سخن گوید، آنهم در زمانی که پیامبر(ص) به پیشرفت اسلام سخت دلبستگی داشت و این علاقه و کشش در ژرفنای روح و جان وی نفوذ کرده بود؟! این تناقض (مانند ده‌ها دلیل دیگر) نشان می دهد که وحی محمّدی (ص) سرچشمهٔ نفسانی نداشته و از مقام بالاتری برجان پاک

پیامبر(ص) تابیده است وَلَوْ کَرِهَ الکافِرون!(التّوبه : ۳۲)

سیره نویس، سخن خود را بدینصورت ادامه می دهد:

[مردم قریش نمی خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از اینرو می گویند: «ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الأسواق، لولا أنزل الله(!!) ملک فیکون معه نذیراً. او یلقی الیه کنزا و تکون له جنّة یأکل منها و قال الظّالمون إن تتبعون الاّ رجلاً مسحوراً) (فرقان آیه های ۷ــ۸) مثل اینکه خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوّت است گوئی آنها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردم نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد، از اینرو با کمال ساده‌لوحی و نادانی میگویند: «این مرد چگونه دعوی پیغمبری می کند که هم طعام می خورد و هم در بازار راه میرود؟ اگر راست می گفت فرشته ای همراه خود می آورد که عین مطالب او را تصدیق کند یا اینکه لااقل گنجی از آسمان برایش می فرستاد که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد(!!) پس چون فاقد اینهاست یا جنّی شده واهریمنی دروی حلول کرده یا دیوانه است» درمقابل این تقاضا و بهانه جوئی، پیغمبر جوابی نمی دهد(!!) وتقاضای معجزه را با سکوت برگذار می کند...](صفحهٔ ۶۹ از کتاب ۲۳ سال).

با صرفنظر از رویّهٔ نویسنده که در نگارش آیات قرآن به «غلط نویسی» معتاد شده است! (چنانکه: لولا أنزل إلیه را به: لولا انزل اللّه تبدیل نموده!) باید گفت:

هرچند درک و فهم قرآن، در انحصار افراد معیّنی نیست ولی این اندیشه نیز خطا است که گمان رود هرکس مقداری عربی آموخت و از ترجمه های متداولِ قرآن، کمک گرفت حق دارد ادّعای «قرآن شناسی» کند!

فهم قرآن، به چیزی بالا تر از شناخت لغات و ترکیب آنها بستگی دارد. آشنایی با «سبک کلام» و «دقایق سخن» و «تناسب آیات» لازم است که این هرسه، بدون ممارست طولانی در کار قرآن، بدست نمی آید. گواه ما در آنچه می گوییم همین نوشتاری است که از نویسندهٔ ۲۳ سال نقل کرده ایم.

نویسنده ــ صرفنظر از غرض ورزیهایش ــ با آنکه چندی در کسوت روحانیّون بسر برده و مدّتی در یکی از کشورهای عربی میزیسته و به برخی از تفاسیر قرآن نیز مراجعه کرده است ولی هیچ درنیافته که سوره شریفهٔ فرقان به تمام ایرادها و بهانه جویی های مشرکان پاسخ می دهد و این غفلت، از کوته بینی و ناآشنایی وی با سبک قرآن حکایت می کند.

آیات شریفه ای که نویسنده، از سورهٔ فرقان نقل کرده چهار ایراد را از قول مشرکان گزارش می نماید، بدینترتیب:

۱ــ چرا پیامبر غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟! (ما لِهٰذا الرَّسولِ یأکُلُ الطَّعامَ و یَمْشی فِی الأسواق).

۲ــ چرا فرشته ای براو فرو نیامده تا بهمراه وی، مردم را بیم دهد؟! (لَوْلا اُنزِلَ اِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکونَ مَعَهُ نَذیراً).

۳ــ چرا گنجی بسویش نیافکنده اند؟ (أوْیُلْقٰی اِلَیْهِ کَنْزٌ).

۴ــ چرا باغی ندارد که از آن بهره ور شود؟ (أوتَکونُ لَهُ جَنَّةٌ یَأکُلُ مِنْها).

همانگونه که ملاحظه می شود، مشرکین در ایرادهای خود به ترتیب، تنزّل کرده و پایین آمده اند! یعنی ابتدا انتظار داشتند که پیامبر(ص) از فرشتگان باشد و غذا نخورد! سپس یکدرجه تنزّل نموده و پذیرفته اند که فرشته ای محسوس بهمراه وی تبلیغ کند! آنگاه قبول کرده اند که با حفظ بشریّت، از گنجی بهره ور باشد و سرانجام، به باغی راضی شده اند!!

قرآن کریم در پی این بهانه ها می فرماید:

اُنْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الأمْثالَ فَضَلُّوا فلایَسْتَطیعونَ سَبیلاً (الفرقان : ۹).

یعنی: «بنگر که برای تو چه مثل ها زدند؟! پس گمراه شدند و نتوانستند راهی پیدا کنند»!

این آیهٔ شریفه، همهٔ ایرادهای مشرکان را پاسخ می دهد! امّا تا هنر و ذوق

قرآن شناسی در میان نباشد پاسخ مز بور کشف و درک نخواهد شد!

مفهوم آیه اینست که: مَثَل زدن و همانند کردنِ پیامبر به کسی که باغی دارد یا گنجی بدست آورده یا چون فرشتگان غذا نمی خورد، گمراهی محض است و کسانی که این توقّعات را دنبال می کنند نتوانسته اند راهی برضدّ پیامبر بیابند و البته «راه پیامبرشناسی» را نیز درنیافته اند. آری، از کسی که به ادّعای نبوّت برخاسته، باید توقّع داشت تا نشانه و دلیلی آورد که ارتباط خودرابا خدا ثابت نماید نه آنکه اشخاص، باغ میوه و پول طلا را برهان نبوّت شمارند! یا در انتظار باشند که پیامبر، همچون فرشتگان، از غذاهای مادّی بهره نگیرد و بجای راه رفتن بروی زمین، بآسمان پرواز کند!

واضح است که این معنای لطیف را همه نمی توانند از آیهٔ کریمه دریابند لذا روی سخن در اینجا بسوی پیامبر است و او را که از بهانه جو ییهای قومش در اندوه بوده تسلّی می دهد و می فرماید: بنگر (ای محمّد) که برای تو چه شرائط و اوصافی ذکر کردند و چگونه (از ملاحظهٔ نوری که برتو می تابد) ناتوان ماندند و گمراه شدند و راهی به ابطال (حقیقت نبوّت) نیافتند.

امّا برای آنکه اذهان پاک شود، قرآن مجید به این «معنای اِشاری» و کوتاه بسنده نمی کند و پاسخهای دیگری برای عموم می آورد چنانکه در برابر این شبهه که گفتند ما لِهذَاالرَّسولِ یَأکُلُ الطَّعامَ و یَمْشی فِی الأَسْواقِ = این چه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟! در آیهٔ ۳۰ از همین سوره می فرماید: وما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إلاّ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعامَ و يَمْشُونَ فِي اَلأَسْواقِ... یعنی: «پیامبرانِ قبل از تو را نفرستادیم مگر آنکه همه غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند...».[۲۹]

این آیهٔ شریفه، نمایانگر آنستکه پیامبر(ص) بلحاظ بشریّت، نو درآمدِ پیامبران نبوده و پیش ازاو، همهٔ انبیاء از جنس بشر بودند و زندگانی طبیعی داشتند. البته صورت این پاسخ با اعتراض مشرکان متناسب است زیرا آنها

۲۹. سیره‌نویس، این پاسخ را از سوی قرآن (در صفحهٔ ۷۰ از کتابش) نقل کرده است.

می گفتند: ما لِهٰذَاالرَّسُولِ...= این چه پیامبری است که غذا می خورد؟... گویی، پیامبرانِ دیگر از غذا خوردن امتناع داشتند و تنها پیامبر اسلام (ص) نیازمند به غذا بوده است! و لذا قرآن کریم پاسخ می دهد که همهٔ انبیاء مشمول نیازها و عوارض بشری بوده اند. امّا اصل شبهه را که اساساً چرا نباید پیامبران از جنس فرشتگان باشند؟ در سورهٔ شریفهٔ إسراء پاسخ داده و معلوم شد که در میان انبیاء و امّت های ایشان، همواره تناسب و سنخیّت شرط است (تا مردم بتوانند به آنها اقتداء کنند و ایشان را الگوی زندگی اخلاقی و اجتماعی خود قرار دهند و دیگر مصالح...).

همچنین در پاسخ آنچه که مشرکان گفتند: لولا اُنزِلَ اِلَیْهِ مَلَكٌ فَیَكونَ مَعَهُ نَذیراً= چرا فرشته ای (محسوس) به سوی او فرود نیامده تا بهمراه وی بیم دهد! در آیهٔ ۳۱ از سورهٔ فرقان می فرماید: وقالَ الَّذین لایَرْجُونَ لِقاءَنالَوْلا اُنزِلَ عَلَیْنَا الملائِكَةُ أونَرَیٰ رَبَّنا لَقَدِ اسْتَكْبَروا فی أنْفُسِهِمْ وعَتَوْا عُتُوّاً كبیراً.

یعنی: «آنانکه به ملاقات ما (در آخرت) امید ندارند[۳۰] گو یند چرا فرشتگان برما فرود نمی آیند؟ یا خدای خود را نمی بینیم؟ بی شک خو یشتن را در نفس خود بزرگ شمردند! و از حدّ خو یش تجاوز بسیار کردند.»

در این آیهٔ کریمه، درخواستِ مشرکان در بارهٔ رؤ یت خدا و فرشتگان تکرار شده و آنرا دلیل «خودبزرگ بینی» بشمار آورده است! و حقّاً که این معنا نکته ای بس دقیق شمرده می شود زیرا (صرفنظر از رؤ یت خدا که محال است) اگر فرشتگان در صورت انسانی برمشرکان ظهور می کردند باز آنها معترض بودند که این موجودات انسانند و فرشته نیستند! و چنانچه مشرکان متوقّع بودند که فرشتگان در صورت اصلی و فوق طبیعی با آنان مرتبط شوند! البته بسیار ابلهانه است کسانی که در زندگی جز شکم و شهوت هدفی ندارند و حجابهای گوناگون آنها را احاطه کرده است متکبّرانه انتظار داشته باشند که مانند انبیاء و اولیاء با

۳۰. مقصود از ملاقات خداوند، چنانکه از مجموعهٔ آیات قرآن فهمیده می شود «ملاقات حسّی» نیست بلکه حضور در عالمی است که سلطنت الهی بر همه ظهور می کند و حجاب های شک و تردید برکنار می رود و جز حکم خدا حکمی درمیان نمی آید.

قوای ملکوتیِ جهان رو بـرو شوند و با قدسیان عالم بالا ارتباط پیدا کنند! این مقام، به لیاقت روحی و آمادگی نفسانی و داشتن قدرت باطنی بستگی دارد که بت‌پرستان مکّه کمترین نصیبی از آن نداشتند پس این درخواستِ ناشیانه، ناشی از تکبّر جاهلانه و خود بزرگ‌بینی محض بوده است از این گذشته، رؤیت ملائکه بنفع مشرکان نیز نبود زیرا اگر آنها «معجزه‌آسا» با موجودات فوق طبیعی مرتبط می‌شدند همینکه بعلّتِ ظرفیّت محدود، عجائب ملکوت را انکار می‌نمودند جز استحقاق عذاب و هلاکت بهره‌ای نمی‌یافتند! و قرآن مجید به تمام این امور در آیات گوناگون تصریح کرده است. (به سورهٔ انعام آیهٔ ۸ و ۹ و سورهٔ حجر آیهٔ ۸ مراجعه شود).

بنابراین قرآن کریم در سورهٔ شریفهٔ فرقان به مشرکان پاسخ داده و درخواست‌های بهانه‌آمیز ایشان را نادرست شمرده است نه آنکه مشرکان نشانه و برهان یا معجزهٔ معقولی می‌خواستند و خدای قرآن از آوردنِ آن مضایقه کرده باشد!

پس آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد که:

[در سورهٔ حجر باز قضیّه تکرار شده است. منکران صریحاً می‌گویند: ای کسی که خیال میکنی قرآن برتو نازل شده است، تو دیوانه‌ای. اگر راست می‌گوئی فرشته‌ای با خود بیاور. و قالوا یا ایّها الذی نزّل علیه الذکر انّك لمجنون. لوما تأتینا بالملائکة ان کنت من الصادقین (حجر آیهٔ ٦و٧) در آیات اوّلیهٔ سورهٔ انبیاء باز این مطالب تکرار شده است... پیغمبر در جواب آنها بدین اکتفا می‌کند که خداوند میفرماید: قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادیم که به آنها وحی می‌کردیم (نه فرشتگان) آنها نیز غذا می‌خوردند و از زندگی جاوید بهره‌مند نبودند، اگر نمی‌دانید از دانایان یهود و نصاری بپرسید.] (صفحهٔ ۷۰).

این سخنان نمونهٔ دیگری از «قرآن‌ناشناسی» ! سیره‌نویس جدید شمرده می‌شود زیرا قرآن مجید پاسخهای گوناگون به مشرکان داده (و بدینوسیله درصدد اصلاح افکار آنها برآمده است) و نویسندهٔ ۲۳ سال، تنها به یک آیه نظر افکنده و آیات دیگر را اساساً ندیده و یا دیده و نفهمیده است! و شگفت آنکه بنا به «عادتِ

ترک ناشدنی!» همین یک آیه را نیز بشکلی مغلوط نقل می کند! چنانکه (در پاورقی صفحهٔ ۷۰) می نویسد: «و ما ارسلنا قبلک الاّ رجال (!!) نوحی الیهم فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون...» پرواضح است که آیهٔ شریفه، بصورت: «و ماأرسلنا قبلک الاّ رجالاً...» باید نقل شود.

حقاً که غفلت و بی توفیقی، گرفتاری عجیبی است! ملاحظه می فرمایید، نویسنده ۲۳ سال به سورهٔ حجر مراجعه کرده و سؤال مشرکان را از آن سوره استخراج می کند ولی پاسخ قرآن مجید را در پی همان سؤال، نمی بیند! که می فرماید:

ما نُنَزِّلُ المَلائِكَةَ الاّ بِالْحَقِّ وما كانُوا اِذاً مُنْظَرين[۳۱] (الحجر: ۸).

چشم بازو گوش بازو این عَمیٰ!   حیرتم از چشم بندی خدا!

سیره‌نویس تازه که پرگویی در اینباره را خوش دارد! باز می نویسد:

[رویهمرفته بیش از ۲۵ بار این بهانه جوئی و معجزه خواستن در سوره های مکّی آمده است و در برابر این تقاضاها، جواب پیغمبر یا سکوت بود یا اینکه با کمال صراحت فرموده اند من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام دریافت می کنم...] (صفحهٔ ۷۱).

نمونه های روشن از این معجزه طلبی ها را دیدیم و ملاحظه شد که مخالفان پیامبر(ص) در هیچ مورد، درخواستی معقول نیاوردند تا بدان، ترتیب اثر داده شود و به اعتراف خود سیره‌نویس، جز «بهانه جویی» نظری نداشتند و بویژه دانستیم که پیامبر اکرم بدستور وحی، در هرمورد مشرکان را با پاسخهای حکیمانه رو برو می کرد و درصدد اصلاح افکار منجمد و روحیّات غلط آنها برمی آمد، همان کاری که همواره در شأن پیامبران راستین بوده است که بی اعتنا به بهانه جوییها و هوسهای مردم، آنها را به اندیشه های صحیح رهبری می کردند. پس هرگاه که دشمنان پیامبر برسر عقل می آمدند و برهانی متین و نشانه ای مُبین

۳۱. یعنی: «مافرشتگان را جز بحق نمی فرستیم (در ارسال آنها، تابع هوس این و آن نیستیم و هدفهای حسابشده داریم) و درآنهنگام به مشرکان (که بهانه جو و کم ظرفیت‌اند) مهلت داده نمی شود (اگر به لجاج و انکار خود ادامه دهند عذاب خواهند شد)» خلاصه آنکه نزول فرشتگان بنفع بهانه جویان نیست.

از آنحضرت برنبوّتش می خواستند، هرگز پیامبر حق، از ارائهٔ دلائل و اظهار معجزات خودداری نمی کرد چنانکه ذکر انواع دلائل عقلی و پیشگوییهای صحیح و تأییدات معجزه‌آسا در قرآن مجید آمده است تا دلهای اهل انصاف آرامش یابد و به اطمینان رسد و بقول قرآن کریم: **وما جَعَلَهُ اللهُ الاّ بُشْرىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ الاّ مِنْ عِنْدِ اللهِ انَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** (الأنفال: ۱۰).

یعنی: «خدا (امداد ملائکه) را جز مایهٔ نویدی برای شما قرار نداد تا دلهایتان بدان آرامش گیرد و آن یاری، جز از سوی خدا نبود که خدا چیره و فرزانه است».

معجزه‌ای که ناباوران را مؤثّر نیافتاد!

نویسندهٔ ۲۳ سال، سخن خود را چنین ادامه می دهد:

[در آیهٔ ۲۰ از سورهٔ یونس عین این معنی آمده است: «یقولون لولا أنزل علیه آیة من ربّه، قل انّما الغیب للّه فانتظروا انّی معکم من المنتظرین»= میگویند (مشرکان) چرا نشانه و علامتی از خدایش ظاهر نمی شود؟ به آنها بگو: امور غیبی مخصوص ذات پروردگار است (یعنی من هم چون شما از مکنونات غیبی و ارادهٔ حق تعالی اطلاعی ندارم) من هم چون شما منتظرم (یعنی منتظر ظهور معجزه)] (صفحهٔ ۷۱).

در اینجا نویسنده از چندنظر بخطا رفته است:

نخست آنکه: مانند گذشته، آیهٔ شریفه را نادُرست نقل می کند! و بجای: (فقل انّما الغیب...) عبارت: (قل انّما الغیب...) را می آورد.

دوم آنکه: در این آیهٔ کریمه بهیچوجه نفی معجزه از پیامبر اکرم (ص) نشده بلکه وقوع آنرا به خواست خداوند در آینده موکول می نماید و بگواهی قرآن و کتب سیره، پیامبر اسلام (ص) توفیق یافت (تا علاوه بر قرآن کریم) معجزات دیگری نیز به قوم خود نشان دهد چنانکه در سورهٔ صافّات[۳۲] می خوانیم:

۳۲. سورهٔ صافّات مدّتی پس از سورهٔ یونس نازل شده است به کتاب: «مقدّمتان فی علوم القرآن، چاپ مصر، صفحهٔ ۹ و ۱۱ و ۱٤» و نیز به «فهرست ابن‌ندیم، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٤» نگاه کنید.

وَإِذا رَأَوْا آيةً يَسْتَسْخِرُونَ. وَقالُوا اِنْ هذا اِلاّ سِحْرٌ مُبينٌ (الصّافات: ۱۴ و ۱۵).

یعنی: «چون نشانه و علامتی می بینند استهزاء می کنند، و گویند که این جز جادویی آشکار نیست»!

و در کتب تفسیر آمده که این آیهٔ کریمه در بارهٔ مردی از قریش بنام «رُکانة» و یاران او نازل شده است که پیامبر خدا(ص) معجزاتی را به آنها نشان داد ولی ایشان، ایمان نیاورده و آنحضرت را ساحر شمردند!

در تفسیر «روح المعانی» اثر آلوسی می خوانیم:

عَرَضَ لَهُ الآياتِ، دَعا عَلَيْهِ الصَّلوةُ والسَّلامُ شَجَرةً فَأقْبَلَتْ، فَلَمْ يُؤْمِنْ (روح المعانی، الجزء الثالث والعشرون، صفحهٔ ۷۱).

یعنی: «پیامبر برخی از معجزات را به او ارائه کرد و درختی را فرا خواند که درخت پیش آمد ولی رکانه ایمان نیاورد»!

و در کتاب «التّسهيلُ لعلومِ التنزيل» اثر ابن جُزّی می خوانیم:

رُوِیَ أنَّها نَزَلَتْ فی مُشْرِكٍ اسْمُهُ رُكانَة أراهُ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ علیه و سلّم آیاتٍ فَلَمْ يُؤْمِنْ (کتاب التّسهیل، چاپ بیروت، الجزء الثالث، صفحهٔ ۱۶۹).

یعنی: «گزارش شده که این آیه در بارهٔ مردی از مشرکان بنام رُکانه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم معجزاتی به او نشان داد ولی ایمان نیاورد».

أصل گزارش در کتب قدیمی سیره، مانند سیرهٔ ابن هشام(القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۹۰) بتفصیل آمده است و رُکانه همان: «رکانة بن عبدیزیدبن هاشم بن عبدالمطّلب بن عبدمناف» بوده چنانکه ابن اسحاق بدان تصریح می کند و می نویسد پیامبر اکرم(ص) به او فرمود:

أدْعُو لَكَ هذِهِ الشَّجَرَةَ الَّتی تَریٰ فَتَأتینی قالَ: أدْعُها، فَدَعاها فَأقْبَلَتْ حَتّی وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَیْ رَسُولِ اللّه صلّی اللّهُ علیه وسلّم. قالَ فَقالَ لَها: اِرْجِعی اِلیٰ مكانِكِ قالَ: فَرَجَعَتْ اِلیٰ مَكانِها. (السّیرة النبویّه، القسم

الأول، صفحهٔ ۳۹۱).

یعنی: «این درخت را که می بینی در حضور تو می خوانم تا پیش آید! رکانه گفت آنرا بخوان، پیامبر(ص) درخت را فراخواند تا به پیشگاه او رسید سپس آنرا گفت که بجای خود بازگرد! و درخت بجایش برگشت».

روشن است که اگر چنین حادثه ای در مکّه رخ نداده بود قرآن کریم نمی توانست در آن محیط کوچک و محدود اعلام کند که: «این مشرکان چون آیتی می بینند به استهزاء می پردازند و می گویند که این، جز جادویی آشکار نیست»! زیرا مشرکان بانگ و هیاهو بپا می کردند که ما اساساً آیتی ندیدیم تا آنرا به سحر و جادو نسبت دهیم!

علاوه براین، آیات و معجزات دیگری نیز از پیامبر اکرم(ص) پس از هجرت به ظهور پیوست که ما شرح آنها را تا آنجا که درخور این کتابست ضمن جزء نخستین آوردیم. پس، بهانه گیریهای جناب سیره‌نویس بجایی نمی رسد و به بهانه جوییهای همان مردم کوته‌بین و لجوج مکّه می ماند!

سوّم آنکه: مفسّران قرآن از دیرباز، آیه‌ای را که نویسندهٔ ۲۳ سال گواه آورده است بمعنایی دیگر (جز آنچه او فهمیده) تفسیر کرده‌اند و اگر ما (لااقل) احتمال دهیم که نظر ایشان دربارهٔ آیهٔ شریفه صائب باشد، رأی نویسنده «نقش برآب» خواهد بود!

اقتراح معجزات!

اهل تفسیر عقیده دارند که آیات و نشانه‌هایی که مشرکان قریش از پیامبر(ص) می خواستند (و در سورهٔ یونس و رعد و عنکبوت و طه، از قول ایشان بازگو شده) از «آیات مُقْتَرَحَه» بوده است! یعنی از معجزاتی بود که خود ایشان آنها را پیشنهاد می کردند و قرآن مجید در سورهٔ فرقان و إسراء از درخواست نابخردانهٔ مشرکان یاد نموده و پاسخ کافی به آنان داده است پس دیگر پافشاریِ حضرات! مورد نداشت و جز سماجت و لجاجت چیزی را نشان نمی داد و قرآن

مجید نیز برای نمایان ساختن همین روحیه در ایشان، درخواستِ مکرر آنان را نقل می کند. بنابراین، مقصود از عبارت: **فَانْتَظِرُوا إِنّی مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرین** (که در مقطع آیهٔ ۲۰ از سورهٔ یونس می خوانیم) به انتظار معجزه نشستن نبوده است بلکه این تعبیر، در حقیقت تهدیدی را بهمراه دارد و وعیدی را در فحوای کلام می رساند چنانکه طبری در اینباره می نویسد: **فَانْتَظِرُوا أَيُّهَا الْقَوْمُ قَضاءَ اللّهِ بَيْنَنا بِتَعْجيلِ عُقُوبَتِه لِلْمُبْطِلِ مِنّا وإِظْهارِهِ الْمُحِقَّ عَلَيه** (جامع البیان، ذیل آیهٔ مذکور).

یعنی: «بگو ای قوم! چشم براه باشید تا خدا میان ما داوری کند و اهل باطل را هرچه زودتر به کیفر رساند و اهل حق را فیروزی بخشد (که من نیز در انتظارم)».

آنگاه طبری می نویسد: **فَقَضى بَيْنَهُم وبَيْنَهُ بِأَنْ قَتَلَهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ بِالسَّيْف**. یعنی: «خدا میان ایشان و پیامبرش (ص) داوری کرد و قضای الٰهی آنها را محکوم فرمود تا در جنگ بدر به شمشیر کشته شوند».

و بنظر من، این تفسیر با آنچه پیش از این آوردیم قابل جمع است زیرا که روز بدر، روز ظهور معجزات و بروز تأییدات خدا نیز بوده است چنانکه در بخش نخستین گذشت بعلاوه، این معنا با معجزهٔ دیگری که در سورهٔ صافات به اشارت آمده هیچ منافات ندارد. جز آنکه براین تفسیر ممکن است خرده‌ای گرفت و گفت که در عبارت «**لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيهِ آيَةٌ**» به اصطلاح اهل ادب: نکره در سیاق نفی آمده که افادهٔ عموم می کند، پس از کجا می گویید مقصود از این آیت، همان آیات مقترحه بوده است؟!

زمخشری در «تفسیر کشّاف» بدون آنکه اصل شبهه را بمیان آورد، مسئله را بدینگونه حلّ می کند:

أرادُوا آيَةً مِنَ الآياتِ الَّتي كانُوا يَقْتَرِحُونَها و كانُوا لايَعْتَدّونَ بِما أُنْزِلَ عَلَيهِ مِنَ الآياتِ الْعِظامِ... وَ كَأَنَّهُ لم يَنْزِلْ عَلَيْهِ آيَةٌ قَطُّ، حَتّىٰ قالُوا: لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيهِ آيَةٌ واحِدَةٌ من رَبِّهِ وذٰلِكَ لِفَرْطِ عِنادِهِمْ... (الکشّاف، ذیل آیهٔ ۲۰

یونس).

یعنی: «مقصود مشرکان، آیتی بود از میان آیاتی که خود طرح کرده بودند و به آیات بزرگی که بر پیامبر(ص) نازل گشت اعتناء نمی کردند گویی براو هیچ آیتی فرود نیامده بود! تا آنجا که گفتند: چرا از سوی خداوندش نشانه ای بروی نازل نشده است؟! و این از شدّت ستیزه گری آنها بود».

بنظر من از مفهوم آیهٔ شریفهٔ: **قَالُوا لَنْ نُؤمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَلَنا...** (الإسراء: ۹۰) می توان بردرستی رأی زمخشری دلیل (ولااقل، قرینه ای) آورد زیرا این آیه، ایمان مشرکان را منحصر به رؤیت آیاتی نموده که خود پیشنهاد کرده بودند و بس! پس مفهوم «حصر» در این آیهٔ کریمه، اطلاق و عمومیّت آیات دیگر را مقیّد و محدود می سازد.

خلاصه آنکه راهها از هرطرف بروی نویسندهٔ ۲۳ سال بسته است! اگر آیهٔ کریمه را بهمان معنایی حمل کنیم که وی دریافته و ما در آغاز گفتیم، همین آیه براو حجّت می شود زیرا در این آیه به مشرکان فرمان داده شده تا در انتظار معجزه‌ای باشند! و چنانچه آهنگ نشان دادن معجزه در کار نبود، فرمانِ انتظار بُردن نیز بی مورد بود بلکه تصریح می شد که در انتظار هیچ معجزه‌ای نباشید! و امّا اگر مفهوم آیهٔ کریمه چنان باشد که مفسّران گفته اند، اساساً سخن دربارهٔ «آیات مقترحه» رفته و مشرکان به کیفر ستیزه گریهای خود تهدید شده‌اند و این هیچ پیوندی با ادّعای نویسنده ندارد و هرگز در مقام نفی معجزات نیست، امّا جالب آنستکه در هردو صورت، آیهٔ شریفه از امری سخن می گوید که در آینده بوقوع پیوست! خواه آن امر، معجزه‌ای باشد که در سورهٔ صافّات بدان اشارت شده و یا عذابی که در نخستین پیکار مسلمین (در جنگ بدر) بسراغ مشرکان آمد! و از شگفتیهای قرآن یکی همین است که هر آیه ای از آن، چون مورد اعتراض و گفتگو قرار گیرد با لحظه ای تأمّل و تدبّر، آنرا برهانی متین برحقانیّت قرآن مُبین می یابیم و حقّاً با وجود چنین کتابی، مسلمانان به معجزهٔ دیگری در اثبات وحی محمّدی نیاز ندارند و بقول زمخشری (که خود از أعاظم تفسیر و أکابر ادب و آیتی در فنون

بلاغت بوده است): وَ کَفیٰ بِالْقُرآنِ وَحْدَهُ آیَةً باقِیَةً علیٰ وَجْهِ الدَّهرِ بَدیعَةً غَریبةً فِی الآیاتِه دقیقَ الْمَسْلَكِ مِنْ بَیْنِ المُعجزاتِ... (الکشّاف، المجلّدالثّانی، صفحهٔ ۳۳۷) آری:

بس بُوَدْ قرآن به تنهایی دلیل
برنزول روح قدسی، جبرئیل
بر فُؤادِ تابناکِ احمدی
بر تجلّی گاهِ وحیِ ایزدی
بر کلامِ حق، عیان چون آفتاب
«گر دلیلت باید از وی رو متاب»[۳۳]

معجزات نزد خدا است!

از این پس نویسنده دو آیهٔ دیگر را از سوره‌های رعد و عنکبوت گواه می‌آورد که بلحاظ مفهوم، به آیهٔ سورهٔ یونس می‌ماند و بحث گذشته را تکرار می‌کند امّا در پی ایندو آیه، از چند آیهٔ دیگر سخن می‌گوید که با رشتهٔ کلام و موضوع بحث پیوندی ندارد و جز به پریشان‌گویی نمی‌ماند! می‌نویسد:

[در سورهٔ ملک (آیهٔ ۲۵) که مشرکان به او می‌گویند: پس این روز قیامت که تو از آن سخن می‌گوئی کی خواهد آمد؟ تصریح می‌کند که علم برآن مخصوص ذات خداوند است و من فقط نذیرم. قل انما العلم عندالله وانانذیر مبین. در سورهٔ نازعات آیه‌های ۴۳ـ۴۴ـ۴۵ که باز صحبت از روز حشر است نفی علم از شخص رسول بطور صریحتری آمده است: فیم انت من ذکراها. الی ربك منتهاها. انما انت منذر من یخشاها. تو از کجا میدانی قیامت کی می‌رسد؟ فقط خدا می‌داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی] (صفحهٔ ۷۲).

در اینجا گذشته از آنکه آیهٔ شریفهٔ (و انّما انانذیر مبین) را برطبق معمول!

۳۳. اشعار، از نویسندهٔ اینکتاب است و نیم بیت اخیر، از مولوی است آنجا که گوید:
آفتاب آمد دلیلِ آفتاب ــــ گردلیلت باید از وی رومتاب!

به غلط: (وانانذیرمبین) آورده است جای شگفتی است که ندانستن زمان رستاخیز را چگونه با معجزات پیامبر(ص) پیوند می دهد؟!

شاید تعبیر: (إنّما أنانذیرٌ ـ انّما أنتَ مُنْذِر) در آیات شریفه، نظر او را جلب کرده و قصد آن داشته تا بگوید که پیامبر(ص) تنها «بیم رسان» بوده است و از این سخن نتیجه بگیرد که آنحضرت معجزه‌ای نداشته! اگر چنین باشد باید گفت که غلط دیگری مرتکب شده است! زیرا بیم دادن از قیامت با ارائه معجزات منافاتی ندارد، مگر دیگر پیامبران (که به نصّ قرآن مجید، دارای معجزات گوناگون بودند) امّت‌ها را از قیامت بیم ندادند؟ و مگر در بارهٔ همهٔ پیامبران در قرآن کریم نمی خوانیم: **ومانُرْسِلُ الْمُرْسَلینَ إلاّ مُبَشِّرینَ ومُنذِرین** (الانعام: ٤۸) «ما پیامبران را جز در مقام نوید دادن و بیم رساندن نمی فرستیم» پس نوید دادن به پاداش آخرت یا بیم رساندن از کیفر قیامت چه منافاتی با آیات و معجزات تواند داشت؟!

شک نیست که وقوع معجزات در اثبات صدق پیامبران و نفوذ کلام آنها در دل مردمان، تأثیر فراوان دارد بنابراین، خود از عوامل مؤثّر در بیم رسانی بشمار می آید نه آنکه مانع و رادع آن باشد!

امّا در بارهٔ آنچه نویسنده از سورهٔ عنکبوت گواه آورده است که می فرماید: **وقالُوا لَوْلا اُنْزِلَ عَلَیْهِ آیاتٌ مِنْ رَبِّهِ، قُلْ إنّما الآیاتُ عِنْدَاللّهِ وإنّما أنانَذیرٌ مُبین**[۳٤] (العنکبوت: ۵۰) صرفنظر از اینکه مانند گذشته، آیهٔ شریفه را به غلط نقل نموده (و بجای واژهٔ آیات، کلمهٔ آیة را نهاده است). این آیهٔ کریمه، بروشنی می رساند که معجزات، تنها در اختیار خدا و در حیطهٔ قدرت او است و پیامبر اسلام (مانند دیگر پیامبران) نیروی معجزه گر نداشته است ولی هرگاه خدا میخواسته که در تأیید پیامبر خود و برای هدایت دیگران، آیت و معجزه‌ای نمایان سازد این آیهٔ کریمه، کمترین ناسازگاری با ارادهٔ خداوند نشان نمی دهد زیرا که

۳٤. یعنی: «گویند چرا نشانه هایی از سوی خداوندش براو نازل نشد؟ بگو جز این نیست که نشانه ها نزد خدا است و من فقط بیم رسانی آشکارم».

این آیه، برتوانایی خدای متعال در ارائهٔ معجزات دلالت می کند نه برناتوانی خدای سبحان! آری، إنَّما الآیاتُ عِندَ الله!= همهٔ معجزه‌ها و نشانه‌ها نزد خداست! بنابراین جای شگفتی نیست اگر ملاحظه کنیم که در سورهٔ شریفهٔ «انعام» می فرماید:

و إذاجاءَتْهُمْ آيَةٌ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتّىٰ نُؤْتىٰ مِثْلَ ماأُوتِيَ رُسُلُ اللّهِ... (الأنعام:۱۲٤).

یعنی: «چون آیتی به سوی ایشان آمد گویند هرگز ایمان نخواهیم آورد تا همانند آنچه به پیامبران خدا داده شده، بما نیز داده شود...»!

چنانکه از این بیان شریف فهمیده می شود، خدای قادرِ منّان آیتی در تأیید پیامبرش برمشرکان ظاهر نمود ولی آنها از ایمان به معجزهٔ الهی سر باز زدند و نغمهٔ دیگری ساز کردند! که: باید نظیر آنچه به پیامبران داده شده بما نیز عطا گردد تا ایمان آوریم! و مقصود آنها از این عطیّه، دریافت وحی و رسالت بود! از همینرو بلافاصله قرآن کریم به آنان پاسخ می دهد:

اَللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَه!

یعنی: «خدا بهتر می داند که رسالت خویش را در کجا نهد (و برعهدهٔ چه کس گذارد)».

شیخ ابوعلی طَبْرَسی ضمن تفسیر «مَجْمعُ البیان» دراینباره می نویسد:

قیلَ نَزَلَتْ في أَبي جَهْلِ بْنِ هِشامٍ قالَ: زاحَمْنا بَني عَبْدِ مَنافٍ فِي الشَّرَفِ، حتّىٰ إذاصِرْنا كَفَرَسَيْ رِهانٍ قالُوا مِنّا نَبِيٌّ يُوحىٰ إلَيْه وَاللّهِ لانُؤْمِنُ بِهِ ولا نَتَّبِعُهُ أَبَداً إلاّ أَنْ يَأتِيَنا وَحْيٌ كمايَأتيه (تفسیر مجمع البیان، ذیل آیهٔ ۱۲٤ سورهٔ انعام).

یعنی: «گفته‌اند که این آیه در بارهٔ ابی جهل بن هشام نازل شده که گفت: ما با پسران عبدمَناف برسر بزرگی و شرف رقابت داشتیم هنگامی که مانند دو اسبِ مسابقه (برابر) شدیم آنها گفتند: در میان ما پیامبری برخاسته است که به او وحی می رسد! بخدا سوگند که ما به وی ایمان نمی آوریم و هرگز

پیرو یش نمی کنیم مگر آنکه بسوی ما نیز وحی آید همانگونه که به وی می رسد!».

بطوریکه ملاحظه می شود آنچه این مشرکان را از ایمان به پیامبر(ص) باز می داشت (علاوه برمَطامع مادّی) همچشمی و رقابت جاهلانه با «بنی عبدمناف» بود! نه آنکه مشرکین، آیتی از پیامبر خدا(ص) ندیده و برهانی از او نشنیده بودند! و عجب آنکه گرایش به رقابت و تفاخر، چنان برچشمان ایشان پرده افکنده بود که نمی دیدند بسیاری از پسران عبدمناف مانند **ابولهب** (عموی پیامبر) و دیگران، با رسول اکرم(ص) بسختی مخالفت می ورزند![۳۵] و همچنین درک نمی کردند که اسلام، میان سیّد قرشی و غلام حبشی تفاوتی نگذاشته و قرآن، برای جانبداری از قبیلهٔ بنی عبدمناف نازل نشده است! گویی اصلاً حاضر نبودند بپذیرند که قرآن کریم، هرگونه تفاخر در میان قبائل را محکوم و مردود شناخته و فضیلت را در سایهٔ تقوی می داند و بس! چنانکه می فرماید:

يا أَيُّها النّاسُ إِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثىٰ وَجَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقيٰكُمْ إِنَّ اللّهَ عَليمٌ خَبير (الحجرات:۱۳)

یعنی: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و بصورت گروهها و قبیله های گوناگون درآوردیم تا (از راه تفاوتها) یکدیگر را بشناسید (وگرنه) گرامی ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد همانا خدا (به هر چیز) آگاه و (از احوال همهٔ شما) با خبر است».

پس نمی توان ادعا کرد که علّت مخالفت مشرکان با پیامبر(ص) این بود که از سوی آنحضرت آیتی به ایشان ارائه نشد! بلکه ستیزه‌جویی آنها را باید در خلال انگیزه‌های دیگر یافت و خود نویسندهٔ ۲۳ سال نیز بارها به این حقیقت

---

۳۵. مورّخان و مفسّران به اتفاق نوشته اند که چون آیهٔ: **وَأَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الأَقْرَبين** (الشّعراء: ۲۱٤) نازل شد پیامبر اکرم(ص) فرمان یافت تا خویشاوندان نزدیک خود را به توحید و اسلام فراخواند و از اینرو آنها را به نزدیک تپهٔ «صفا» گرد آورد و همینکه دعوتش را به ایشان ابلاغ نمود همگی از پیرامونش پراکنده شدند و ابولهب فریاد زد: تَبّاً لَكَ أَلِهٰذا دَعَوْتَنا= زیان بر تو باد! آیا ما را برای این کار دعوت کرده ای؟!

اشاره کرده و از روحیهٔ بهانه‌جو و لجوج مشرکان یاد می کند، از جمله در صفحهٔ ۹ از کتابش می نویسد:

[ابوجهل هم روزی به اخنس بن شریق گفت: «ما و بنوعبدمناف برسر بزرگی و ریاست منافسه و رقابت داشتیم، اکنون که ما با آنها برابر شدیم یکی از آنها برخاسته و دعوی پیغمبری می کند و بدینوسیله بنوعبدمناف هم می خواهند برما تفوّق یابند!»

اینگونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز برخورد قریش با دعوت حضرت محمّد آگاه می کند... و نکتهٔ قابل تأمّل و شایستهٔ ملاحظه اینکه به اصل مطلب ابداً توجهی نمی کردند یعنی مطلقاً به گفته‌های محمّد و تعالیم او گوش نمی دادند تا ببینند مطالبی که او می گوید تا چه درجه صحیح و منطبق برموازین عقلی و صلاح اجتماع است].

با اینهمه، مایهٔ شگفتی است که هرگاه قرآن مجید گزارش می کند که مشرکان لجوجانه آیتی از پیامبر خواسته‌اند، جناب سیره‌نویس، به نشاط می آید! و درخواست بهانه‌جویان را دلیل آن می شمرد که پیامبر خدا(ص) آیتی در اثبات رسالت خود نداشته است! و هرجا که قرآن کریم خبر می دهد مشرکان آیتی را دیده و از سرعناد آنرا جادو شمرده‌اند، سیره‌نگار منصف! خاموشی می گیرد و کمترین اشاره‌ای بمیان نمی آورد! و البته با این روش، عدم خیانت خود را در گزارش تاریخ اثبات می نماید!

کج فهمی در آیات سورهٔ أنعام!

بهرحال نویسندهٔ ۲۳سال در پی آنچه که گذشت چنین می گوید:

[اصرار متوالی و مکرّر مشرکان درخواستن معجزه و سوگند یادکردن آنها براینکه اگر نشانهٔ اعجازی بظهور پیوندد ایمان خواهند آورد رفته رفته در نفوس مسلمانان **وحتی درکنه روح خود پیغمبر(!!)** این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضّل می کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را درباب اعجاز و تأیید رسالت

محمّد برآورده می کرد تا همهٔ منکران مات و مبهوت شده ایمان می آوردند. این سه آیهٔ سورهٔ انعام را بخوانید: وأقسموا بالله جهد أیمانهم لئن جائتهم آیة لیؤمنن بهاقل انما الآیات عندالله و ما یشعرکم انّها اذا جائت لایؤمنون. و نقلب أفئدتهم وأبصارهم کمالم یؤمنوا به أوّل مرة ونذرهم فی طغیانهم یعمهون. ولوانزلنا(!!) الیهم الملائکة و کلّمهم الموتی و حشرنا علیهم کلّ شيء قبلاً ماکانوا لیؤمنوا الاّ أن یشاء الله ولکن اکثرهم یجهلون (آیات ۱۰۹ــ۱۱۰ و ۱۱۱) مفهوم آیه چنین است که مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر آیتی ظاهر سازد (یکی از تقاضاهای آنها انجام شود) ایمان می آورند. ای محمّد به آنها بگو آیات نزد خداوند است (یعنی در دست من نیست) میدانید اگر آیاتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی آورند آنها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همهٔ امور خارق العاده را در برابر آنها نهیم باز ایمان نخواهند آورد مگر اینکه خدا بخواهد امّا اغلب آنها نمی دانند] (صفحهٔ ۷۲و۷۳).

در اینجا یادآوری چند نکته لازمست:

نخست آنکه: نویسندهٔ دقیق! برطبق معمول، آیهٔ قرآن را نادرست نقل می کند و عبارت: (ولو أنّنا نزّلنا...) را بصورت: (ولو أنزلنا...) می آورد.

دوّم آنکه: سیره نویس امین! آیات شریفه را مغلوط و ناقص، ترجمه می کند (تا مقصود خود را به خوانندهٔ ناشی! تحمیل کند) مثلاً جملهٔ (**کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ**= چنانکه بار اوّل، بدان ایمان نیاوردند) که عبارت حسّاسی است اساساً در ترجمهٔ نویسنده دیده نمی شود!

سوّم آنکه: برداشت و نتیجه گیری نویسنده از این آیات، نادرست است زیرا او به استناد آیات مزبور چنین وانمود می کند که پیامبر اسلام کمترین معجزه‌ای به مشرکان نشان نداده بود و درعین حال در کُنه روح خود عقیده داشت که اگر خداوند تفضّلی کند و آیتی ظاهر فرماید، همهٔ منکران مات و مبهوت شده ایمان می آورند!! و این هردو ادّعا باطل است زیرا **اولاً** درضمن همین آیات

می خوانیم: (أنّـها إذا جاءَتْ لایُؤمِنُونَ... کَما لَمْ یُؤمِنُوا بِهِ أوّلَ مَرَّةٍ) یعنی: «چون معجزات بیاید، آنها ایمان نمی آورند... چنانکه بار نخستین بآن ایمان نیاوردند» و از اینجا معلوم می شود که یکبار معجزه ای دیده بودند ولی به قرآن ایمان نیاوردند و از اینرو می فرماید: بار دوّم نیز ایمان نخواهند آورد. بنابراین، قرآن مجید در اینجا شاهد و گواه می آورد (نه آنکه بدون دلیل، از اجابت دعوت مشرکان بگریزد!) قرآن می گوید: روحیهٔ «ناباوری» براین مشرکان چیره شده و دلها و دیدگان ایشان از مطالبه و مشاهدهٔ حقیقت منصرف گشته است (و نُقَلِّبُ أفْئِدَتَهُمْ و أبْصارَهُمْ) از اینرو هرآیتی برای آنها بیاوریم، ایمان نخواهند آورد چنانکه بار اوّل، آیاتی را به ایشان ارائه کردیم و نپذیرفتند.

این شیوهٔ پاسخ دادن، بشکل های گوناگون درقرآن کریم تکرار شده است و تا کسی از «أسلوب مناظره در قرآن» آگاهی نداشته باشد چنانکه باید و شاید اهمیّت آنرا در نمی یابد، مثلاً در سورهٔ قصص می فرماید:

فَلَمّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا لَوْلا أُوتِیَ مِثْلَ ما أُوتِیَ مُوسیٰ أَوَلَمْ یَکْفُرُوا بِما أُوتِیَ مُوسیٰ مِنْ قَبْلُ؟ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا وَإنّا بِکُلٍّ کافِرُونَ (القصص: ۴۸)

یعنی: «هنگامی که حق از نزد ما به سوی ایشان آمد، گفتند: چرا مانند آنچه به موسیٰ داده شده به او داده نشد؟ آیا نه اینست که آنچه را در گذشته به موسی داده شد انکار کردند؟ گفتند هر دو (الواح موسی و قرآن محمد) جادو است که یکدیگر را تقویت کرده و ما هر دو را منکریم»!

در اینجا بطوریکه ملاحظه می شود قرآن کریم مشرکان مکّه را محاکمه می کند و نشان می دهد که آنان از یکسو اعتراض داشتند چرا پیامبر اسلام(ص) مانند موسی(ع) با الواح معجزه آسا ظهورنکرده است؟! و از سوی دیگر، آئین موسی(ع) را باور نداشته و او را جادوگر می شمردند و الواح وی را سحر می خواندند! بنابراین، اگر پیامبر اسلام(ص) هم با همان نشانه بسوی ایشان می آمد، او را نیز جادوگر می شمردند پس، آوردن الواح چه لزومی داشت؟!

اساساً هدف اصلی و کار مهمّ انبیاء، تربیت مردم و هدایت روح و فکر آنها است و معجزات نیز مقدّمهٔ همین مهم بشمار می رود تا از این رهگذر، به پیامبران راستین اعتماد شود و تعالیم آنان مقبول و معمول گردد. در اینجا قرآن کریم دقیقاً نیز همان هدف اصلی را تعقیب می کند ونشان می دهد که مردمِ لجوج و بیماردل، بجای معجزه‌طلبی باید در پی اصلاح دل و دیدهٔ خود برآیند تا بتوانند چهرهٔ حقیقت را مشاهده کنند و راست و دروغ را از یکدیگر تمیز دهند وگرنه: «معجزه‌ها و هشدارها برای مردمی که درصدد ایمان به حقیقت نیستند سودی نمی بخشد» **وما تُغْنِي الآياتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لايُؤْمِنُون** (یونس: ۱۰۱)

در این روزگار نیز که بعلّت توسعهٔ ابزار زندگی بسیاری از مردم، معنا و حقیقت و هدف زندگی را گم کرده‌اند و سرگرم بلکه گرفتار ابزارهای مادّی شده‌اند و کمتر به حیات معنوی و رشد دینی و اخلاقی رغبت نشان می دهند انتظار می رود که فرزانگان و نویسندگان، دعوت انبیاء را از این دیدگاه بنگرند که تعالیم ایشان چگونه می تواند به زندگانی بشر، معنا و روح و هدف ببخشد و در ترقّی معنوی و اجتماعی انسان و نجات او از اسارت ابزار و اسباب مؤثّر افتد؟ آری، معجزهٔ آموزشهای پیامبران را در اینمقام باید جست و از اینرو قرآن کریم می فرماید: **قُلْ فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِاللهِ هُوَ أَهْدىٰ مِنْهُما أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِين** (القصص: ۴۹) یعنی: «بگو اگر راست می گویید کتابی از سوی خدا هدایت کننده‌تر از (تورات و سپس قرآن) بیاورید، من آنرا پیروی می کنم» حقّاً که وسعتِ نظیر قرآن تا چه اندازه است و تنگ نظری نویسندهٔ ۲۳ سال تا بکجا است که در این روزگار وانفسا! ما را سرگرم بحث از معجزه و بود و نبودِ آن در گذشته می کند و تعالیم حیاتبخش اسلام و معجزهٔ جاویدی چون قرآن را نادیده می گیرد بلکه اینجانب باید استغفار کنم و از خداوند آمرزش بخواهم که میان قرآنِ والای او و سخن پریشان این نویسنده، به مقایسه پرداختم بقولِ شاعرعرب:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَنْقُصُ قَدْرُهُ

إذا قيلَ أَنَّ السَّيْفَ خَيْرٌ مِنَ العَصا؟

ندیدی که از ارج شمشیر کاست
هر آنکس که گوید فزون از عصا است[۳۶]؟!

ثانیاً: آنچه نویسندهٔ ۲۳ آورده مبنی بر اینکه: [در کنه روح خود پیغمبر این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضّل می کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمّد برآورده می کرد] تناقضِ غریبی با اساس سخن او در بارهٔ وحی دارد! زیرا برطبق عقیده و اصرار نویسنده، وحیِ پیامبر (ص) چیزی جز تجلّی آرزوهای نهانیِ او نبود که در کنه روح آنحضرت جایگرفته سپس بصورت کلام الٰهی ظاهرمی گردید! دراینجا، کارمعکوس است زیرا پیامبر (ص) در آرزویِ نهانیِ خود، با پافشاری از خدا معجزه می خواسته ولی وحی یا کلامی که به آنحضرت رسیده است با قاطعیّت تمام می گوید: «دل و دیدهٔ مشرکان از پذیرش معجزه ناتوان است چنانکه نخستین بار آنرا نپذیرفتند، بنابراین آرزوی معجزه، منتفی است»! و از اینجا معلوم می شود که خاستگاه وحی، از کُنه روحِ پیامبر و مبدء آرزوهای وی جدا بوده است و این همان حقیقتی است که نویسندهٔ ۲۳ سال دوست ندارد آنرا بپذیرد!

با وجود این، نباید گمان کرد که پیامبر اسلام (ص) پیش از درخواست مشرکان، آیتی به ایشان نشان نداده بود زیرا قبلاً گفتیم که در همین سورهٔ أنعام آمده است: وَإذا جاءَتْهُم آيَةٌ قالُوا لَنْ نُؤمِنَ حَتّى نُؤْتى مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللهِ[۳۷] (الأنعام: ۱۲٤).

ولی بدلیل: (**أقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أيمانهم**) سوگندهای سخت مشرکان (بنام مقدّس خدا) در پیامبر اکرم (ص) و مسلمانان این امید را ایجاد کرده بود که اگر بار دیگر آیتی ظاهر شود شاید اینبار مشرکان در برابر حقیقت تسلیم شوند ولی آیات سورهٔ انعام این امید را نفی میکند و می فرماید: (**وما يُشْعِرُكُمْ أنّها إذا جاءَتْ لايُؤمِنُون**) یعنی شما آگاه نیستید! چون آن معجزات بیاید ایشان ایمان نمی آورند.

شنیدنی است که جناب سیره‌نویس، از آیهٔ مورد بحث، به چند نتیجهٔ

۳۶. ترجمهٔ بیت، از نویسندهٔ اینکتاب است.
۳۷. ترجمهٔ آیه پیش از این گذشت.

عجیب و غریب! می رسد، بدینترتیب:

[۱ ــ مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته اند ظاهر سازد ایمان می آورند و خداوند به محمّد می گوید به آنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است. این صریح است که خرق عادت در دست آدمیزاد نیست هرچندپیغمبر باشد یعنی قوانین طبیعت لایتغیّر است و خلاف آن صورت نمی گیرد، خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با او است]! (صفحهٔ ۷۳ کتاب).

ذیلِ این نتیجه گیری با صدرش نمی سازد! و انجامش با آغازش هم آواز نیست! زیرا در ابتدا می گوید: اعجاز از خدا است و در دست آدمیزاد نیست (و این درست است) و در پایان می نویسد: قوانین طبیعت لایتغیّر است و خاصیت سوزندگی همیشه با آتش است! یعنی چه؟! آیا خداوند متعال نیز که آفریننده و قانونگذار طبیعت است نمی تواند قوانین طبیعی را تغییر دهد؟ آیا از آیات مزبور به چنین نتیجه ای می توان رسید؟!

اندیشهٔ سیره‌نویس در اینجا بقدری ناسنجیده است که خود نمی داند این عقیده در ذهن او است نه در قرآن! قرآن کریم در ماجرای ابراهیم (ع) و آتشی که برای سوزاندن وی فراهم ساخته بودند، می گوید:

قُلْنا يا نارُ كُوني بَرْداً وَسَلاماً عَلىٰ إِبْراهيمَ (الأنبياء: ٦٩)

یعنی: «گفتیم که ای آتش، بر ابراهیم سرد و بی خطر باش»! و هر چه خدا خواست، انجام شد یعنی آتش ابراهیم (ع) را کمترین گزندی نرساند.

آری، از دیدگاه قرآن هر چند اظهار معجزات از توانایی بشر بیرونست ولی خداوند قدرت دارد به سهولت از نفوذ انرژیِ آتش در پیکر ابراهیم علیه السّلام جلوگیری کند. برای بشر ممکن نیست در پیدایش انسانی دیگر ــ جز از راه تناسل ــ دخالت ورزد ولی خداوند، آدمِ نخستین یا نخستین موجود زنده را بی آنکه تناسلی در میان آید، آفرید! بنابراین «خرق عادت» برای ما دشوار می آید امّا در برابر خداوند چنین مشکلی وجود ندارد و شگفت آنکه نویسندهٔ فراموشکار!

بزودی از زبان منکران قرآن، خداوند را بر اظهار معجزات توانا می شمارد و (در صفحهٔ ۸۲) می نویسد:

[منکران، معجزه می خواهند بآنها جواب داده می شود خداوند قادر است آیتی نازل کند، **البته خداوند قادر است، منکران میدانند که خدا قادر است . . .**]!

این استنتاجهای ضد و نقیض و این قضاوتهای نامتعادل که خواننده را بیاد «کوسه ی ریش پهن»! می افکند بکلّی اعتبار کتاب ۲۳ سال را از میان برده است و نشان می دهد که نویسندهٔ آن، از داشتن حافظهٔ سالم (و قلب سلیم!) و تمرکز کافی که شرط نویسندگی و تحقیق شمرده می شود محروم بوده است از اینرو به هر بخش از کتاب وی که می نگریم اثری از خطا و لغزش را بجای می بینیم! بقول عربها: **بِکُلِّ وادٍ آثَرٌمن ثَعْلَبَة**[۳۸]!

وانگهی، تاکنون ادّعای سیره‌نویس تازه، بر این پایه قرار داشت که پیامبر اسلام (ص) در دوران رسالت خود هیچگونه معجزه‌ای ظاهر نساخت ولی در اینجا اعتراف می کند که: [مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته اند ظاهر سازد ایمان می آورند]! و این سخن نمایانگر آنست که پیامبر (ص) از اظهار «معجزات مُقْتَرحه» خودداری ورزیده و بهیچوجه نشان نمی دهد که خداوند، معجزات و نشانه های دیگری در تأیید پیامبرش ظاهر نکرده است!

دوّمین نتیجه ای که نویسنده از آیات سورهٔ انعام گرفته در کتاب ۲۳ سال بدینصورت می آید:

[۲ ــ میفرماید: چه میدانید اگر معجزه‌ای هم روی بدهد باز هم ایمان نمی آورند. می توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم که اگر معجزه‌ای روی می داد ایمان نمی آوردند؟ ظاهر امر اینست که هر خرق عادتی بشر را به شگفتی میاندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده است با نظر ستایش مینگرد و هیچ بعید نیست که تسلیم شود. مفسّران می گویند ظاهر نشدن

۳۸. یعنی: در فضای کتاب ۲۳ سال «به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است»!!

معجزه از آنرو است که خداوند می داند که آنها ایمان نمی آورند] (صفحهٔ ۷٤).

اگر مفسّران چنین نظری ابراز می دارند، بدلیل پیشینهٔ مشرکان است که بتصریح قرآن در سوره‌های صافّات و أنعام، معجزات پیامبر (ص) را دیدند و آنها را جادو شمردند! و نیز بتصریح آیات سورهٔ قصص، معجزهٔ موسی (ع) را سحر می خواندند! بنابراین «**سالی که نکو است از بهارش پیدا است**»! بعلاوه در کتب تفسیر (در خلال آیات مورد بحث) آمده است که مشرکان از پیامبر خدا (ص) می خواستند تا کوه «صفا» را برای ایشان به «زرناب» مبدّل سازد: (**قالُوا تَجْعَلْ لَنَا الصَّفا ذَهَباً**[۳۹]) و این درخواست بیش از آنکه معجزه طلبی ایشان را بنماید از مال پرستی حضرات حکایت می نماید! یعنی همان خوی ناپسندی که قرآن کریم مشرکان را بخاطر آن مذمّت می فرماید! و با لحن توبیخ آمیز از: **وَتُحِبُّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً**[۴۰] (الفجر: ۲۰) یاد می کند، پس چگونه دعوت ایشانرا در اینباره اجابت فرماید؟ و بر خلاف تعالیم خود، بر دامنهٔ مال پرستیِ آزمندان بیافزاید؟

آیا انبیاء الٰهی برای این مقصود، مبعوث گشته اند که کوه‌وتپّه را به زر و سیم مبدّل سازند؟! یا مأمور شده اند تا نفوس مال‌پرستان را با کیمیای وحی به **گوهرهای معنوی مزیّن کنند؟**

پس، نقضِ نویسندهٔ ۲۳ سال بر قرآن مجید بسیار بی مغز! و دور از درک صحیح و منطق سلیم است و در ستیزه گری با کلام خدا این بیت را بیاد می آورد:

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس پُف کند ریشش بسوزد!

باری، جناب سیره‌نویس از سوّمین نتیجه گیری خود بدینگونه یاد می کند:

[۳ــ میفرماید: ونقلّب افئدتهم وابصارهم یعنی: ما دیده ودل (!!) آنها را از حق برگردانده‌ایم از اینرو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند. خدایا راست گویم فتنه از تست (!!) اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور

۳۹. به تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۰۹ از سورهٔ انعام و تفسیر مجمع البیان ذیل همان آیه و دیگر تفاسیر معتبر نگاه کنید.

۴۰. شما سخت شیدای مال هستید!

کرده است دیگر چه توقّعی می توان از آنها داشت؟] (صفحهٔ ٤٧).

در اینجا خاطرِ پریشانِ سیره‌نگار، آشفته‌تر گشته! و مانند مشرکان قدیم دل و دیده‌اش برگشته و در برابر خدای سُبحان، راه جسارت و ترک ادب پیش گرفته است و البته به روش گذشته! در طیّ چند کلمه به خطاهای کلّی و جزئی درافتاده است! بدینترتیب:

نخست آنکه: اعتراض او بر آیهٔ کریمهٔ (وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وأَبْصارَهُمْ) بیجا است زیرا در مقطع همین آیهٔ شریفه می فرماید: (... وَنَذَرُهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ) یعنی: «و آنها را در طغیان خودشان رها می کنیم تا سرگردان بمانند» از اینجا معلوم می شود که خداوندِ سُبحان، از مردم طغیانگر و بی انصاف، توفیق را سلب می کند یعنی بسزای طغیانشان دل و دیدهٔ آنها را از مشاهدهٔ آیاتش بی بهره می سازد و آنانرا به حال سرگردانی خود رها می کند. پس مردمی که جویای حق باشند و از حدود انسانی، در نگذرند مشمول این بی توفیقی نیستند. امّا اگر مانند جناب سناتورا حقایقِ دین (و حقوق مردم!) را سالها بازیچه پندارند و «سیاست‌بازی» و مصلحت تراشی را از حق و عدالت برتر شمارند! چگونه انتظار دارند که نور خدا بر دلهای ایشان بتابد و دیدگانشرا بروی حقایقِ دین بگشاید؟ خداوند می فرماید: وَلَوْ رَحِمْناهُمْ وَكَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُون (المؤمنون: ۷۵) یعنی: «اگر بر ایشان رحمت آوریم و آسیب از آنان برطرف سازیم، همانا در طغیان خود پافشاری می کنند و سرگردان میمانند» پس ایراد بر قرآن کریم وارد نیست و سناتورِ طاغوتی از فهم آیهٔ شریفه فرو مانده و دیده‌اش، ختامِ آیه را ندیده است! چنانکه مشرکان طغیانگر از درک معجزات الٰهی بی نصیب مانند و آنها را سحر و جادو شمردند امّا اینکه گوید: دیگر چه توقّعی می توان از آنان داشت؟ تکلیفی که مشرکان برعهده داشتند دو چیز بود، یکی ترکِ طغیان (یا هویٰ پرستی) و دیگر کسب آگاهی! که ایندو، علّتِ اصلیِ گمراهی بشمارمی آیند چنانکه باز در همین سورهٔ شریفهٔ انعام می فرماید: وَإِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِين (الأنعام: ۱۱۹) یعنی:

«بسیاری (از مردم) به هوسهای خویش بدون هیچ دانشی، مایهٔ گمراهی می شوند. همانا خداوندت به احوال تجاوزگران (از هر کس) داناتر است».

پس دَرد و دَرمان هر دو، معرّفی شده و قرآن کریم اعلام داشته که هویٰ پرستی و بی دانشی، تجاوز و طغیان را پدید می آورد و اثرِ طغیان، محروم شدن از انوار هدایت است و پیامبر خدا (ص) آموزگار حکمت خوانده شده[۴۱] و قرآن کریم، کتاب حکمت بشمار آمده[۴۲] تا مردم از جهل و هویٰ رهایی یافته به علم و هُدیٰ دست یابند. اینک اگر کسی به سرچشمهٔ حکمت پشت کند و به کویرِ جهل و حیرت روی آوَرَد،کوتاهی و بی همّتی از خود او است[۴۳].

دوّم آنکه: سیره‌نگار می نویسد: [از اینرو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند] و این چیزی است که در ترجمهٔ آیات به حذف آن همّت گماشته بود! و اینک که به معنای مزبور اعتراف نموده ناچار در صدد تأویل و توجیه! آن بر آمده است و در صفحهٔ ٧٤ می نویسد: [امّا اینکه میفرماید: سابقاً آیاتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمّد؟] این تشکیک، به پشیزی نمی ارزد! زیرا در آیهٔ شریفه، سخن از «سابقاً» نیست تا با معجزات انبیاءِ سَلَف قابل تطبیق باشد بلکه در آیه، تعبیر «أَوَّلَ مَرَّةٍ» بکار رفته و مفهوم آن اینستکه: مشرکان به معجزات جدید ایمان نخواهند آورد چنانکه در مرتبهٔ نخستین و اوّلین برخورد، ایمان نیاوردند. امّا نویسنده که می کوشد تا راهی برای گریز از این تنگنا پیدا کند، احتمال دیگری را پیش می آورد و می نویسد: [شاید مقصود از جملهٔ سابقاً (!!) آیاتی فرستادیم، ایمان نیاوردند همین آیات قرآنی باشد]! این احتمال نیز ضعیف است زیرا چنانکه گفتیم سخنی از «سابقاً» درمیان نیامده و مثلاً نفرموده است: (کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ) آنچه در آیهٔ کریمه مطرح شده، ایمان نیاوردن به قرآن در رو یارو یی با

---

۴۱. بَعَثَ فِی الأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنهُم... یُعَلِّمُهُمُ الکتابَ والحِکْمَةَ (الجمعه: ۲).

۴۲. یٰس والقرآنِ الحَکیم (یٰس: ۱و۲).

۴۳. ضمناً به جزء اوّل اینکتاب، مبحث: «جبر در قرآن» ازصفحهٔ ۱۷۲ ببعد نگاه کنید.

معجزات است که در این رابطه می فرماید: آن معجزات چون بیاید مانند بار اوّل ایمان نمی آورند (لا یُؤْمِنُونَ... کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ اَوَّلَ مَرَّةٍ) بویژه که در اینمقام، بحث از «دیدن آیات» رفته نه از شنیدن آیات! (که تعبیر اخیر با الفاظ قرآن مناسبتر است) و از اینرو می فرماید خداوند دیدگان طاغیان را بر می گرداند. بعلاوه آنچه در سورهٔ صافّات آمده که: «چون آیتی را ببینند استهزاء کنند و گویند این جز جادویی آشکار، نیست» مفهومی را که آوردیم تقویت می کند و شگفتا که در این بحث همواره نویسنده، واژهٔ «آیه» یا «آیات» را معادل با «معجزه» و «معجزات» شمرده و از اینراه ادّعا می کند که پیامبر (ص) آیتی (یعنی معجزه‌ای) نداشته است! ولی در اینجا برای گریز از تنگنا، لفظ مذکور را با «آیات قرآنی» تطبیق می دهد! گویی هیچ حساب و کتابی درمیان نیست و آنجناب اجازه دارد در هر جا و هر چه دل تنگش بخواهد بگوید و آنرا به قرآن کریم نسبت دهد! چیزی که نظر را جلب می کند، تردید خود نویسنده در این بحث است! زیرا که می نویسد: [شاید مقصود... همین آیات قرآنی باشد]! امّا این «شاید» تمام کوشش سیره‌نویس را در استدلالِ خود باطل می سازد که: إذا جاءَ الأحتِمالُ بَطَلَ الاسْتِدْلالُ!

سوّم آنکه: ترجمهٔ قرآن کریم حقّاً با نوعی ذوق و هنرمندی پیوند دارد و هر کس که چند کلمه عربی آموخت و از (ضَرَبَ زیدٌ عَمْرواً) آگاه شد از عهدهٔ این مهم بر نمی آید بعنوان نمونه ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با آن پیشینهٔ کذایی! درترجمهٔ نیمی از یک آیه، تا چه اندازه بی دقّتی نشان داده است! می نویسد:

[ونقلّب أفئدتهم و أبصارهم یعنی ما دیده و دل آنها را از حق برگردانده‌ایم] ! در اینجا سه خطا وجود دارد! یکی آنکه: (افئدتهم=دلهای آنها) در آیهٔ کریمه، مقدّم بر: (أبصارهم= دیده‌های آنان) آمده است ولی نویسنده در ترجمهٔ خود، «دیده» را بر «دل» مقدّم داشته با آنکه «تقدّمِ دل ها بر دیده ها» ممکن است برای اشاره به این نکته باشد که چون دلهای مشرکان از قبول حق سر باز زند و برگردد هرچه با دیده های خود بینند نمی پذیرند گویی که اساساً آنرا

ندیده‌اند! چنانکه گویند: حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ.[۴۴] دوّم آنکه: واژه‌های جمع (أفئدة ـ أبصار) را بصورت مفرد (دل ـ دیده) ترجمه کرده است بدون آنکه لزومی در اینکار باشد. سوّم آنکه: فعل مضارع (نُقَلِّبُ = برمی گردانیم) را بشکل ماضی (برگردانده‌ایم) در ترجمه آورده است که رویهمرفته از کمالِ دقّت در کار این نویسندهٔ هنرمند حکایت دارد!

چهارمین نتیجه گیری نویسندهٔ ۲۳ سال در حقیقت تکرار نتیجهٔ دوّم او است و چیز تازه‌ای (جز اثبات گیجیِ نویسنده!) در بَر ندارد.

پنجمین نتیجه‌ای که از غور! در آیات بدست آورده، شُبهه‌ای تار عنکبوتی است! چنانکه در صفحهٔ ۷۵ می‌نویسد:

[در این صورت که آنها ایمان نمی‌آورند و در علم خداوندی کفر و شرک آنها ثبت شده است آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یک امر بیهوده نیست و می‌شود به خداوند حکیم و دانا که امری بر خلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی‌زند کار عبث نسبت داد؟]!

این شبهه از روزگار قدیم در میان «جبری مذهبان» با صورت دیگری رواج داشته ومکرّر گفته‌اند که چون خداوند در ازَل از اعمال ما آگاه بوده است از اینرو ما نمی‌توانیم بر خلاف علم خداوندی عمل کنیم پس مجبور هستیم نه مختار! امّا این، سفسطه است نه بُرهان زیرا خداوند در ازَل آگاه بوده که انسان با داشتنِ «قدرت انتخاب» اعمال خود را انجام خواهد داد بنابراین اگر ادّعا کنیم که ما در کارهای خویش کاملاً مجبور هستیم، این ادّعا برخلاف علم خداوندی است نه انتخابگر بودن انسان! خطای جبری‌ها از آنجا ناشی شده که علم ازَلی را شامل همه چیز ـ جز نیروی گزینش آدمی! ـ دانسته‌اند و این توصیفِ ناقص و تعریف نادرستی ازعلم خدا، بشمار می‌رود آری باید گفت:

آزادی ما، حق ز ازَل می دانست جبر است که برخلافِ علمِ ازَل است[۴۵]!

---

۴۴. عشق به چیزی، انسان را کور و کر می‌کند!

۴۵. شعر، از نویسندهٔ اینکتاب است. (ضمناً برای آگاهی از معنای اختیار به پاورقی صفحهٔ ۱۵۶ از جزء نخستین همین کتاب نگاه کنید).

مثلاً در مورد مشرکین لجوج مکّه خداوند پیوسته می دانسته که آنها در اثر سوء اختیار خود، توفیق هدایت را از دست می دهند و در برابر پیامبر او به ستیزه گری و لجاجت بر می خیزند. پس خداوند، هم از گمراهی آنان آگاهی داشته است و هم از مقدّماتش که به مرور زمان و با سوء اختیار خودشان فراهم آمده بود. (البته خداوند از آیندهٔ ایشان و حوادث پس از هجرت و گزینش های جدید آنان نیز کاملاً خبر داشته است).

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال از زاویهٔ دیگری با موضوع برخورد نموده و شبههٔ او صورت دیگری دارد، نویسنده می گوید که چون خداوند (بهر صورت) می دانسته مشرکانِ لجوج به پیامبرِ او ایمان نمی آورند، دیگر فرستادن پیامبر و دعوت مردم لزومی نداشته و کاری عبث بشمار می آمده است!

این اشکال با اندک تأمّلی مانند سراب از میان می رود زیرا مشرکان لجوج اگر چه با شنیدن آیات و دیدن معجزات، به پیامبر اکرم (ص) ایمان نیاوردند ولی همینکه قدرتِ میان تهی و شکوه خیالیِ آنها در نبردها از میان رفت و برخی از سران و بزرگانشان کشته شدند و تکیه گاهها را از دست دادند و به تجربه دریافتند که ازبُت های ایشان چنانکه پیامبر خدا گفته بود هیچ کاری ساخته نیست، در اینهگام کم کم از خواب غفلت سر برداشتند و دیدگان خود را بروی اسلام که روز بروز در پیشرفت بود، گشودند و دُرستیِ وعده های پیامبر (ص) را در پیروزی مسلمانان، برأی العَین دیدند تا آنجا که پس از فتح مکّه و اعلام عفو عمومی، گروه گروه به اسلام گرو یدند! چنانکه در قرآن کریم می خوانیم.

إذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النّاسَ يَدْخُلُونَ فی دینِ اللّه أفْواجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ..... (النّصر: ۱ و ۲)

یعنی: «چون یاری خدا و پیروزی آید و مردم را ببینی که گروه گروه در دین خدا وارد شوند پس خداوت را ستایش و تقدیس کن[۴۶]......».

۴۶. زمخشری در کشّاف می نویسد: وَالإعْلامُ بِذٰلِكَ قَبْلَ كَوْنِهِ مِنْ أعْلامِ النُّبُوَّةِ. یعنی: خبر دادن از این واقعه، پیش از آنکه بیاید از نشانه های نبوّت است.

آری خداوند از پیش می دانسته که همهٔ مشرکان با دیدن معجزه ایمان نمی آورند و آنرا نوعی جادو می شمرند ولی با تحوّل جامعه و غلبهٔ حق بر باطل، دیدگاهها تغییر می کند و بسیاری از آنها به اسلام می گرایند از اینرو در روزگار سختِ مکّه که مسلمانان در معرض فشار شدید بودند به ایشان وعدهٔ یاری و پیروزی می دهد و دورنمایی از «دولت قرآن» را در برابر چشم مؤمنان می آورد چنانکه در سورهٔ صافات می فرماید:

وَإِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ (الصّافّات: ۱۷۳).

یعنی: «همانا سپاه ما بی تردید پیروزمندند».

و در سورهٔ روم می فرماید:

وكانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ المؤْمنين (الرّوم: ٤٧).

یعنی: «یاری مؤمنان، حقّی بود که ما بر عهده گرفتیم».

و در سورهٔ قمر می فرماید:

سَيُهْزَمُ الجَمْعُ و يُوَلُّونَ الدُّبُر (القمر: ٤٥).

یعنی: «اینگروه، شکست خورده و پشت خواهند کرد».

و در سورهٔ مؤمن می فرماید:

إنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالّذين آمنُوا في الحَيٰوةِ الدُّنيا و يَوْمَ يَقُومُ الأشْهاد (المؤمن: ٥١).

یعنی: «ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و در روزیکه گواهان بپا خیزند یاری می کنیم».

علاوه بر این، خداوند در سوره‌های مکّی، پیاپی مشرکان را به تفکّر در نظام جهان و تدبّر در احوال گذشتگان (طبیعت و تاریخ) فرا می خواند و بجای نمایاندن فرشتگان و تبدیل کوه صفا به انبوهی از طلا! از راه «تحوّل فکری و انقلاب اجتماعی» جامعهٔ عرب را بسوی اسلام هدایت می کند. بنابراین چگونه می توان جاهلانه ادّعا کرد که خدا در قرآن کفر و شرک مکّیان را برای همیشه در علم خود ثابت شمرده؟! و از این ادّعای غلط، نتیجه گرفت که: پس، برانگیختن

و فرستادن پیامبر برای مشرکان کار عبث و بی فایده‌ای بوده است!

قرآن مجید در ذیل همان آیات مورد بحث از سورهٔ انعام می فرماید:

ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلاَّ أَنْ يَشاءَ اللهُ وَلكِنَّ أَكْثَرَهُم يَجْهَلُون (الأنعام: ۱۱۱).

یعنی: «مشرکان ایمان نمی آوردند مگر آنکه خدا بخواهد ولی بیشتر ایشان نادانند».

پس مشرکان مکّه بخواست خدا می توانستند ایمان آورند و این امر برای ایشان محال و ناشدنی نبود جز آنکه خواست خداوند به ایمان کسی تعلّق می گیرد که خود را شایسته و در خور ایمان بسازد و رو یدادهای پس از هجرت چنانکه گذشت این شایستگی را برای بسیاری از مشرکان مکّه بتدریج فراهم ساخت و مشیّت الٰهی به هدایت آنان تعلّق گرفت.

امّا نو یسندهٔ ۲۳ سال که از معنای مشیّتِ خداوندی و شرط تعلّقِ آن، بی خبر است آیهٔ مزبور و نظایر آن را دلیل بر «جبر» شمرده! و به پندار خود، مشرکان را بی گناه دانسته است و می نو یسد: [پس خدا خواسته است که مشرک شوند. بندهٔ ضعیف با خواست خدای توانا چه میتواند کرد؟]!

گو یا جناب سناتور! ندانسته که وکالت و دفاع وی از مشرکان بجایی نمی رسد! زیرا بسیاری از ایشان سرانجام خود را گناهکار شمرده و تو به کردند و بنابراین سیره‌نو یس، بمنزلهٔ وکیل معزول! بوده و دفاعیّاتش بی ثمر است.

سخنان پریشان!

از این پس، دو باره پریشان گو یی! در کتاب ۲۳ سال تکرار می شود و نو یسنده، بدون دلیل بسوی سورهٔ «تکو یر» می رود تا نشان دهد که پیامبر اسلام (ص) معجزه‌ای نداشته است! با آنکه‌در اینسورهٔ‌شریفه، اساساً موضوع معجزه مطرح نشده و نفیاً یا اثباتاً از آن سخن بمیان نیامده است!! با اینهمه بد نیست برهان قاطع! و دلیل لامع! نو یسنده را در این مورد بیاوریم. در صفحهٔ ۷۶ چنین می نو یسد:

[حضرت انجام تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره می دهد و این معنی از سورهٔ تکویر بخوبی مستفاد می شود. سورهٔ تکویر از بلیغ ترین و شاعرانه ترین (!!) سوره‌های مکّی، بسی موزون، مسجّع، خوش آهنگ است...
پس از ۱۸ سوگند (!!) در ۱۸ آیه خداوند مشرکان را که مدّعی بودند گفته های محمّد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل شخص مصروعی است مخاطب ساخته می فرماید: انه لقول رسول کریم. ذی قوّة عند ذی العرش مکین. مطاع ثمّ امین. و ما صاحبکم بمجنون. ولقد آه بالأفق المبین. وما هو علی الغیب بضنین. وما هو بقول شیطان رجیم.]

آیا هیچ معلوم شد که کدام بخش از این سوره، تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره سپرده است؟! و آیا کسی می داند که این آیات شریفه، چه رابطه‌ای با بحث نویسنده از معجزه دارد؟ ضمناً از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه! آیا کسی چیزی می داند و خبری دارد؟

نویسنده‌ای که حرف قَسَم را از کلمهٔ: إذا (یعنی کلمه‌ای که ۱۲ بار در این سوره آمده) تمیز نمی دهد چگونه بخود حق می دهد که قرآن مجید را تفسیر کند و آنرا جسورانه در معرض نقد قرار دهد؟!

(إذا) در اینجا ظرف مستقبل بوده ومتضمّن معنای «شرط» است و با سوگند پیوندی ندارد! گیرم که در (إذا) معنای سوگند آمده باشد! امّا تعداد ۱۸ سوگند در اینسوره از کجا پیدا شده است؟!

اینها همه از کرامات سناتور! و بهتر بگوییم از آثار حُقّهٔ وافور است وگرنه این تخیّلات نباید در میان آید!

نیمی از سورهٔ تکویر مربوط به حوادث قیامت و نیم دیگر آن در بارهٔ وحی و قرآن آمده است و کمترین نشانی — جز بی نشانی! — از بحث معجزه در اینسوره نمی بینیم و معلوم نیست جناب نویسنده از کجا بر اینمعنا دست یافته و کدامیک از اقسام «دلالت ها»[47] عصای دست مبارک بوده است؟!

(۴۷) در جزء نخستین (صفحهٔ ٤٤) از انواع دلالت سخن گفتیم.

چرا اسلام را پذیرفتند؟!

باری، سیره‌نویس که خود را درپیچ و خم بحث «معجزه» گرفتار کرده و از معجزه‌به«جبر» واردمی شودوازجبر به«سورهٔ تکویر» گریزمی زند! ناگهان بیاد می آورد که برای اثبات مدّعای خود، این اعتراض را درمیان نهد که چرا بسیاری از مشرکان در فتح مکّه ایمان آوردند با آنکه قرآن پیش از آن گفته بود که ایشان هر معجزه‌ای ببینند ایمان نخواهند آورد؟! در اینباره ماجرای ابوسفیان! و ایمان او را نیز گواه می آورد و در صفحهٔ ۷۷ از کتابش چنین می نویسد:

[شاهد بارز قضیّه(!!) اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگهای عدیده بر ضدّ مسلمین شرکت داشت در سال دهم هجری مسلمان شد. هنگامی که محمّد با چند هزارتن به فتح مکّه آمد عبّاس بن عبدالمطّلب او را نزد پیغمبر آورد، پیغمبر بر او بانگ زد: وای بر تو هنوزنمی دانی که خدایی جزپروردگار عالم نیست؟ ابوسفیان گفت: چرا کم کم دارم بدینعقیده می گرایم...]!

شگفتا از آدمی! که چون «کج سلیقه» شود از هرموضوع مثبت و صحیحی به نتایج نادُرست می رسد و آنرا مانند ذهنِ نامستقیم خودش، مُعوَجّ می بیند!

فَمَنْ یَكُ ذافَمٍ مُرٍّ مَریضٍ   یَجِدْ مُرّاً بِهِ الْماءَ الزُّلالا!

هرکه کام خویش را بیماریافت   آب شیرین را چوزهرِ ماریافت![48]

اوّلاً آنچه که نویسنده مایهٔ ایراد برقرآن مجید وپیامبر گرامی اسلام(ص) پنداشته از روش متین و صحیح قرآن وپیامبر حکایت می کند چنانکه پیش از این گذشت واینک برسم تأکید دوباره تکرارمی کنیم و می‌پرسیم آیا در این ماجریٰ چه جای ایراد است که: گروهی ازمردمِ نادان و بهانه‌جو با اصرار بسیار ازپیامبر خدا(ص) معجزات عجیب و غریب می طلبند! پیامبر(ص) بفرمان وحی به آنها پاسخ می دهد که با این روحیّهٔ ستیزه گر، راه هدایت بروی شما بسته است و هر معجزه‌ای را ببینید انکارخواهید کرد و آنرا جادو می شمرید آنگاه گرفتارعذاب و کیفر خدا می شوید. پس سزاوارآنستکه از لجاجت و بهانه‌جویی دست بشویید و

(۴۸) ترجمهٔ بیت از نویسنده است.

عقل و اندیشه را بکار بندید و در این قرآن که سرشار از حکمت است بیاندیشید تا هدایت و سعادت یابید. امّا ایشان سخنان او را نمی‌پذیرند و پیامبر(ص) شیوهٔ بردباری و استقامت درپیش می گیرد و دست از دعوت نمی کشد و چشم به یاری خدا می دوزد تا آنکه گروهی به آئین وی می گروند و رویدادهای تازه پدید می آید و دشمنان عزم جنگ با او می کنند و با وجود فراوانی سپاه و فزونی ساز و برگ، سرانجام شکست می خورند و برخی از بزرگانشان کشته می شوند و تکیه گاهها از میان می رود و بُت‌ها سودی نمی بخشند و وعده‌های پیامبر(ص) تخلّف ناپذیر جلوه می کند آنگاه چشمان بسیاری از ایشان باز می شود و مزایای اسلام و فضائل پیامبر(ص) را بهتر می بینند و طعم عفو و رحمت او را پس از شکست می‌چشند از اینرو به اسلام، رغبت نشان می دهند و در خدمت به توحید از یکدیگر پیشی می گیرند و سرانجام پس از وفات پیامبر(ص) در بپا ساختن کشوری پهناور و تمدّنی با شکوه جانبازیها و فداکاریها نشان می دهند، آیا در اینکار چه جای اعتراض هست[٤٩]؟!

اگر قرآن مجید پیش بینی کرده بود که مشرکان، هرگز و از هیچ راهی به هدایت الهی دست نخواهند یافت و در این مقام، معجزه و غیرمعجزه تفاوت نمی کند! البتّه مایهٔ ایراد بود که چرا بسیاری از مشرکان، ایمان آوردند؟ ولی در جایی که خود نویسندهٔ ۲۳ سال برخلاف اینمعنا از قرآن کریم دلیل و شاهد می آورد، دیگر چگونه بخود حق می دهد که در اینباره معترضانه سخن گوید؟!

سیره‌نگار در صفحهٔ ۱۸۰ از کتابش می نویسد:

[در آیهٔ ۵۹ سورهٔ اسری عذر معجزه نیاوردن این‌چنین توجیه شده است: و ما منعنا أن نرسل بالآیات إلاّ أن کذّب بها الأوّلون. و آتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها و مانرسل بالآیات الاّ تخویفاً = سبب نیاوردن معجزه این است که سابقاً در قوم ثمود ناقهٔ صالح را فرستادیم ولی باز ایمان نیاوردند از اینرو هلاکشان کردیم پس

(٤٩) در همین روزگار کسانی را سراغ داریم که روزی از عقاید فلان حزب سخت دفاع می کردند و با هیچ دلیلی حاضر نبودند به اشتباهاتشان گردن نهند ولی پس از آنکه مدّتی گذشت و رهبران حزب به جرم جاسوسی برای روس‌ها! گرفتار آمدند و به گناه خویش اعتراف کردند و از مردم پوزش خواستند «بُت‌های پیروان لجوج ایشان شکست و نقطهٔ اتّکای خود را از دست دادند و از سرسختی دست برداشتند تا آنجا که برخی از حضرات رسماً اظهار مسلمانی کردند فاعتبروا یا أولی الأبصار!

اگر برای تو معجزه‌ای ظاهر سازیم و ایمان نیاورند مستحق هلاک خواهند شد در صورتی که ما می خواهیم آنها را مهلت دهیم تا کار محمّد تمام شود].

در اینجا نویسنده اعتراف می کند که فرستندهٔ قرآن در دوران مکّه اعلام داشته اوّلاً معجزاتی را نخواهد آورد که انکار آنها مایهٔ هلاکت مشرکان شود (و این همان معجزات مُقْتَرحه یا تخویفی[50] است) و ثانیاً اشاره کرده که خداوند می خواهد تا کار محمّد(ص) تمام شود یعنی رسالت پیامبر به کمال خود رسیده و جامعهٔ اسلامی پدید آید (چنانکه در سوره‌های مکّی از پیروزی پیامبر بر دشمنانش مکرّر سخن رفته است) نتیجهٔ این سخن آنستکه از دیدگاه قرآن، راه هدایت و اصلاح مشرکان کاملاً بسته نبوده است جز آنکه بنظر قرآن با نمایش معجزاتِ مطلوب! مشرکان طریق صلاح نمی‌پوییدند و جز استحقاق هلاکت نصیبی نمی یافتند. بنابراین نه‌تنها قرآن مجید در بارهٔ کفر اَبَدیِ مکّی ها سخنی نگفته بلکه تسلیم آنانرا دربرابرپیامبر(ص) پیشگویی کرده است و این نشانهٔ دیگری از حقّانیّت قرآن بشمار می آید.

در اینجا بار دیگر (با پوزش از خداوند متعال) به تفاوت دیدگاه قرآن کریم و کتاب ۲۳ سال اشاره می کنیم که درپاسخ آنچه گذشت می گوید:

[مردمانی بدین سخافت فکر و عناد جاهلانه که در صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی آورند بهتر که هلاک شوند (!!) مگر چهل و هشت نفر آنها در جنگ بدر کشته شدند چه زیانی به جهان رسید؟] (صفحهٔ ۸۱ کتاب).

بنابر فتوای جناب مُفتی! خداوند بدون اعتناء به آیندهٔ گناهکاران و تحوّل اخلاقی درآنان، لازم بود همگی را درو کند و درآتش قهر بسوزاند! نمی دانم حضرت قاضِی القُضاة! با اینهمه تنگ نظری و قساوت چرا هنگامی که سخن از «جنگ در اسلام» پیش می آید برای مشرکانی که خود آتش پیکار را افروخته و در آن سوخته بودند، مرثیه‌خوانی می کند و دفاع مسلمانانرا از عقیده و جان و

(۵۰) زیرا درآیهٔ شریفه تصریح شده که این معجزات برای بیم دادن از هلاکت یا «تخویف» می آید: **وَمانُرسِلُ بِالآیاتِ إلاّ تَخویفاً.** و معلوم است تمام معجزات چنان نبود که درپی انکار آنها عذاب و هلاکت آید (مانند معجزاتی که قرآن کریم در سورهٔ آل عمران ازمسیح ع گزارش می کند) از اینرو الف و لام در کلمهٔ (بالآیات) الف و لام جنس نیست بلکه برای عهد ذهنی بکار رفته و به آیات مقترحه یا آیات تهدید کننده اشاره می نماید.

ناموس و مال خویش سنگدلانه جلوه می دهد؟! آیا این تضادّ روحی و دوشخصیّتی! هدفی جز لجاجت در برابر حقیقت می تواند داشت؟!

ثانیاً: معلوم نیست چرا از میان همهٔ کسانی که در فتح مکّه اسلام آوردند جناب سیره‌نویس، ابوسفیان را برگزیده است؟! با اینکه خود دربارهٔ ابوسفیان و همفکران او ضمن صفحهٔ ۷۸ از کتابش می نویسد: **[بدیهی است اسلام آنها از ترس بود]!!**

از این گذشته، معلوم نیست چرا سخن ابوسفیان را هم دگرگون می سازد و خود را به او نیز بدهکار می کند؟! بنابر آنچه در کتب تاریخ و سیره آمده است آنگاه که عبّاس عموی پیامبر(ص) ابوسفیان را به حضور رسولخدا(ص) بُرد، پیامبر اکرم به او فرمود: **وَيْحَكَ يا أباسفيانَ! أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ؟** = وای بر تو ای اباسفیان، آیا هنگام آن فرا نرسیده که بدانی جز خدا کسی سزاوار بندگی نیست؟ ابوسفیان که پس از آنهمه دشمنی هایش، نرمی و بزرگواری پیامبر(ص) را احساس کرد گفت: **بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، ما أَحْلَمَكَ وَأَكْرَمَكَ وَأَوْصَلَكَ! وَاللّٰهِ ظَنَنْتُ أَنْ لَوْكانَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهٌ غَيْرُهُ لَقَدْ أَغْنىٰ عَنّي شَيْئاً بَعْدُ** (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۴۰۳. تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۵۳).

یعنی: «پدر و مادرم فدایت باد! چقدر بُردبار و بزرگوار و به خویشاوندان مهربانی، سوگند بخدا گمان دارم که اگر با خدا معبود دیگری وجود داشت کاری برای من صورت داده بود!»

اینک جا دارد سخن ابوسفیان را با گفتار نویسندهٔ ۲۳ سال بسنجیم که بدون ذکر هیچ مدرکی دربارهٔ وی می نویسد:

[ابوسفیان گفت: چرا کم کم دارم بدین عقیده می گرایم]!! آیا این بدفرجامی نیست که انسان، مدیون ابوسفیان هم بشود؟!

تردید دروحی!

از این پس، نویسنده می کوشد باز هم! قرائنی از قرآن مجید بدست آورد تا نشان دهد که پیامبر گرامی اسلام(ص) معجزه‌ای نداشته است! و در اینباره آیاتی

را مطرح می سازد که البتّه پیوندی با مقصود او ندارد! می نو یسد:

[آنچه در باب سه آیهٔ سورهٔ انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست قرائنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض(!!) را تأیید می کند باین معنی که نشان می دهد خود پیغمبر از اینکه خداوند آیتی برای تصدیق نبوّت او نمی فرستد در باب رسالت خود دچار نوعی شک شده است. صر یحتر ین آنها(!!) آیات ۹۴ و ۹۵ سورهٔ یونس است: فان کنت فی شک مما انزلنا(!!) فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک لقد جائك الحق من ربّك فلا تکونن من الممتر ین. ولا تکونن من الّذین کذّبوا بآیات الله فتکون من الخاسر ین = اگر شک داری در آنچه بتو نازل کرده ایم از خوانندگان تورات بپرس حقیقت از خداوند بتو رسیده است و در آنها شک مکن و از آن مردمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته اند ورنه از ز یانکاران خواهی شد] (صفحهٔ ۷۸ از کتاب ۲۳ سال).

در اینگفتار، آقای سیره‌نگار دچار لغزشهایی چنده شده است بدینقرار:

نخست آنکه: در نقل آیات شر یفه چنانکه عادتِ چاره‌ناپذیر او است! به اشتباه رفته و کلمه ای از قلم افکنده یعنی (أنزلنا الیك) را بصورت (أنزلنا) آورده است!

دوّم آنکه: ایندو آیهٔ کر یمه با «معجزه» کمتر ین پیوندی ندارد و هیچ قر ینه ای در آنها نیست که نشان دهد پیامبر خدا(ص) از نیامدن معجزه، در رسالت خود به تردید افتاده باشد آنگاه مأمور شود تا از بنی اسرائیل (که اکثر آنها منکرِ وی بودند) در بارهٔ دُرستی نبوّتش سؤال کند که آیا به من وحی می رسد یا خیر؟!! آیا هیچ عاقلی باور می کند که پیامبر اسلام چنین تکلیفی برای خود مقرّر کرده یا خدای سُبحان چنین وظیفه ای را برعهدهٔ او نهاده باشد؟!

هرکس بهره‌ای از عقل و ذرّه‌ای! از انصاف داشته باشد بخوبی درمی‌یابد که این پندار نابخردانه نمی تواند آیات مز بور را توضیح دهد پس برای کشف مراد قرآن سزاوار است راه دیگری را پیمود و ما در اینجا می کوشیم این راه را بخواست خدا طی کنیم.

باید توّجه داشت که آیات مورد بحث با حرف فاء (بمعنای: پس) که برای «تفر یع» یا «ترتیب» بکار می رود آغاز شده بنابراین با آیات پیش از خود رابطه

دارد و فهم کامل آن، در گروِ شناختن این ارتباط است.

در آیات گذشته از اینمعنا سخن رفته که موسی (ع) و پیروانش را یاری کردیم وفرعون و سپاه او را که درپی موسی بودند غرق و هلاک ساختیم و درنتیجه، بنی اسرائیل را بر دشمنانشان پیروزی بخشیدیم.[۵۱] سپس می فرماید: «پس اگراز آنچه (درباره‌ٔ این ماجرىٰ) بتو نازل کرده‌ایم در تردید باشی آنگاه از اهل کتاب بپرس» در این آیهٔ شریفه معنای لطیفی نهفته است، خداوند پیامبرش را بکنایه وعده می دهد که ما تو وپیروانت را همچون موسی وپیروان او یاری می کنیم و شما را بر دشمنانتان فیروز می گردانیم پس در این وعدهٔ الهی تردید بخود راه مده چرا که علاوه بر این وحی، کتاب موسی نیز شاهد بر اینمقال است و اهل کتاب بر پیروزی موسی (که نمونهٔ پشتیبانی ما از نهضت انبیاء شمرده می شود) گواهی می دهند چنانکه درپی این آیات دوباره به شکست و هلاکت کفّار و نجات و پیروزی مؤمنان عنایت نشان داده و می فرماید:

فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلاَّ مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ. ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذٰلِكَ حَقّاً عَلَيْنَا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ (یونس: ۱۰۲ و ۱۰۳).

یعنی: «آیا (این مشرکان) روزگاری را جز مانند روزگارِ کفّار گذشته انتظار می برند؟ بگو در انتظار باشید که من نیز با شما چشم براه هستم! پس ما فرستادگان خود و مؤمنان را نجات می بخشیم بدینصورت بر عهدهٔ ما است که اهل ایمان را نجات دهیم».

بنابراین، مقام آیهٔ مورد بحث مقام اظهار لطف و دلداری و اطمینان بخشیدن است و از اینرو گواهیِ اهل کتاب را بر وعدهٔ خود ضمیمه می کند تا لطف خویش را به سوابق دینی و تاریخی مؤکّد سازد.

پس از حرف فاء درآیهٔ کریمه کلمهٔ إِنْ (بمعنای: اگر) آمده که برای افادهٔ معنای «شرط» بکار می رود و می فرماید: «پس اگر از این امر در شک باشی در آنصورت از اهل کتاب بپرس» یعنی اگر در شک نیستی البته پرسش هم لزومی ندارد ولی برای کسی که در اینباره شک دارد راه تحقیق باز است وپیامبر اکرم (ص) هنگام نزول این آیه با آنکه در شرائطی بسیار سخت بسر می برد و

(۵۱) به آیات ۷۵ تا ۹۳ از سورهٔ یونس نگاه کنید.

تحت فشار مشرکان بود گفت: لا أَشُكُّ وَلا أَسْأَلُ. یعنی: «من در اینباره شک ندارم و نمی‌پرسم» چنانکه مفسّران این سخن را از آنحضرت آورده‌اند و تفسیر طبری و قرطبی وزمخشری و بیضاوی و ابن کثیر (ذیل آیهٔ ۹٤ از سورهٔ یونس) بر اینگفتار گواهی می دهند[۵۲] و از اینرو در هیچ تاریخی نیامده است که پیامبر اسلام (ص) در اینباره از اهل کتاب پرسشی کرده باشد و بقول ابن عبّاس: ماشَكَّ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلاسَأَلَ أَحَداً مِنْهُمْ (الکشّاف، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ۳۷۰) یعنی: «پیامبر به اندازهٔ یک چشم بهم زدن تردید نکرد و از هیچیک از اهل کتاب نپرسید».

این اسلوب سخن که با فنون بلاغت پیوند دارد درصدد آن نیست تا تردید مخاطب را نشان دهد بلکه درمقام آنستکه قطعی بودن وعده یا گفتاری را به اثبات رساند و روحیّهٔ مخاطب خود را کاملاً مطمئن سازد و از اینرو ابتدا «فرض شک» را مطرح مینماید و سپس مخاطب را از هرگونه تردید و دودلی برحذر می دارد چنانکه در مقطع آیهٔ شریفه می خوانیم: (فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ = پس هرگز از تردیدکنندگان مباش).

بعلاوه، در این نحوه بیان، قصد متکلّم آنستکه وجود شواهد را خاطرنشان سازد و از اینرو پس از آنکه مقصود خود را اظهار داشت «فرض شک» را بمیان می آورد سپس دلیل و شاهد ارائه می کند (و گاهی براهین گوناگون نشان می دهد) تا معلوم شود برای اثبات آنمقصود، شواهدی چند وجود دارد.

از نظر دیگر پیامبر اسلام (ص) واسطهٔ ابلاغ وحی به سایرین بوده و گاهی روحیّهٔ آنان نیز در مخاطبهٔ با او رعایت شده است چنانکه در سورهٔ زُمَر می خوانیم: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (الزّمر: ٦٥).

یعنی: «همانا اگر شرک‌آوری بی تردید کارهای (پسندیدات) نابود می گردد و از زیانکاران خواهی شد»!

روشن است که قرآن کریم در اینجا بر خطر شرک تأکید دارد و آنرا با این

(۵۲) عبارت طبری در اینباره چنین است: حدّثنا محمّد بن عبدالأعلی قال ثنامحمّد بن ثور عن معمر عن قتاده (فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ) قال بلغنا أنّ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم قال: «لاأَشُكُّ وَلا أَسْأَلُ».

شیوهٔ گیرا بیان می کند که اگر «پیام‌آور توحید» با همهٔ اهمیّتش در دام شرک اوفتد اعمال پسندیده‌اش بی اثر و باطل می گردد تا چه رسد به دیگران! بنابراین مقصود آیهٔ کریمه، بیشتر هشدار دادن به سایر مردم است که از شرک بپرهیزند (نه خود پیامبر). همچنین در آیهٔ مورد بحث، قرآن مجید به مسلمانانی که در تحت فشار و سختی بسر می بردند پیام می دهد که اگر در یاری و نصرت الهی تردیدی برای شما روی دهد می توانید از اهل کتاب بپرسید زیرا آنچه در اینباره گفته‌ایم علاوه بر وحی قرآنی در تورات نیز آمده و اهل کتاب گواه برآنند.

خلاصه آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال توجّه نداشته که جملهٔ «فَإِنْ کُنتَ فی شَكٍّ ...» جملهٔ شرطی است و بنابر قاعدهٔ معروف: «**صدق شرطیّه، بر وقوع آن توقّف ندارد**»[53] بهمین جهت ناشیانه از وقوع شک در پیامبر سخن گفته و در حقیقت بی اطّلاعی خود را از مقدّمات علوم نشان داده است بویژه که در آیهٔ شریفه (چنانکه قبلاً گذشت) کمترین اشاره‌ای به موضوع معجزات دیده نمی شود پس سخن نویسنده از بنیاد سست و بی اعتبار است.

سوّم آنکه: سیره‌نویس تازه! اذعان دارد که آنچه درپیرامون سورهٔ انعام نگاشته مبتنی بر «حدس و فرض» ! بوده است یعنی نوشته‌های او پندار و خیالی بیش نیست! جز آنکه سعی دارد بقول خودش با قرائنی این حدس و فرض را تأیید کند چنانکه می نویسد: [آنچه در باب سه آیهٔ سورهٔ أنعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست، قرائنی در آیات دیگر قرآنی **هست که این حدس و فرض را تأیید می کند... صریح‌ترین آنها آیات ۹۴ و ۹۵ سورهٔ یونس است**]!

و چون بوضوح ثابت شد که قرائن معتبر و قابل اعتمادِ ایشان! از درجهٔ اعتبار ساقط است بنابراین، جز حدس و خیال برای سیره‌نگار چیزی باقی نماند! و البته وقتی که «صریح‌ترین قرائن» چنین سرانجامی داشته باشد تکلیف قرائن مبهم و نارسای آنجناب معلوم است! و شگفت از نویسندهٔ بی مسؤولیّت و پریشان گفتاری که بکمک حدس و خیال و ابهام و اوهام! از قرآن مجید و سیرهٔ

(۵۳) یعنی مثلاً چون به کسی گوییم: «اگر فلان آدرس را فراموش کرده باشی از من بپرس» این جمله دلیل بر آن نیست که او حتماً آدرس مزبور را از یاد برده است! (بویژه که قصد ما از این سخن، تشویق دیگران باشد).

پیامبر(ص) سخن می گوید! *

از سوی دیگر، آیات مورد بحث ازچند جهت بر صداقت و امانتِ پیامبر اسلام(ص) و درستیِ رسالت آنحضرت دلالت دارد که ما از تفصیل آنها در اینجا معذوریم تنها به این مطلب اشاره می کنیم که آیات شریفه بخوبی نشان می دهند پیامبر اکرم(ص) هرچه را (با هرلحنی و بیانی) دریافت می کرده آشکارادر اختیار دوست و دشمن می نهاده است و نیز وعدهٔ پیروزی اواز واقعیّت فاصله نگرفته و مقرون به صدق بوده است یعنی حالات وحی درآنحضرت با اصالت و حقیقت، ملازمت داشته بنابراین بار دیگر ثابت می شود که مخالفان اسلام به هرآیتی ازقرآن مجید دست آویزند تا شبهه ای در حقانیّت قرآن و اسلام پدید آورند، همان آیت برایشان حجّت بوده و در نفی و ردّ ادّعای آنان کفایت می کند و بر صدق مدّعای پیامبر(ص) گواهی می دهد و درود خدای برپیامبر راستین و امینش **محمد** باد.

کتمان وحی!

از این پس، نویسندهٔ ۲۳ سال آیات دیگری را یاد می کند که ازآوردن آنها با وجود طولانی شدن رشتهٔ سخن ناگزیریم. می نویسد: [تنها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را میرساند در سوره های مکّی نظیرآنها را می توان یافت... فلعلّك تارك بعض مایوحی الیك وضائق به صدرك أن یقولوا لولا انزل علیه کنز اوجاء معه ملك انّما أنت نذیر= خداوندبه محمّدمی گوید شاید تو بعضی ازمطالبی راکه

* نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۱۲۰ از کتابش دو باره سخن از تردید پیامبر بمیان می آورد! و به آیهٔ کریمه: وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّیٰ یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ (الحجر: ۹۹) استشهاد می کند! اینگونه شاهد آوردن جز بی اطلاعی نویسنده چیزی را به اثبات نمی رساند زیرا «الیقین» درآیهٔ کریمه بمعنای «حادثهٔ حتمی و تخلّف ناپذیر» بکار رفته است چنانکه در سورهٔ مدّثّر از قول دوزخیان آمده: **وَكُنّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ. حَتّىٰ أَتانَا الْيَقِينُ** (المدثّر: ۴۷) یعنی: «ما روزجزا را تکذیب می کردیم تا آنکه حادثهٔ حتمی (مرگ و قیامت) به سراغ ما آمد» در سورهٔ شریفهٔ حجر هم به پیامبر اکرم(ص) امر شده که تا حصول آن حادثهٔ قطعی به عبادت پرداز. و بقول برخی از مفسران: آن حادثهٔ حتمی، پیروزی پیامبر و عقوبت کافران بوده است (خواه در دنیا و یا در قیامت) و شگفتا که نویسندهٔ ۲۳ سال خود در صفحهٔ ۱۲۱ از کتابش (یعنی به فاصلهٔ یک صفحه!) می نویسد: [**مسلّماً حضرت محمّد بآنچه گفته است ایمان داشته وآنرا وحی الهی می دانسته است**]! بنابراین، شک و تردید در وحی چه معنا دارد؟! آری بقول قرآن مجید: **آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ** (البقرة: ۲۸۵) پیامبر بدانچه بر او وحی شده ایمان آورد و براستی آنرا باور کرد.

به‌تووحی کرده‌ایم به‌مردم نمیگوئی ونوعی گرفتگی خاطروناراحتی احساس می کنی که آنها بتو میگویند اگر راست می گوئی چرا گنجی ظاهر نمی سازی یا فرشته‌ای برای صدق گفتار خود نمی آوری؟ تو فقط مبلّغ وداعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هرچه آنها خواسته‌اند انجام دهی] (صفحهٔ ۷۹ کتاب).

در اینباره سه نکته را باید در نظر داشت:

نخست آنکه: ترجمهٔ این آیهٔ کریمه بصورتی در سخن نویسنده منعکس شده که گویا پیامبر خدا(ص) بخشی از وحی الهی را کتمان کرده! و خدای سبحان نیز در اینباره تردید نشان داده است! با آنکه هیچیک از ایندو مفهوم کمترین نسبتی با آیهٔ مبارکه ندارد زیرا واژهٔ(لَعَلّ) که در کلمهٔ(فَلَعَلَّكَ) آمده در اینجا معنای منع ونهی را افاده می کند. مرد عرب چون فرزند خود را به کاری فرمان می دهد گاهی به او می گوید: **فَلَعَلَّكَ تَقْصُرُ فيما اَمَرْتُكَ بِهِ**[۵۴]! یعنی: «شاید در اجرای آنچه بتو دستور داده‌ام کوتاهی کنی!» که در حقیقت معنای نهی دارد یعنی کوتاهی مکن. بنابراین، آیهٔ شریفه را باید چنین ترجمه کرد: «مبادا برخی از آنچه را که بسویت وحی شده ترک کنی...» و این نهی، برای تأکید در ابلاغ وحی است و در حقیقت اعلام می کند که هرچند از لجاجت مشرکان و بهانه‌جوییِ ایشان به تنگ آیی با اینهمه، آیات کوبندهٔ قرآن را با کمال صراحت باید بآنان ابلاغ کنی. و اگر پیامبر گرامی (ص) می خواست چیزی از وحی خدا را کتمان کند پیش از هرچیز لازم بود همین آیه را پنهان دارد!

دوّم آنکه: سیره‌نویس تازه، خود اعتراف کرده که این آیهٔ شریفه، وظیفهٔ پیامبر(ص) را از آوردن «معجزات مُقْتَرَحه» جدا نموده است چنانکه می نویسد: **[تکلیفی نداری که هرچه آنها خواسته‌اند انجام دهی]** و این معنا هیچ منافات ندارد با آنکه پیامبر(ص) قبلاً معجزاتی را که خدا خواسته بود بآنان نشان داده باشد چنانکه سوره‌های دیگر از این معنا حکایت می کنند. پس موضوع بحث در اینجا، ردّ خواهش نابخردانهٔ مشرکان است (که از گنج طلا و فرشتهٔ آدم‌نما! سخن می گفتند) و این با دلائل استوار نبوّت که پیامبر ارائه کرد هیچ برخوردی ندارد.

---

(۵٤) به تفسیر «مفاتیح الغیب» اثر فخرالدّین رازی، ذیل آیهٔ ۱۲ از سورهٔ هود نگاه کنید.

سوّم آنکه: این آیهٔ کریمه نیز مانند آیات گذشته، بر کمال صداقت و نهایت امانت پیامبر دلالت می کند وذلك هوالمطلوب!

آیهٔ دیگری که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا بر ادّعای خود گواه آورده در سورهٔ شریفهٔ انعام آمده است و در اینباره ضمن صفحهٔ ۸۰ می نویسد:

[باز در آیهٔ ۳۵ سورهٔ انعام بگونه ای دیگر محمّد مورد عتاب قرار می گیرد... و ان کان کبر علیك اعراضهم فان استطعت أن تبتغي نفقاً في الأرض أو سلّماً في السّماء فتأتیهم بآیة، ولوشاء الله لجمعهم علی الهدیٰ فلا تکونن من الجاهلین. یعنی اگر انکار وبهانه گیری آنها برتو خیلی گران آمده است نقبی در زمین زن یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی آنچه می خواهند فراهم سازی اگر خداوند می خواست همگی هدایت می شدند ولی تو نادان مباش].

گمان نمی کنم خوانندهٔ گرامی توجّه نداشته باشد که این آیهٔ شریفه، پیامبر اسلام را در برابر گروهی «بهانه گیر»! نشان می دهد که بقول سیره نویس، توقّع داشتند «آنچه می خواهند» پیامبر(ص) برای ایشان فراهم آوَرَد! و خداوند پیامبرش را (که مایل بود آنها هدایت شوند) با ملایمت مورد «عتاب» قرار می دهد که تو از غافلان مباش و گمان مبرچنین مردم معاند و بهانه گیری درخور هدایت هستند! سپس در آیهٔ بعد می فرماید: إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ... یعنی: «تنها کسانی دعوت تو را می پذیرند که سخن را می شنوند» و با این بیان به مشرکان خاطرنشان می سازد که راه هدایت زمانی بروی شما باز است که گوش شنوا داشته باشید و راه انصاف بپویید.

باز هم بحث جبر!

خلاصه آنکه جناب سیره نگار از زحمت ما دربارهٔ این آیهٔ کریمه کاسته و بدانچه تاکنون گفتیم اعتراف نموده است جز آنکه نکته ای را در اینجا نتوان ناگفته گذاشت که پیامبر اکرم(ص) بر هدایت قوم خود حرصِ فراوان داشت (چنانکه از همین آیهٔ شریفه نمایان است) و آرزومند بود تا علاوه بر دلائل و معجزات گذشته، آیتی بیاید که قوم او را به قبول ایمان مُلزَم کند از اینرو در مقطع

آیه می خوانیم: (وَلَوْشاءَاللّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَی الْهُدیٰ فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْجاهِلین) مفهوم این سخن آنستکه: اگر خدا می خواست البته همهٔ مشرکان را به پذیرش حق وادار می کرد و بر طریق هدایت گرد می آوَرْد، پس تو مانند ناآگاهان مباش و بدان که خداوند نمی خواهد خلق را به قبول حق مجبور کند(زیرا خدا مردم را انتخابگر آفریده و البته کسانیکه در انتخاب خود، جانب عناد با حق را برگزیده‌اند درخور هدایت خداوند نیستند). این مفهوم در مواضع دیگر از قرآن کریم نیز تأکید شده است چنانکه در سورهٔ شریفهٔ یونس می خواهیم:

وَلَوْشاءَ رَبُّكَ لآمَنَ مَنْ فِی الأرْضِ جَمیعاً أفَأنْتَ تُكْرِهُ النّاسَ حَتّی یَكُونُوا مُؤْمِنین (یونس: ۹۹).

یعنی: «اگر خداوندت می خواست همهٔ اهل زمین ایمان می آوردند آیا پس تو مردم را مجبور خواهی کرد تا مؤمن شوند؟!» درپی این آیه می فرماید:

وما كانَ لِنَفْسٍ أنْ تُؤْمِنَ إلاّ بِإذْنِ اللّهِ ویَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الّذین لایَعْقِلُونَ (یونس: ۱۰۰)

یعنی: «هیچ کس جز به اذن خدا نیاوَرَد و (خدا) پلیدی را بر کسانی می نهد که خِرد را بکار نمی بندند».

بنا بمفاد این دو آیه، خداوند کسی را در ایمان «مجبور» نمی کند و هرکس خواستارِ هدایت و طهارت باشد باید تا عقل و اندیشه را بکار گیرد و از انصاف و حق‌پذیری فاصله نگیرد. خلاصه آنکه آیهٔ مورد بحث، معجزه‌ای را نفی می کند که بی اختیار مردم را به ایمان وادارد (نه هر آیت و برهانی که مایهٔ عبرت و موجب تأمّل و فکرت شود) و البته خداوند برپدید آوردنِ چنان معجزه‌ای نیز توانا است جز آنکه برخلاف حکمت کاری نمی کند چنانکه می فرماید:

إنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أعْناقُهُمْ لَها خاضِعینَ (الشعراء: ٤)

یعنی: «اگر بخواهیم آیتی بر ایشان از آسمان فرود می آوریم که گردنهایشان در برابر آن خم شود!»

در اینجا سیره‌نویس، بر فاصلهٔ خود از قرآن کریم می افزاید و آیاتی را که بر ضدّ جبر دلالت می کنند، دلیل بر جبر می شمرد! و از سَرِ جسارت می نویسد: [عجب خدای رؤف عادلی است که خود میفرماید: ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها

= اگر می خواستیم نور هدایت در هر نفسی میافکندیم (سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۲) ولی معذلک آنها را — آنهائیکه خودش نخواسته هدایت شوند — به هلاکت و عذاب شدید تهدید می کند]! (صفحهٔ ۸۱ کتاب).

سناتور مغرور! این مفهوم واضح را از آیهٔ کریمه درنیافته که چون خداوند می فرماید: «اگر می خواستیم هرکس را هدایت می کردیم» مفهوم این سخن در فرهنگ قرآن آنستکه خدا از وادار ساختن همهٔ مردم به هدایت و ایمان ناتوان نیست و اگر می خواست، البته اینکار را به انجام می رساند ولی ارادهٔ الهی بر چنین ایمانی تعلق نگرفته است بلکه ارادهٔ او بر آن معطوف شده تا هرکس خواستار ایمان باشد بدان دست یابد و هرکس جو یای کفر است بدان نائل گردد چنانکه فرمود:

قُلِ الحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ (الكهف: ۲۹)

یعنی: «بگو حق از سوی خدای شما است، پس هرکس خواهد ایمان آورد و هرکه خواهد انکار کند».

و ما این معنا را در جزء نخستین از همین کتاب بگونه ای گسترده توضیح دادیم * و تکرار آنرا در اینجا لازم نمی بینیم. گو یا حضرت سناتور! عدالت خداوندی را موکول بر آن پنداشته که پروردگار دادگر، جبر را حاکمیّت بخشد و یا بدون عنایت به لیاقت و اخلاص بندگان، همگان را از هدایت خود بطور یکسان بهره ور سازد و موسی (ع) و فرعون و محمّد (ص) و ابوجهل و حسین (ع) و یزید را مانند یکدیگر شمارد! با آنکه چنین رو یه ای عین ظلم و ستم و بر خلاف عدل و داد است چرا که درمعنای عدل می گوییم: **العَدْلُ ایتاءُ كُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ** یعنی: «دادگری آنستکه حقّ هرکس را چنانکه درخور آن باشد به او بدهند (نه آنکه با محمّد (ص) و ابوجهل یکسان رفتار کنند!)» امّا چه می شود کرد؟ جناب سناتور از دیر باز به چنان مفهومی از عدالت خو گرفته است! زیرا بهنگام وکالت با همه یکسان رفتار می نموده یعنی حقّ هیچکس را نمی داده است! و اینک همان عدالت کذائی را به خداوند متعال پیشنهاد می کند! **فَسُبْحانَ اللهِ عَمّا يَقُولُ الظّالِمونَ عُلُوّاً كَبيراً.**

(*) به بحث «جبر در قرآن» از صفحهٔ ۱۷۲ ببعد نگاه کنید.

لازمست تا خود را با هوای ایشان تطبیق کند! غافل از آنکه بقول قرآن مجید:
وَلَوِاتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوائَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمواتُ وَالأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ... (المؤمنون: ۷۱).
یعنی: «اگر حق از هوسهای ایشان پیروی کند نظام آسمانها و زمین و هرکس درآنها است به تباهی می رود...».

آخرین تلاش درانکارمعجزه!

آخرین آیه ای که سیره‌نگار در نفی معجزه می آورَد، آیهٔ سی و هفتم از سورهٔ انعام است که می فرماید:
وقالُوا لَولا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إنَّ اللّهَ قادِرٌ عَلىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيةً ولكِنَّ أكْثَرَهُمْ لايَعْلَمُون.
دربارهٔ این آیهٔ شریفه، نویسنده (پس از ترجمهٔ آن) داد سخن داده! و به پندار خود «عدم تلازم عقلی و منطقی» اجزاء آیه را به اثبات رسانیده است! در صفحهٔ ۸۲ چنین می نویسد:
[میگویند: چرا خدای او آیتی (معجزه‌ای) بر صدق گفتارش نمیفرستد؟ بآنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمیدانند. تلازم عقلی و منطقی در این آیه کجا است؟ منکران، معجزه می خواهند بآنها جواب داده می شود که خدا قادر است آیتی نازل کند؛ البته خدا قادر است، منکران میدانند که خدا قادر است و از همین روی معجزه می خواهند، پس بهمین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد ولی معجزه‌ای ظاهر نمی شود و بگفتن(اکثرهم لایعلمون) اکثر آنها نمی دانند اکتفا می شود. مردم چه مطلبی را نمیدانند؟ اینکه خدا قادر است؟ از قضا اینرا میدانند و بهمین دلیل معجزه می خواهند.]
دراینجا با موضوع جالبی رو برو می شویم! موضوع اینستکه:
سیره‌نویس گمان کرده که هرکس نام خدا را بر زبان آورَد و از راه بهانه‌جویی معجزه‌ای بخواهد، بی شک خدا را بر اینکار قادر می داند و از اینرو نمی توان به او گفت: «تو خدا را درپدید آوردن معجزات قادر نمی دانی و فقط بهانه‌جویی می کنی، پس جا دارد که عقیدهٔ خویش را دربارهٔ قدرت خداوند

اصلاح کنی!» آری سیره‌نویس گیج! گویا قبول ندارد که چنین افرادی در دنیا بوده و هستند، غافل از آنکه خودش یکی از همان افراد شمرده می شود!!

مگر فراموش کرده‌ایم که آنجناب پیش از این نوشته بود:

[خداوند به محمّد میگوید: بآنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است... یعنی قوانین طبیعت لایتغیّر است و خلاف آن صورت نمی گیرد، خاصیت آتش سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست]!! (صفحهٔ ۷۳ کتاب).

چنانکه ملاحظه می شود حتیٰ در آنجا که خداوند می گوید: «بگو اعجاز از من است» نویسندهٔ بیست و سه سال بدین نتیجه می رسد که: پس قوانین طبیعت لایتغیّر است و خلاف آن صورت نمی‌پذیرد! آیا به چنین کسی نباید گفت که: خداوند برپدید آوردن هر معجزه‌ای قدرت دارد و قوانین طبیعی را می تواند دگرگون سازد ولی تو از معرفت حق برکنار هستی؟!

این پاسخ، به اصطلاح: «جواب نقضی» است امّا پاسخی که مسئله را حل کند یعنی: «جواب حلّی» شکل دیگری دارد و موکول به بحث دقیقتری است.

حقیقت آنستکه بسیاری از آیات شریفهٔ قرآن در رابطه با آنچه قبل و بعد از آنها آمده باید مورد تحقیق قرار گیرد و تا این پیوند شناخته نشود مفهوم صحیح آیات در ذهن نمی آید و همینکه آیه‌ای از قرآن بدرستی شناخته شد خواننده درمی یابد که با گفتاری حکیمانه روبرو شده و به معنایی استوار راه یافته است و درواقع، هر آیه‌ای از قرآن کریم، بُرهانی را عرضه می کند جز آنکه باید مفاد این برهان را فهمید! آری مشکل کار، بیشتر در فهم «فضای آیات» است که اکثر مترجمان، از آن دور افتاده‌اند و ما در اینجا سعی می کنیم این فضا را در آیهٔ مورد بحث تا اندازه‌ای نشان دهیم.

پیش از آیه‌ای که درصدد توضیح آن هستیم سخنی آمده که از آن برمی آید: پیامبر اکرم (ص) آرزو داشت قوم وی از هدایت الهی برخوردار شوند و مایل بود تا آیتی شگفت از سوی خدا بیاید که آنانرا به قبول ایمان مُلزَم سازد، در اینحال قرآن کریم به پیامبر هشدار می دهد که: اگر اعراض مشرکان از دلائلی که خداوند به تو عطا کرده خاطرت را می آزارد و بر هدایت ایشان سخت دلبسته‌ای، هر تلاشی از تو برمی آید انجام ده و آیتی برای آنان بیاور تا به قبول حق ملزم گردند! امّا

بدان که اگر خدا چنین شیوه‌ای را می‌پسندید البته همهٔ ایشانرا از ایمان به حق ناگزیر می کرد پس تو راه بیخبران درپیش مگیر و بیادآور که مشیّت الهی هرگز به چنین هدایتی تعلّق نگرفته است! تنها کسانی درخورِ هدایت‌اند که گوش شنوا داشته باشند و...

درپی چنین گفتاری، می فرماید: **وقالوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللّهَ قادِرٌ عَلٰى يُنَزِّلَ آيَةً وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لايَعْلَمُون.** مفهوم آیهٔ شریفه اینستکه: مشرکان گفتند چرا از سوی خدای محمّد(ص) آیتی بر او فرود نمی آید تا مورد قبول ما واقع شود؟ بگو البته خدا توانا است آیتی فرو فرستد که ایشانرا به پذیرش آن ناگزیر کند ولی بیشتر آنان نمی دانند که چرا خداوند چنین آیتی نازل نمی کند و از حکمتی که در این امر است بی خبرند. بقول زمخشری در «تفسیر کشّاف»: **وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لايَعْلَمُونَ... أَنَّ صارِفاً مِنَ الْحِكْمَةِ يَصْرِفُهُ عَنْ إِنْزالِها** (الکشّاف، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۲۰). یعنی: «بیشتر مشرکان نمی دانند که مصلحت و حکمتی حقتعالی را از فرو فرستادن چنان معجزاتی باز می دارد».

خلاصه آنکه: ناآگاهی مشرکان که در آیهٔ مزبور آمده از «قدرت خداوند» نبوده بلکه ایشان «علّت نیامدن معجزه» را درنمی یافتند! معجزه‌ای که آنانرا در ایمان، بی اختیار و ناگزیر می کرد و یا در صورت انکار، عذاب و عقوبت درپی داشت.

پس حیرت سیره‌نویس تازه از مفهوم این آیهٔ شریفه، مولود نشناختن روابط و فضای آیه (یا شواهد قرآنی آن) است وگرنه، خود قرآن کریم او را به مقصود اصلی رهبری می کرد و اگر غرض و مرضی! در کار نبود لااقل با مراجعه به تفاسیر قرآن از مراد آیهٔ شریفه آگاهی می یافت، آری:

سهم ناپاکان زقرآن حیرت است — نورِ خور، خُفّاش را چون ظلمت است
پاک شو اوّل ز اوصاف هوس — معنی قرآن بجوی از آن سپس[55]

---

(۵۵) اشعار از نویسندهٔ اینکتاب است.

معجزهٔ قرآن

مسلمین، قرآن کریم را معجزه‌ای پاینده می دانند و آنرا بُرهانی تابان بر نبوّت خاتم پیامبران می شمرند.

از آنرو که: نظام لفظی یا شیوهٔ گفتارش در طول قرون، بی هماوَرْد و یگانه مانده است.

از آنرو که: متضمّن اخبار غیبی از گذشته و آینده است.

از آنرو که: با وجود نزول تدریجی (در طول ۲۳ سال) از تناقض و اختلاف برکنار مانده است.

از آنرو که: خود نشان می دهد آورنده‌اش آنرا نساخته و نپرداخته بلکه بدون اختیار به او القاء شده است.

از آنرو که: علوم و معارفی را بهمراه دارد که آورنده‌اش به تحصیل آنها همّت نگماشته است.

از آنرو که: کهنگی و فرسودگی (و ناسازگاری با علوم قطعی) در مدّت چهارده قرن بدان راه نیافته است.

از آنرو که: نظم عددی شگفتی در کلمات آن دیده می شود.

از آنرو که: هدایت کننده‌ترین کتاب به مبدء و معاد و شرایع الهی است....

و دلائل و مؤیّدات دیگری که ببرخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

خود قرآن و نیز پیامبر اسلام به تمام این چهره‌های اعجاز ـــ بجز اعجاز عددی ـــ تصریح و اشاره کرده‌اند[1] و کمتر کسی از دانشمندان است که لااقل در

---

(۱) چنانکه در تطبیق با آنچه گفتیم به ترتیب می خوانیم: قل فأتوا بسورة مثله (یونس: ۳۸). تلك من أنباء الغیب نوحیها الیك (هود: ۴۹). افلایتدبرون القرآن ولوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً (النساء: ۸۱). أم یقولون افتراه بل هوالحقّ من ربّك (السجدة: ۱۳). قل لوشاء الله ماتلوته علیکم ولا أدریکم به فقد لبثت فیکم عمراً من قبله أفلا تعقلون (یونس: ۱۶). لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه (فصّلت: ۴۲). و نیز: لایشبع منه العلماء ولایخلق علیٰ کثرة الردّ (حدیث نبوی: صحیح ترمذی). قل فأتوا بکتاب من عندالله هوأهدیٰ (القصص: ۴۹) ونیز: إنّ هذا القرآن یهدی للتی هی أقوم (الإسراء: ۹) و آیات و آثار فراوان دیگر...

یکی از این وجوه با مسلمانان همراه نباشد و ما اگر بخواهیم شواهد این موضوع را در کتاب خود بیاوریم بیم آنستکه ازپاسخ دادن به کتاب ۲۳ سال فاصله بگیریم.

امّا سیره‌پرداز جدید! در این مسئله نیز مانند مباحث گذشته به تناقض سخن گفته است، گاهی راه انکارپیش گرفته اعجاز قرآن را نمی‌پذیرد و گاهی بر سر انصاف آمده بدان اعتراف می کند!؟ و البته از وجوه گوناگون اعجاز که در قرآن کریم بنظر می آید تنها دو موضوع (بلاغت قرآن، و اخلاق و شرایع آن) را مورد توجّه قرار داده و در بارهٔ أبعاد دیگر خاموشی گرفته است! اینک جا دارد ببنیم خودِ وی در اینباره چه می نویسد؟

بلاغت قرآن

نویسندهٔ ۲۳ سال در آغاز فصلِ «معجزه قرآن» پس از آنکه دو آیه از قرآن مجید را مغلوط گزارش و نقل می کند (علٰی أن یأتوا... را بصورت أن یأتوا... می آورد) چنین می نویسد:

[بنابراین حضرت محمّد قرآن را سند رسالت خویش می داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزهٔ او قرآن است امّا در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی ومطالب آن یا از هر دو حیث؟ بحث فراوانی درگرفته و غالب علمای اسلام از هردو حیث قرآن را معجزه دانسته‌اند. بدیهی است(!!) رأی بدین قاطعی ناشی از شدّت ایمان است نه محصول تحقیق بی غرضانه(!!)] (صفحهٔ ۸٤ کتاب).

ما در برابر این ادّعاء سه نوع پاسخ داریم امّا پیش از آوردن پاسخهای خود لازم می بینیم نمونه ای از رأی علمای اسلام را در بارهٔ اعجاز ادبی قرآن گزارش کنیم تا معلوم شود آنها چه امتیازاتی در قرآن دیده‌اند که آنرا از دیگر سخنان بسی والا تر شمرده‌اند؟ نظام‌الدّین نیشابوری در تفسیر «غَرائِبُ القُرآن وَ رغائِبُ الفُرقان» در بارهٔ اعجاز قرآن کریم می نویسد:

انّه قَدِ اجْتَمَعَ فی القرآنِ وجوهٌ کثیرةٌ تقْتَضی نُقْصانَ الفَصاحَةِ ومَعَ ذلكَ فإنّه قد بَلَغَ

فی الفصاحةِ النّهایةَ! فَدَلَّ علی کَونِهِ مُعْجِزاً...

می گوید: در قرآن وجوه بسیاری از موانع فراهم آمده که موجب نقصان فصاحت می شود با وجود این، قرآن به نهایت فصاحت و اوج شیوایی رسیده است و این امر بر اعجاز آن دلالت دارد! سپس نیشابوری از این موانع یاد می کند و می نویسد: «فصاحت عرب بیشتر در هنگام وصف امور محسوس از قبیل: شتر یا اسب یا زن جوان یا پادشاه یا ضربت شمشیر یا زدن نیزه یا صحنهٔ کارزار نمایان می گردد، با اینکه در قرآن از این امور سخن بسیار نرفته (و بیشتر به اموری معنوی توجّه شده است) و نیز خداوند در قرآن صدق و راستی را رعایت کرده و از بیان (تشبیهات دروغین) دور شده است در حالیکه می گویند: أَحْسَنُ الشِّعْرِ أَکْذَبُهُ! یعنی: بهترین شعر آنستکه دروغ بیشتری در خود داشته باشد (چون لبِ لَعل و قَدِ سَرْو...) از اینرو لَبیْد بن ربیعه وحَسّان بن ثابت چون اسلام آوردند و دروغ و خیالپردازی را در شعر ترک نمودند اشعارشان تنزّل کرد و به رکاکت رسید! دیگر آنکه سخن یا شعر فصیح را در یک یا دو بیت از یکقصیده می توان یافت نه در تمام آن، ولی فصاحت در تمام قرآن و در همهٔ اجزاء آن دیده می شود. بعلاوه شاعر فصیح چون سخن خود را تکرار کند معمولاً گفتار دوّم او در فصاحت مانند سخن نخستین وی نخواهد بود ولی مکرّرات قرآن همه در نهایت فصاحت و غایت ملاحت قرار دارد و سخن شاعر را بیاد می آورد که گفت:

أَعِدْ ذِکْرَ نُعْمانَ لنا إنَّ ذِکْرَهُ   هُوَالمِسْكُ ماکَرَّرْتَهُ یَتَضَوَّعُ!

یاد نعمان را بیاور باز چون   بوی مشک آید ز تکرارش فزون! *

از این گذشته، قرآن به لزوم عبادات و تحریم منکرات و تشویق به مکارم اخلاق و پارسایی در دنیا و روی نهادن به آخرت اکتفا کرده است و بر هیچکس پوشیده نیست که در اینموارد تا چه اندازه میدان بلاغت تنگ است. دیگر آنکه ادیبان گویند که شعر امرءُالقیس بهنگام وصف زنان و اسبان، زیبا و نیک بنظر می آید و شعرنابغه بهنگام وصف پیکار جلوه می کند و شعرأعشیٰ در وقت گفتگو از طرب و شراب! و شعرزُهَیر هنگام وصف امیال و آرزوها! ولی قرآن در هر فن از فنون سخنوری که وارد می شود گفتار را به نهایت فصاحت می رساند. ضمناً قرآن

---

* ترجمهٔ بیت از نویسندهٔ اینکتاب است.

(با همهٔ زیبایی و لطافت) سرچشمهٔ همهٔ علوم اسلامی چون علم کلام و اصول و فقه و لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و احوال و اخلاق و نظایر اینها نیز شمرده می شود». اینک بر سر پاسخ به گفتار نویسنده می رویم و در اثبات اعجاز قرآن از حیث شیوهٔ کلام سه نکته را یادآور می شویم.

نخست آنکه: شک نیست قرآن مجید بلحاظ نظام الفاظ، اسلوبی ویژه و ممتاز دارد و از سوی دیگر بارها مخالفان را فراخوانده است تا کتاب یا سوره‌ای مانند آن بسازند با وجود این چهارده قرن است که در سَبْک گفتار خود تنها و بی رقیب مانده با آنکه از روزگار گذشته تاکنون دشمنان بسیار داشته تا آنجا که برخی از ایشان درصدد برآمده‌اند از اسلوب قرآن کریم تقلید کنند، با اینهمه قرآن مجید همچنان بی نظیر باقی مانده و در تمام جهان کتابی که بلحاظ سبک گفتار و اسلوب سخن شبیه یا قرین آن باشد دیده نمی شود. امّا از دیگر انواع سخن چه نثر و نظم وچه عربی و غیرعربی به فراوانی تقلید شده است آیا جز «اعجاز» چه وصفی را درخور این امتیاز می توان شمرد؟! و تحقیق بی غرضانه! در اینباره چه فتویٰ می دهد؟!

دوّم آنکه: ما فرض می کنیم مسلمانانی که قرآن کریم را بلحاظ نظام لفظی معجزه می دانند راه تعصّب پوییده اند ولی گواهیِ کسانی راکه بادیانت سرجنگ داشته اند (و زبان مادری ایشان نیز عربی بوده) چگونه نادیده انگاریم که به اعجاز لفظی و بلاغی قرآن شهادت داده‌اند؟!

از میان این گروه جا دارد ازدکتر شبلی شمیّل پزشک معروف سوری نام ببریم که در جوانی مسیحی بوده و سپس به مادیّگری پیوست با اینهمه ضمن قصیده‌ای در نَعْت پیامبر اسلام (ص) و وصف قرآن می گوید:

إنّــی وَ إنْ أكُ قــد كَفَرْتُ بِدینِهِ — هَـلْ أكْـفُـرَنّ بِمُـحكَـم الآیاتِ؟
بِبَلاغَةِ القُرآنِ قدغَلَبَ النُّهٰی — وبِسَیْفِهِ أنْحی عَلَی الْهاماتِ!
نِـعْمَ المُــدَبِّــرُوَالحَكِیمُ وانَّــهُ — ربُّ الفَـصاحَةِ مُصْطَفَی الكَلِماتِ
مِنْ دُونِهِ الأبْطالُ مِنْ كُلِّ الْوَرٰی — مِـنْ غـائِـبٍ أوْ حـاضِــرٍ أوْآتِ[۲]

(۲) این قصیده شامل ابیاتی چند است که ما در اینجا چهار بیت از آنرا به تناسب بحث خود برگزیده‌ایم. مرحوم رشید رضا مفسّر و نویسندهٔ معروف عرب، این ابیات را در مجلّهٔ «المنار» چاپ مصر (شمارهٔ اوّل، سال ۱۳۲۶) آورده و همچنین ←

یعنی: ــ من اگرچه دین محمّد را نپذیرفته‌ام امّا آیا می‌توانم آیات محکم قرآن را انکار کنم؟

ــ او با بلاغت قرآن بر همهٔ خردها چیره شد و با شمشیرش آهنگ سرهای ستمگران کرد.

ــ او مدبّر و حکیمی ارزنده و خداوند فصاحت شمرده می‌شد و سخنانش برگزیده بود.

ــ همهٔ قهرمانان بشر از گذشتگان و معاصران و آیندگان در جایگاهی فروتر از او قرار دارند.

شاهد گفتارما آنجا است که می‌گوید: (ببلاغَةِ القرآنِ قدغَلَبَ النُّهیٰ) و یا: (بِبَیانِهِ أرْبیٰ عَلیٰ أهْلِ النُّهیٰ) که تصریح دارد پیامبر اسلام(ص) با بلاغت و بیانی قرآنی بر عقول بشر چیره شده است.

سوّم آنکه: خود نویسندهٔ ۲۳ سال نیز به اعجازقرآن از لحاظ سبک و اسلوب کلام اعتراف کرده است! چنانکه در صفحهٔ ۹۱ از کتابش می‌نویسد:

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّهٔ اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آنرا معجزه گویند برخطا نرفته‌اند]!

ملاحظه کنید آنجا که نویسنده سخن از «انصاف» بمیان می‌آوَرَد ناگزیر خود به اعجاز قرآن گردن می‌نهد، پس در جاییکه می‌نویسد علمای اسلام چون به اعجاز قرآن قائل شده‌اند «تحقیق بی غرضانه»! را کنار نهاده‌اند در حقیقت خود به دام بی انصافی و غرض‌ورزی درافتاده است!

در مجلّد یازدهم از تفسیرالمنار (ضمن صفحهٔ ۱۹۶) برخی ازآنها را بازگو کرده است و می‌نویسد: «الفیلسوف الطبیب السّوری الکاثولیکی النشأة الّذی رأی فی مجلّة المنار بعض المناقب المحمدیّه فکتب الینا کتاباً یقول فی اوّله: انت تنظر الی محمد کنبیٍّ فتراه عظیماً وانا انظر الیه کرجل فأعدّه أعظم و ذکر ابیاتاً فی و صفه و وصف القرآن...» یعنی: «فیلسوف وپزشک سوری (اهل سوریّه) که درآغاز عمر مذهب کاتولیک داشت در مجلّه «المنار» برخی ازستایش‌های پیامبر اکرم(ص) را دیده و نامه‌ای بمن نوشته است که درآغازش می‌نویسد: توبه محمد، چون پیامبری می‌نگری و او را بزرگ می‌بینی و من همانند مردی به وی نظر می‌کنم و او را بزرگتر می‌شمارم! سپس ابیاتی در وصف پیامبر و قرآن سروده است» شیخ خلیل یاسین نیز در کتاب «محمّد عند علماء الغرب» ابیات دکتر شبلی شمیّل را آورده و در یک بیت میان آنچه او نقل کرده و در تفسیر المنار آمده است تفاوتی دیده می‌شود ولی بلحاظ مفهوم و معنا اختلافی ندارند (به صفحهٔ ۲۲۳ از کتاب مزبور نگاه کنید).

ابراهیم نظّام ونظم قرآن!

با اینهمه سیره‌نویس هشیار! دست از تناقض گویی برنمی دارد و دو باره قرآن کریم را بلحاظ ادبی درمعرض حمله! قرار می دهد و می نویسد:

[از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصّب و مبالغه اوج نگرفته است[۳] به کسانی چون ابراهیم نظّام برمی خوریم که صریحاً میگوید نظم قرآن و کیفیّت ترکیب جمله های آن معجزه نیست(!!) و سایر بندگان خدا نیز می توانند نظیر یا بهتر از آنرا بیاورند(!!) و پس از آن، وجه اعجاز قرآن را در این میگوید که در قرآن از آینده خبر می دهد آن هم نه بر وجه غیبگوئی کاهنان بلکه بشکل امور محقّق الوقوع. عبدالقا در بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» این مطلب را از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به نظّام نقل کرده است زیرا میگوید صریح آیهٔ قرآن است: لواجتمعت(!!) الإنس والجنّ علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله. اگر انس و جن جمع شوند نمی توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظّام برخلاف نصّ قرآن عقیده‌ای ابراز کرده است. شاگردان و پیروان نظّام چون ابن‌حزم و خیّاط از وی دفاع می کنند (بسی از سران معتزله با وی هم‌عقیده‌اند) و میگویند میان آنچه نظّام گفته است و مفاد این آیهٔ قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوّت سلب کرد(!!) که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است(!!)] (صفحهٔ ۸٤ و ۸۵ کتاب).

در اینجا «غلط و مغالطه و دروغ» دست بدست یکدیگر داده و معجون غریبی فراهم آورده‌اند!

اوّلاً نویسنده، آیهٔ شریفه را به رسم جاری! غلط نقل کرده و (لئن اجتمعت) را به (لواجتمعت) مبدّل ساخته است.

ثانیاً گیرم که شخصی پیدا شود و قرآن کریم را معجزه نشمارد! امّا هنگامی که چهارده قرن کسی نتوانسته به دعوت قرآن درکار «همانندسازی» پاسخ دهد و هزاران دانشمند اسلامی و غیراسلامی و حتی خود نویسندهٔ ۲۳ سال، به اعجاز

---

(۳) ظاهراً می خواهد بگوید: «از علمای پیشین اسلام درزمانی که تعصب و مبالغه اوج نگرفته بود...» و البته در بحث از فصاحت و بلاغت! بدینگونه سخن گفتن آنهم پس از سالها نویسندگی، خود نوعی کرامت است!!

آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که: [ابراهیم نظّام... صریحاً میگوید(!!) نظم قرآن و کیفیّت ترکیب جمله های آن معجزه نیست] هیچ مأخذی از آثار نظّام ندارد. آری دشمنان معتزله یعنی اشعری ها در کتب خویش آورده اند که نظّام دربارهٔ اعجاز قرآن به «صَرْفه» قائل شده یعنی عقیده داشته که خداوند اذهان مردم را از آوردن کتابی چون قرآن بازداشته است و احتمال می رود این نسبت از سوی ابن راوندی و از راه دشمنی با نظّام بدیگران سرایت کرده باشد و آنچه عبدالقادر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» آورده نیز مشمول همین احتمال است.

امّا این سخن که سیره نویس گوید: [شاگردان و پیروان نظّام چون ابن حزم و خیّاط از وی دفاع می کنند...] از غلط های شگفت و تاریخی است! زیرا ابن حزم نه شاگرد نظّام بوده و نه ازاوپیروی نموده ونه بدفاع ازوی برخاسته است! او فقیه و متکلّمی برجسته از اهالی اندلس بود که در سال ٤٥٦ هجری درگذشت و بیش از دو قرن با نظّام معتزلی فاصله داشت! بعلاوه در کتاب پرآوازهٔ خود «الفِصَلُ فی المِلَلِ وَ الأهواءِ والنِّحَل» دربارهٔ اعجاز قرآن می نویسد:

فَقالَ بَعْضُ أهْلِ الْكَلامِ: إنَّ نَظْمَهُ لَيْسَ مُعْجِزاً وَ إنَّما إعْجازُهُ مافيهِ مِنَ الأخْبارِ بِالْغُيُوبِ. وقالَ سائِرُ أهْلِ الإسلامِ: بَلْ كِلاَ الأمْرَينِ مُعْجِزٌ نَظْمُهُ وما فيهِ مِنَ الأخْبارِ بِالْغُيُوبِ وهذا هُوَالْحَقُّ الّذی ماخالَفَهُ فَهُوَ ضَلالٌ وبُرْهانُ ذٰلِكَ قَوْلُ اللّهِ تَعالیٰ (فَأتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ) فَنَصَّ تَعالیٰ عَلیٰ أنَّهُمْ لایَأتُونَ بِمِثْلِ سُورَةٍ وأكْثَرُ سُوَرِهِ لَيْسَ فيها إخبارٌ بِغَيْبٍ فَكانَ مَنْ جَعَلَ الْمُعْجِزَ الإخبارَالّذی فيه بِالْغُيُوبِ مُخالِفاً لمانَصَّ اللّهُ تَعالیٰ عَلیٰ أنَّهُ مُعْجِزٌ مِنَ القرآنِ (الفصل، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحهٔ ١٦ و ١٧)

یعنی: «کسی از متکلّمان گفته است که: نظم قرآن معجزه نیست و اعجاز آن منوط به خبرهای غیبی است که در قرآن آمده و دیگر مسلمانان گفته اند: بلکه هردو امر، معجزه است هم نظم قرآن و هم أخبار غیبیِ آن. و این همان رأیِ درستی است که مخالفش بسی گمراه شمرده می شود و دلیل این رأی، گفتار خدایتعالی است که فرمود: (فَأتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِه = پس سوره ای همانند قرآن بیاورید) خداوند تصریح نموده که مخالفان قرآن، سوره ای چون سوره های آنرا نتوانند آورْد و در بیشتر سوره های قرآن از خبر دادن به غیب اثری نیست بنابراین

کسی که معجزهٔ قرآن را (تنها) اخبارغیبیِ آن می شمرد با گفتار صریح خدا مخالفت کرده که (تمام) قرآن را معجزه شمرده است».

آری! نخستین گواهِ سیره‌نویس، چنین می گوید! و گواه دوّم او یعنی ابن‌خیّاط هم که اساساً قبول ندارد نظّام، اعجاز ادبی قرآن را ردّ کرده باشد! پس برای جناب سیره‌نویس جز لاف و گزاف چه باقی میماند؟!

رابعاً دلیلی که نویسندهٔ ۲۳ سال از قول ابن‌حزم و ابن‌خیّاط تراشیده! (البته ابن‌خیّاط را از نهایت دقّت، خیّاط نامیده!) دلیلی علیل است! و با آیه‌ای که می فرماید: «بگو اگر انس و جن گرد هم آیند تا کتابی چون این قرآن آورند از اینکار ناتوان می مانند هرچند یکدیگر را پشتیبانی کنند» نمی سازد زیرا در «اعجاز صَرفه» فرض آنستکه بکلّی سلب قدرت از افراد شده باشد بنابراین، شرطِ «گرد آمدن آنها» بی معنی است. گرد آمدن، هنگامی در شرط داخل می شود که هر یک از افراد قدرتی داشته و بنوبهٔ خود بتوانند کمکی در اجرای مقصود کنند نه آنکه همهٔ آنها قدرت خود را از دست داده باشند! پس این سخن در حکم آنستکه قرآن کریم گفته باشد: «اگر تمام افرادی که از آنها سلب قدرت شده گرد هم آیند نمی توانند کتابی چون این قرآن بیاورند»! پیدا است هیچ مسلمانی این شرط بی معنا را به قرآن کریم نسبت نمی دهد بویژه دانشمندانی مسلمان چون ابن‌حزم وابن‌خیّاط که به قداست قرآن از کلام حشو و لغو آگاهی وایمان داشته اند.

خامساً آنچه سیره‌نگار از قول ابن‌حزم آورده است که: [خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوّت سلب کرد]! با رأی صریح ابن‌حزم در کتاب «الفِصَل» ناسازگاری دارد زیرا ابن‌حزم قرآن مجید را معجزه‌ای جاویدان معرّفی کرده و اعجاز آنرا به زمان نبوّت محدود نمی شمارد و در کتاب خود مخصوصاً این رأی را که قرآن، معجزهٔ زمان نبوّت است ردّ می کند (الفِصَل، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۶) چنانکه ما نیز در اینقرن شاهد هستیم که در مدّت چهارده قرن کسی نتوانسته کتابی به شیوهٔ قرآن پردازد و هر روز بیش ازپیش مزایای قرآن مجید آشکارتر می شود.

جای شگفتی است که نویسندهٔ ۲۳ سال چگونه جرأت ورزیده، بی‌پروا دروغهایی را به این و آن نسبت دهد! و هیچ اندیشه نکرده است که این أکاذیب

دیر یا زود فاش می گردد و مایهٔ فضیحت برای خود او خواهد شد! بویژه که امروز بسیاری از کتب خطی و آثار گذشتگان به زیور طبع درآمده و در دنیا منتشر شده است و افتراها و تهمت‌ها، پوشیده نخواهد ماند.

تهمتی بر أبوالعلاء!

در اینجا سیره‌نویس به دروغ دیگری دست آویخته! و درپی آنچه از قول او آوردیم در صفحهٔ ۸۵ می نویسد:

[بعضی را عقیده بر این است که «الفصول والغایات» را ابوالعلاء معرّی بقصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده برآمده است]!! و برای تکمیل این دروغ بیفروغ! دوباره در صفحهٔ ۸۸ تکرار می کند: [بدیهی است نام متفکّر بزرگ و روشنفکرترین مردان عرب ابوالعلاء معرّی را بمیان نمی آوریم که منشآت خود را اصیل‌تر و برتر از قرآن می دانست]!!

در اینباره هرچند در بخش نخستین سخن گفتیم ولی بمناسبت مکرّرات نویسنده! لازمست سه نکته را در تأیید و تقویت آنچه قبلاً گذشت خاطرنشان سازیم.

نخست آنکه: ابوالعلاء معرّی (متوفی به سال ٤٤٩ هـ ق) که در ادب عربی از چهره‌های درخشان بشمار می رود خود به اعجاز قرآن و اوج فصاحت آن اعتراف نموده و در «رسالةُ الغفران» می نویسد:

أَجْمَعَ مُلْحِدٌ و مُهْتَدٍ وناكِبٌ عَنِ الْمَهَجَّةِ ومُقْتَدٍ أَنَّ هذاالكِتابَ الَّذى جاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صلّى اللّهُ عَلَيْهِ وسَلَّمَ كِتابٌ بَهَرَبالإعْجازِ.. وأَنَّ الآيَةَ مِنْهُ أَوْبَعْضَ الآيَةِ لَتَعْتَرِضُ فى أَفْصَحِ كَلِمٍ يَقْدِرُ عَلَيْهِ المخلُوقُونَ، فَتكُونُ فيهِ كَالشِّهابِ الْمُتَلألِئِ فى جُنْحِ غَسَقٍ (رسالة الغفران، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٧٢ و ٤٧٣).

یعنی: «آنانکه به الحاد گراییده اند و آنانکه بر هدایت دست یافته اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفته اند و آنانکه (از راه‌یافتگان) پیروی کرده اند، همگی اتّفاق نظر دارند این کتاب که محمّد صلی الله علیه وسلّم آنرا آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است... و یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هرگاه در میان فصیح‌ترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهاب

درخشنده‌ای است در پاره‌ای از ظلمت شب» !

آیا گوینده این سخن را می توان به رقابت و معارضهٔ با قرآن کرم منسوب داشت؟ ابوالعلاء، کسی است که در «رسالةُ الغفران» ابن راوندی را به استهزاء می گیرد زیرا گفته اند که ابن راوندی، کتاب «التّاج» خود را در معاوضه با قرآن کریم پرداخته است! معرّی می نویسد:

وأمّا ابنُ الرّاوندی فلَمْ یَکُنْ إلی المَصْلَحَةِ بِمَهْدِیّ، وأمّا تاجُهُ فلا یَصْلُحُ أنْ یَکُونَ نَعلاً! (رسالة الغفران، صفحهٔ ٤٦٩).

یعنی: «امّا ابن راوندی! هرگز به آنچه نیک و درست است رهنمون نشد و امّا کتاب تاجش، درخور آن نیست که پای افزاری شمرده شود!».

باز می نویسد: **وَهَلْ تاجُهُ إلاّ کَماقالَتِ الکاهِنَةُ: اُفٌ وتُفٌ، وجوربٌ وخُفٌ؟!** (رسالة الغفران، صفحهٔ ٤٧٠).

یعنی: «آیا کتاب تاجش جز بدان ماند که کاهنان گفته اند: اُف و تُف! و جُوراب و خُف (چکمه)؟!».

دوّم آنکه: هرکس به کتاب «الفصول و الغایات» اثر ابوالعلاء بنگرد کاملاً درمی یابد که شیوهٔ گفتار آن با اسلوب شگفت قرآن بکلّی تفاوت دارد و مصنّف، هرگز آهنگ معارضه با قرآن کریم را در سر نپرورانده است. بعنوان نمونه، سطری چند از اینکتاب را در اینجا می آوریم و داوری را بخوانندگان محترم می سپاریم، ابوالعلاء می نویسد:

أغْنِنِی رَبِّ وأعِنّی وأغْنِ بی حتّی تُغْنِیَنی عَنْ اُمّی وأبی فَقَدْ ذَهَبا وأنا إلی رَحْمَتِكَ فَقیرٌ. یَنْبَغی أنْ یَدَّعِیَ ذلكَ مَنْ یَقْدِرُ أنْ یَنْفَعَ ویَضُرَّ ولایَقْدِرُ علی المَنْفَعَةِ سِواكَ .

زُحَلٌ زَنْجِیٌّ بَیْنَ یَدَیْكَ وَالمُشْتَری عَبْدٌلَكَ مُطیعٌ والمرّیخُ یَتَصَرَّفُ بَیْنَ أوامِرِكَ ونَواهیكَ وَالشَّمْس والزُّهرَةُ أمَتانِ تَنْصُفانِكَ وعُطارد والقَمرُ مُسْتَخْدِمانِ لایَتصِلانِ إلَی الاعْتِفاء.

یَقْدِرُ رَبُّنا أنْ یَجْعَلَ الإنْسانَ یَنْظُرُ بِقَدَمِهِ و یَسْمَعُ الأصْواتَ بِیَدِهِ وتَکُونُ بَنانُهُ مَجارِیَ دَمْعِهِ و یَجِدُ الطَّعْمَ بِاُذُنِهِ و یَشُمُّ الرَّوائِحَ بِمَنْکِبِه... (الفصول و الغایات فی تمجیدالله والمواعظ، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٨ و ٤٩).

یعنی: «خداوندا بمن افتادگی ده و مرا یاری کن و بر من عنایت فرما تا مرا از

مادر و پدرم بی نیاز کنی که آندو رفتند و من به رحمت تو نیازمندم. کسی درخور آنست تا ادّعای (عنایت و رحمت) کند که بر سود و زیان توانا باشد و جز تو کسی توانِ سودبخشیدن ندارد. ستارهٔ کیوان درپیشگاه تو است و مشتری، بندهٔ فرمانبردارت. و بهرام، درمیانِ امر و نهی تو دست اندرکار است و خورشید و ناهید، دو کنیزند در خدمتت! و تیر و ماه، دو خدمتکارند که برای جلب عنایت به حضور راه نمی یابند!

خدای ما توانایی دارد که انسانرا بدانگونه سازد که با پایش ببیند! و با دستش صداها را بشنود! و انگشتانش گذرگاه اشکش باشد! و مزه را با گوش خود بچشد! و بویها را با شانه‌اش ببوید! ...» چنانکه می بینید نه اسلوب این سخن با قرآن کریم شباهت دارد و نه در معانی با قرآن مجید پهلو می زند! و نه کمترین سخنی از رقابت با قرآن در کتاب «الفصول و الغایات» دیده می شود.

سوّم آنکه: دانشمندان و اُدبای بزرگ عرب، أبوالعلاء را از تهمت معارضه با قرآن دور و مُبرّیٰ دانسته اند چنانکه از معاصران، رافعی (مصطفی صادق) در کتاب «إعجازُ القرآن و بلاغةُ النّبویّه» می نویسد: وَتِلْكَ ولاریبَ فِرْیَةٌ عَلَی الْمعرّی [۴] یعنی: «این نسبت، بی شک تهمتی بر معرّی است» و از قدماء، به رسالهٔ کمال الّدین ابن العَدیم باید رجوع کرد که تحت عنوان: «الانصافُ والتحرّی فی دفع الظّلم والتّجرّی عن أبی العَلاءِ المَعَرّی[۵]» نگارش یافته است. چیزی که رأی این دانشمندان را قاطعانه تصدیق می کند تعظیم و احترامی است که معرّی در کتاب «الفصول والغایات» نسبت به پیامبر اکرم (ص) روا داشته و از قرآن کریم بعنوان کلام خداوند متعال یاد کرده است چنانکه می نویسد:

وَأحَدُ الأقْوالِ فی قَوْلِهِ تَعالیٰ : (عَرَّفَها لَهُمْ)أیْ طَیَّبَها مِنَ الْعَرْفِ وهُوَالرّائِحَةُ الطّیّبَة (الفصول والغایات، صفحهٔ ۵۲۱).

یعنی: «یکی از اقوال در گفتار خدایتعالیٰ که می فرماید: عَرَّفَها لَهُمْ (سورهٔ محمّد آیهٔ ٦) آنستکه: بهشت را (برای شهیدان) معطروخوشبوساخته واین کلمه از «عَرْف» که همان بوی خوش باشدآمده است» ومادرجزءنخستین ازهمین کتاب

(٤) اعجاز القرآن، چاپ مصر، صفحهٔ ۱۸۵.

(۵) بخش اوّل اینکتاب را می توانید در مجموعهٔ «آثار أبی العلاء» ازصفحهٔ ۴۸۳ تا ۵۷۸ ببینید.

شواهد دیگری بر اثبات این مطلب نیز نشان دادیم. پس، شرط تحقیق آنستکه اگر با اتّهامی نابخردانه در بارهٔ کسی برخوردیم، فوراً آنرا تصدیق نکنیم! بلکه از راه پژوهش بکوشیم تا به حقیقت امر نزدیک شویم. متأسّفانه نویسندهٔ ۲۳ سال از این شیوهٔ پسندیده دورمانده و دائماً از حقایق فاصله می گیرد و همواره درپی «مادّهٔ فساد!» می گردد تا شاید از خلال شایعه ای بی اساس یا اتّهامی بی‌پایه، سخنی بر ضدّ قرآن مجید و پیامبر اسلام (ص) فراهم آورد! و اصراردارد در شمار کسانی قرار گیرد که خداوند در بارهٔ آنها فرموده است:

وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً (الأعراف: ١٤٦) «چون راه هدایت بینند از آنراه نروند و چون راه ضلالت بینند آنرا درپیش گیرند»!

اشکالتراشی های ادبی!

سیره‌نویس تازه، پس از آنکه کار تهمت به ابن‌خیّاط و ابن‌حزم و معرّی را به پایان می بَرد جسورانه به قرآن کریم نزدیک می شود و با ذکر مقدّمه ای مبنی بر آنکه در قرآن «ترکیبات نارسا»!! و «عدم مراعات قاعده»!! راه دارد، می کوشد اعجاز بلاغی قرآن را انکار کند و چون از «کلّی گویی» طرفی نمی بندد سعی می کند شواهد این امور را در قرآن مجید نشان دهد و اینجا است که بیش ازپیش مشت خود را باز می کند و به وضوح ثابت مینماید که تا چه اندازه از فهم زبان و قواعد عربی و فنون بلاغی دور است بلکه اثبات می کند که در کار قرآن‌شناسی از داشتن «فهم عُرفی»! نیز محروم و مهجور است و خوانندهٔ نکته‌بین را بیاد ابیات آبدار مولانا می افکند که گویی در بارهٔ او و خطاب به وی سروده است:

از همه محرومتر خُفّاش بود — کو عدوی آفتاب فاش بود!
دشمن ارگیری بحدِّ خویش گیر — تا بُوَد ممکن که گردانی اسیر
قطره با قُلْزُم چه استیزه کند؟ — ابله است او ریش خود برمی کَند!
با عدوی آفتاب این بُد خطاب — ای عدوی آفتابِ آفتاب[۶]

(٦) ظاهراً «آفتاب آفتاب» بهمان معنای «آفتاب فاش» در بیت نخستین بکار رفته چرا که گاهی از «آفتاب» بطور کنایی، امری کاملاً روشن و آشکار اراده می شود چنانکه گویند «فلانکس آفتابی شد» یعنی آشکار گشت یا: «آفتاب را نتوان گل اندود کرد!» یعنی: امری را که در نهایت ظهور است نتوان پنهان ساخت (به برهان قاطع، چاپ امیرکبیر، صفحهٔ ٤٧ نگاه کنید.)

تو عدوی او نه ای خصم خودی   چه غم آتش را که تو هیزم شدی؟![7]

جایی که یکّه‌سواران بلاغت و فارسان فصاحت چون جاحظ وباقلانی و جرجانی وسَکّاکی و دیگران، از اعجاز ادبی قرآن سخن می گویند و صنایع بدیعی آنرا برمی شمارند و کتابهایی چون: «نظمُ القرآن» و «إعجازُ القرآن» و «دلائلُ الإعجاز» و جز اینها را می نگارند چه جای آنست که سیره‌نگارِ پریشان گفتار، در اینباره اظهار لحیه کند؟ تا چه رسد به آنکه بر اعجاز قرآن کریم انگشت نقد نهد و خدشه ای آوَرَد!

جایی که عقاب پر بریزد   از پشّهٔ لاغری چه خیزد؟!

در عین حال با کمال تأسّف ناگزیریم تا سخنان سخیف نویسنده را دربارهٔ قرآن شریف بیاوریم وپاسخ بگوییم و البته از این بابت پیش از ورود به مطلب از خدای عزیز منّان آمرزش می طلبیم و در برابر کلام مقدّس او احساس شرمندگی می کنیم. در صفحهٔ ۸۵ چنین می نویسد:

[یا أیّها «المتدثّر» یا أیّها «المدّثّر» شده است و مفسّر مجبور است(!!) بگوید (ت) به (د) تبدیل و در(د) ادغام شده است. همچنین یا أیّها «المتزمّل» که یا أیها «المزّمّل» شده است. در سورهٔ نساء (آیهٔ ۱٦) چنین آمده است: لٰكن الّراسخون في العلم[8] (!!) والمؤمنون... والمقيمين‌الصّلٰوة والمؤتون الزّكاة... جملهٔ مقيمين الصّلٰوة باید مانند راسخون، مؤمنون، مؤتون در حال رفع و بصورت مقیمون نوشته شود. در سورهٔ حجرات (آیهٔ ۹) وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا، چون فاعل جمله، کلمهٔ طائفتان است بر حسب اصل در زبان عربی فعل می بایستی (اقتتلتا) باشد تا با فاعل مطابقت کند...].

در برابر اشکال‌های نویسنده دو نوع پاسخ وجود دارد، یکی پاسخ کلّی و عمومی به تمام این قبیل خرده گیریها. و دیگری پاسخ خصوصی به یکایک آنها.

پاسخ کلّی آنستکه قرآن کریم هنگامی نزول یافت که خبری از تدوین قواعد صرفی یا نحوی در میان عرب نبود امّا فصاحت و بلاغت قرآن مردم عرب را سخت مجذوب کرده و موجب ایمان آنها به قرآن شده بود. پس ازپیدایش جامعهٔ اسلامی

(۷) دفتر سوّم مثنوی.

(۸) بر طبق معمول نویسندهٔ دقیق! کلمهٔ (منهم) را در اینجا از آیهٔ کریمه حذف کرده است!

دانشمندان مسلمان بتدریج بر آن شدند تا قواعد زبان عرب را استخراج و تدوین کنند و نخستین کسی که در اینراه گام برداشت أبوالأسود دؤلی (متوفّی در سال ٦٩ هجری قمری) بود که به راهنمایی و تشویق امیرمؤمنان علی علیه السّلام بدینکار همّت گماشت.[۹] در اینهنگام منبع اصلی و مأخذ نخستین برای استخراج قواعد زبان نزد علمای اسلام، آیات شریفهٔ قرآن بود و پس از قرآن به حدیث و شعر و غیره روی می آوردند. بنابراین قرآن بر قواعد زبان عرب حاکم است نه قواعد زبان عرب بر قرآن! یعنی درهرجا که قواعد عربی انحرافی از کلام اللّه داشته باشد باید آنرا اصلاح کرد و با قرآن تطبیق نمود زیرا به اجماع علمای نحو(بدون هیچ نزاع و اختلاف) مصدر اوّل یا موثّق ترین منبع برای قواعد عربی، قرآن کریم بوده است و از اینرو بفرض آنکه آیات شریفهٔ قرآن با قاعده ای که مثلاً از شعر فلان‌عرب‌بیابانی! بدست آمده نسازد باید شعر او را غلط شمرد نه کتاب عظیمی را که عرب به اعجاز بلاغی آن اعتراف کرده و حتّی دشمنان پیامبر(ص) از شدّت زیبایی و گیرایی، آنرا «سحر» خواندند! چنانکه از قول ایشان در خود قرآن می خوانیم که می گفتند: **إنْ هذا إلاّ سِحْرٌ مُبینٌ** (سبأ: ٤۳) این جز جادویی آشکار نیست!

امّا درپاسخ به یکایک اشکالات نویسنده می گوییم:

اوّلاً: آنچه می نویسد که در کلمهٔ «مزّمّل» یا «مدّثّر» مفسّر قرآن، مجبور است(!!) بگوید قاعدهٔ إدغام رعایت شده است! حقّاً اشکال جناب سیره‌نگار بسی بی اعتبار و جاهل‌مآبانه بشمار می آید زیرا نه قاعدهٔ ادغام را قرآن شریف اختراع کرده است و نه این کلمات، تنها در خلال آیات قرآن در معرض ادغام قرار گرفته اند. إدغام و إعلال و إبدال و جز اینها در زبان عرب معمول و رایج بوده و چنانکه گفتیم دانشمندان از برخورد با موارد استعمال آنها قواعد مزبور را بدست آورده اند. قرآن کریم نیز به زبان عربی نازل شده و بدانگونه که عرب، واژه ها را بکار می برده، کلمات را اداء کرده است. بزرگترین شاعر دوران جاهلیّت یعنی **إمْرَؤُالْقَیْس** در «معلّقهٔ» مشهور خود گفته است:

---

(۹) به فهرست ابن‌ندیم، صفحهٔ ٦٦. و نزهة الألباء فی طبقات الأدباء، صفحهٔ ۱۳. والأغانی، جلد ۱۲، صفحهٔ ۲۹۹. و إنباه الرّواة علی أنباه النّحاة، جلد ۱، صفحهٔ ٤ نگاه کنید.

كَأَنَّ ثَبِيراً فِي عَرانِينِ وَبْلِهِ كَبِيرُ أُنَاسٍ فِي بِجادٍ مُزَّمِّلِ[۱۰]

چنانکه ملاحظه می شود در اینجا «مُزَّمِّل» بجای «مُتَزَمِّل» بکار رفته و قاعدهٔ ادغام در آن رعایت شده است.

ثانیاً آنچه نویسنده در باب سورهٔ نساء آورده صرفنظر از آنکه آیهٔ کریمه را نادرست نقل کرده است ناشیگری خود را در قواعد إعراب نشان می دهد! نویسندهٔ خام اندیش چنان پنداشته که در زبان عربی همینکه چند کلمه درپی هم آیند لازمست که در إعراب همانند یکدیگر باشند وصدها موارد استثناء را از یاد برده است! از جمله آنکه در زبان عرب چون بخواهند کسی یا چیزی را نزد شنوده یا خواننده ای بیشتر جلوه دهند کلمهٔ مربوط به آنرا «منصوب» می کنند و فعلی نظیر: أَخُصُّ یا أَمْدَحُ را در تقدیر می گیرند تا کلمهٔ منصوب، بمنزلهٔ مفعول آن بشمار آید هرچند آن کلمه درپی کلمات مرفوع قرار گرفته باشد. سیبویه که از أعاظم نحویان قدیم است در کتاب مشهور خود که پس از وی نام «الکتاب» بدان داده اند در اینباره مثالی آورده و می نویسد: اگر بگویی: إِصْنَعْ ماسَرَّ أَخاكَ وأَحَبَّ أَبُوكَ الرَّجُلَيْنِ الصّالِحَيْنِ (یعنی: کاری بساز که برادرت را شادمان کند و پدرت آنرا دوست دارد، همان دو بزرگمردی که صالح و شایسته اند) در اینصورت واژهٔ «الرَّجُلَيْن» را برای مدح و بزرگداشت ایندو نفر منصوب کرده ای (با آنکه ظاهراً پس از اسم مرفوع أَبُوكَ آمده است) سپس ایندو بیت را از خِرْنِق شاعرهٔ عرب گواه می آورد که گفت:

لایَبْعَدَنْ قَومِي الَّذينَ هُمُ سَمُّ العُداةِ وآفَةُ الجُزْرِ
النّازِلينَ بِكُلِّ مُعْتَرَكٍ وَالطَّيِّبونَ مَعاقِدَ الأُزْرِ[۱۱]

در اینجا کلمهٔ (النّازِلِينَ) برخلاف (الطَّيِّبُونَ) نصب گرفته (و نصب آن به یاء است) زیرا که در مقام مدح بکار برده شده است.

در آیهٔ ۱۶۱ از سورهٔ شریفهٔ نساء که مورد گفتگوی سیره‌نویس واقع گشته نیز

(۱۰) یعنی: گویی کوه «ثبیر» در آغاز ریزش تند باران (همچون) مردم بزرگوار جامه‌ای خط دار بخود پیچیده بود! به کتاب «المعلّقات» با شرح زوزنی و نیز به تفسیر مجمع البیان (سورهٔ مزّمّل، جزء ۲۹، صفحهٔ ۹۱) نگاه کنید.

(۱۱) یعنی: دور مباد قومم که زهر دشمنان و آفت قربانیان اند.
در هر رزمگاهی وارد می شوند و همه پاکیزه و پاکدامن اند.
به: الکتاب، اثر سیبویه، چاپ بیروت، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۸۶ نگاه کنید.

همین قاعده مراعات شده است وعلّت آنکه «المقیمین الصّلوة» بصورت «المقیمُون الصّلوة» نیامده اینست که اهمیّت نمازگزاران را بنماید و لذا آنرا به تقدیر (أمْدَحُ) منصوب فرموده است. و این قاعده در برخی از آیات دیگر قرآن نیز بکار رفته چنانکه در آیهٔ ۱۷۷ از سورهٔ شریفهٔ بقره می خوانیم: ﴿والمُوفُونَ بِعَهْدِهِم إذاعاهَدُوا وَالصّابِرِينَ فِي البَأْساءِ والضَّرّاءِ وحِينَ البَأْسِ﴾ در اینجا کلمهٔ «الصّابِرِین» با آنکه درپی «الموفُونَ» واقع شده ولی به حال نصب آمده است تا اهمیّت صبر و مقاومت در شدائد و سختی ها را نشان دهد که صبر و صلوة در اسلام از اهمیّت بسیار برخوردارند چنانکه می فرماید:

وَاسْتَعِينوا بِالصَّبْرِ والصَّلوٰةِ وَ إِنَّها لَكَبِيرةٌ إلاّ عَلَى الخاشِعِين (البقره: ۴۵)

یعنی: «با پایداری و نماز (از خدا) یاری بجویید که نماز ــ جز بر فروتنان ــ کاری دشوار است».

پس سزاوار بود که سیره‌نگار پریشان گفتار! و سناتور کجرفتار! بجای ایرادگیری به قرآن عظیم؛ اندکی از قواعد زبان عرب آگاهی می یافت و عِرْض خود نمی برد و زحمت ما را فراهم نمی ساخت!

ثالثاً: آنچه می نویسد که: «در سورهٔ حجرات «طائِفَتانِ» تثنیه است و «اقْتَتَلُوا» بلفظ جمع آمده و ایندو با یکدیگر سازگاری ندارند! نشان دیگری از خامی و ناآگاهی وی از قواعد زبان عربی است که نمی داندعرب، ضمیر یا فعل را بنا به اعتباراتی از تثنیه به جمع یا از جمع به تثنیه برمی گرداند. در اینجا روشن است که لفظ طائِفتانِ بمعنای دو گروه، از حیث معنا بر افراد بسیاری دلالت دارد و ضمناً می دانیم که شکل کلّی دوطائفه با یکدیگر نمی جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می کنند بنابراین قرآن مجید با ظرافت خاصّی ذهن شنونده یا خوانندهٔ خود را از دو طائفه بر افراد آنها معطوف می کند و فعل اِقْتَتَلُوا را «به اعتبار معنا» بصورت جمع می آورد. و این شیوه نه تنها مخالف با قواعد زبان عرب نیست بلکه نشانهٔ بلاغت گفتار در این زبان شمرده می شود چنانکه مفسّران قرآن و ادبای عرب بر اینمعنا اتفاق دارند.

زمخشری می نویسد: هُوَمِمّا حُمِلَ عَلَى المَعنىٰ دُونَ اللَّفْظِ لِأَنَّ الطائِفَتانِ

فی مَعْنَی الْقَوْمِ وَالنّاسِ[12] (الکشّاف، ج ۲، صفحهٔ ۳٦٤).

بَیضاوی می گوید: وَالْجَمعُ بِاعْتِبارِ الْمَعنی فَإنَّ کُلَّ طائِفَةٍ جَمْعٌ[13] (أنوار التنزیل، ج ۲، صفحهٔ ٤٠٩).

عُکْبَری می نویسد: إقْتَتَلُوا جُمِعَ عَلی آحادِ الطّائِفَتَیْنِ[14] (التّبیان، ج ۲، صفحهٔ ۱۷۱).

در اینجا نکته ای وجود دارد که دریغ است آنرا نیاورم، نکته اینستکه در آیهٔ مورد بحث یعنی: (وَ إنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما)[15] فعل إقْتَتَلوا چنانکه گفتیم به اعتبار افراد جنگجو به لفظ جمع آمده ولی ضمیر (بَیْنَهُما) دوباره به حالت تثنیه برگشته است زیرا قرار صلح معمولاً میان تمام افراد جنگجو واقع نمی شود بلکه با دخالت رؤسای هر دسته، میان آندو گروه صورت می پذیرد از اینرو قرآن کریم با کمال ظرافت،صلح را بعنوان کلّیِ دو طائفه برگردانده و به یکایک افراد آنها نسبت نداده است.

سیره نویس کج فکر! بجای آنکه در این نکته های بلاغی دقّت کند و از سر انصاف بیاندیشد و به امتیاز آیات قرآنی وقوف یابد، ازچنین تعبیراتی به عنوان غلط های ادبی!! یاد می کند حقّاً که خرمهره شناسی به بازار گوهریان آمده و با اظهار نظرهای ناشیانه، خویشتن را سخت رسوا ساخته است.

رابعاً: نویسنده، درپی سخن گذشته اش اعتراض می کند که چرا در آیهٔ ۱۷۷ از سورهٔ بقره آمده است: (ولکن البرّ من آمن باللّه والیوم الآخر.. یعنی نیکوکاری کسی است که ایمان بخدا و روز بازپسین آورد...)؟! سیره نویس اعتراض دارد که چرا نفرموده: (نیکوکار کسی است که...)؟!

درپاسخ وی گوییم: درزبان عرب گاهی مصدر را بجای اسم فاعل بکار می برند مثلاً می گویند: الجُودُ حاتَم. یعنی: بخشندگی، حاتم طائی است! یا: الشَّجاعَةُ عَنْتَرَة. یعنی: دلیری، عنترة بن شدّاد است! یا: الشِّعْرُ زُهَیْر. یعنی: شعر، زُهیر بن ابی سُلمی است! و این شیوه را برای مبالغه دروصف بکار می برند تا

(۱۲) یعنی این جمع (در اقتتلوا) از قبیل حمل بر معنا است نه لفظ زیرا دوطائفه درمعنای گروه و افراد می آید.

(۱۳) یعنی جمع (در اقتتلوا) به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه جمعی هستند.

(۱٤) یعنی: (اقتتلوا) به اعتبار افراد دو طائفه جمع بسته شده است.

(۱۵) یعنی: اگر دو دسته از مؤمنان با یکدیگر جنگیدند (شما سایر اهل ایمان) میان آندو دسته را آشتی دهید.

کمال بخشندگی و دلیری و شاعری را در حاتم و عنتره و زهیر نشان دهند. در آیهٔ شریفه نیز برای اعلام اینمعنا که چه کسانی به کمال نیکوکاری دست یافته اند؟ بجای اسم فاعل یعنی (البارّ= نیکوکار) مصدر استعمال شده یعنی واژهٔ (البرّ) بمعنای نیکوکاری آمده است بقول طبری در تفسیر جامع البیان: **فَیَکُونُ الْبِرُّ مَصْدَراً وُضِعَ مَوْضِعَ الاسْم**. و این اسلوب سخن در زبان عربی از روزگار کهن تاکنون رواج دارد جز آنکه برخی گفته اند مقصود عرب از: **الجُودُ حاتَم** اینستکه: **الجودُ جودُ حاتَم**. یعنی: بخشندگی، بخشندگیِ حاتم است چنانکه **امرؤُ القَیْس** گفته: **اَلْیَومُ خَمْرٌ وغداً أَمْرٌ**! امروز شراب است و فردا کارزار! یعنی: امروز، روز شرابخواری و فردا روز جنگیدن است (**اَلْیَومُ یَوْمُ خَمْرٍ و غَداً یَوْمُ أَمْرٍ**) و بنابراین در عبارت مزبور، مضاف حذف شده چنانکه در آیهٔ کریمه مورد بحث تقدیر چنین است: **ولٰکِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰه و...** (=نیکوکاری، نیکوکاریِ کسی است که ایمان بخدا آورد...) به هر صورت قرآن کریم بهیچوجه از شیوهٔ بیان و اصطلاحات عرب فاصله نگرفته است چرا که عرب در محاورات خود بجای آنکه بگوید: **رَجُلٌ صائِمٌ** یا بگوید: **رَجُلٌ عادِلٌ** یا: **ماءٌ غائِرٌ** معمولاً مصادر را بکار می برد و از **رَجُلٌ صَوْمٌ و رَجُلٌ عَدْلٌ و ماءٌ غَوْرٌ** بجای آنها استفاده می کند. امّا جناب سیره نویس که از زبان عربی بیگانه بوده و پشمی از این کلاه ندارد! بیانات قرآنی را با ادب عربی ناسازگار می پندارد! و شگفت آنکه خود او همین شیوهٔ قرآنی را در کتابش بکار برده! مثلاً در صفحهٔ ۱۸۹ می نویسد:

[شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث... نصف مرد قرار داده است]!

چنانکه می دانیم کلمهٔ «شرع» بمعنای قانونگذاری، مصدر است ولی در اینجا بجای اسم فاعل بکار رفته یعنی بجای آنکه بنویسد: «شارع اسلام (یعنی قانونگذار اسلام) چون زن را ضعیف شمرده...» واژهٔ شرع را بکار برده است و این اسلوب در زبان پارسی نیز نادُرست شمرده نمی شود جز آنکه برخی از نویسندگان معروف! مانند جناب سیره نویس متأسفانه نمی فهمند که چه می نویسند! ضمناً بر خوانندگان ارجمند پوشیده نیست که اگر شرع اسلام از یکسو سهم زن را در ارث نصف مرد قرار داده است البتّه از سوی دیگر مقرّر داشته تا همهٔ مخارج وی

را شوهرش عهده‌دار شود و بعلاوه مالی بعنوان مهریّه نیز به او بپردازد و در صورتی که ازدواج نکرده بود (اگر پدرو نیز نیای خود را از دست داد) برادرش که بیش از او میراث می بَرَد، سرپرستی وی را برعهده گیرد و مخارجش را تأمین کند.

خامساً: آنچه سیره‌نگار که در صفحهٔ ۸۶ آورده: [در آیهٔ ۶۳ سورهٔ طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می گویند: إنَّ هذانِ لَساحِرانِ. در صورتی که اسم بعد از حرف إنَّ* باید در حال نصب باشد و هٰذَیْنِ گفته شود] نشان دیگری از بی اطّلاعیِ وی از زبان پهناور عرب شمرده می شود زیرا که نمی داند برخی از قبائل عرب مانند: کِنانَة و خَثْعَم وزَبید وبنی حارثِ بن کعب تثنیه را در حالت رفع و نصب و جرّ یکسان بکار می بُردند و آنرا در هر سه صورت با الف همراه می ساختند وچنانکه: ابن اَنْباری وزَمَخشری وابن هشام و دیگران نقل کرده اند.

قرآن کریم نیز که به زبان عرب نازل شده گاهی واژه‌های خود را بر طبق کاربُرد قبائل گوناگون برگزیده است تا همه را گردآورده و یگانگی و وحدت بخشد و چراغ هدایت را فراراهشان نهد از اینرو کلمهٔ (هذانِ) را که تثنیه است در حالت نصب نیز با الف آورده و در این شیوه از زبان قبائل نامبرده، دوری نگزیده است بویژه که رویّهٔ آنان درقریش هم راه یافته بود.[۱۶] قبائل مزبور می گفتند: کَسَرْتُ یَداهُ ورَکِبْتُ عَلاهُ! یعنی: «دو دست دشمن را شکستم و بر او سوار شدم»! و ابن بجای: کَسَرْتُ یَدَیْهِ ورَکِبْتُ عَلَیْهِ[۱۷] بود. شاعر آنان در بارهٔ معشوقش گفته است:

واهاً لِسَلْمٰی ثُمَّ واهاً واهاً ... یالَیْتَ عَیْناها لَنا وَفاها
هِیَ المُنٰی لَوْ أنَّنا نِلْناها ... بِثَمَنٍ نُرْضی بِهِ أباها
إنَّ أباها و أبا أباها ... قَد بَلَغا فِی الْمَجْدِ غایَتاها[۱۸]

(*) در کتاب ۲۳ سال بجای (إنَّ) کلمهٔ (آن) آمده است.

(۱۶) در مقدّمهٔ المبانی (چاپ مصر، صفحهٔ ۱۰۹) آمده‌است فالأصلُ فیه أنّه لغةُ بنی الحارثِ بن کعب أخَذَها قُرَیش.

(۱۷) تفسیر قرطبی، الجزء الحادی عشر، صفحهٔ ۲۱۷.

(۱۸) یعنی:
ای سَلْمٰی باز هم ای سلمٰی، ای سلمٰی! ... ای کاش دو چشمانش به ما وفا می کرد! ←

در سراسر این اشعار کلمات تثنیه با الف آمده در حالی که موضع نصب و جرّ دارند مانند (عَیْناها) بجای (عَیْنَیْها) و (أباأباها) بجای (أباأبیها) و (غایَتاها) بجای (غایَتَیْها).

شگفت آنکه سیره‌نویس درپی سخن گذشته‌اش می‌نویسد: [ومعروف است که عثمان و عایشه نیز چنین (یعنی هذیْنِ) قرائت کرده‌اند] ! چگونه نویسنده نمی‌دانسته که مُصْحَف شریف در روزگار عثمان نشر یافته و به اطراف و اکناف فرستاده شده است؟! پس اگر قرائت عثمان برخلاف ظاهر این مصحف بود حتماً آنرا اصلاح می کرد. امّا أمّ‌المؤمنین عائشه واضحست که وی دوران پس از بلوغ را در خانهٔ پیامبر اکرم(ص) گذرانید و قرآن را از آنحضرت آموخت پس چگونه می‌توان باور داشت که عائشه می دانسته کلمهٔ إنَّ چون پیش از (هذانِ) آید آنرا بصورت (هذیْنِ) درخواهد آورد ولی پیامبر بزرگوار (بمذاق نویسنده) از این موضوع ساده و متداول خبر نداشته است؟! آیا این امر یک استعمال غریب و نادر بوده که پیامبر(ص) از آن بی خبر مانده است؟! من گمان ندارم هیچ احمقی! در عالم پیدا شود که به جِدّ ادّعا کند پیامبری که بیش ازچهل سال درمیان عرب زیسته و آیتی از فصاحت بشمار می‌آمده است از أدای جمله‌ای باین سادگی ناتوان بوده! مگر آنکه مدّعی مزبور، با حماقت خود غرض‌ورزی را نیز همراه کرده باشد!

باز نویسندهٔ ۲۳ سال می نویسد: [در سورهٔ نور آیه‌ایست شریف و انسانی که ما را از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می‌کند: «لا تکرهوافتیاتکم علی البغاء إن أردن تحصّناً لتبتغوا عرض الحیوٰة الدنیا و من یکرههن فان الله من بعد إکراههن غفور رحیم = دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید، کسی که آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها خداوند آمرزنده و رحیم است. پرواضح است که قصد پیغمبر نهی از یک کار زشت و ناپسند است... و

او نهایت آرزوها است اگر بدو دست یابیم	به بهایی که پدرش را به آن راضی می کنیم!
شک نیست که پدر و نیایش	به کمال بزرگی و شرف نائل آمده‌اند.

به صحاح جوهری و تفسیر قرطبی (ج ۱۱، صفحهٔ ۲۱۷) و شذورالذهب ابن هشام (صفحهٔ ۵۸) نگاه کنید. در مجمع‌البیان بجای بیت دوّم آمده است:

و موضع الخلخال من رجلاها	بشمن نسطی به أباها

باز واضح است که قصد از جملهٔ (فإن اللّه من بعد إکراههن غفور رحیم) اینستکه خداوند بر کنیز و برده‌ای که به امر مولای خود تن به زنا داده است می بخشاید ولی ظاهر جمله (!!) چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل، غفور و رحیم است (!!) پس عبارت، نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست (!!)] (صفحهٔ ۸۸ کتاب ۲۳ سال). در بارهٔ این آیهٔ کریمه گفته‌اند که عبداللّه بن اُبَیّ، سردستهٔ منافقان و دشمنان پیامبر کنیزانی در اختیار داشت که آنها را به زنا وادار می کرد تا از اینراه پولی بدست آورد امّا آن بیچارگان که از اینکار نفرت داشتند در برابر فرمان او مقاومت می ورزیدند و عبداللّه آنها را با کتک به فحشاء مجبور می کرد. قرآن کریم که اساساً فحشاء را تحریم کرده بود در سورهٔ نور به زنان بیچاره‌ای که از اینراه بدون خواست خود آلوده شده بودند وعدهٔ آمرزش می دهد تا از رحمت خداوند ناامید نشده به دامان عفاف و تقویٰ بازگردند (در اینباره به اسباب النّزول واحدی، صفحهٔ ۲۱ ولباب النقول سیوطی، صفحهٔ ۱۶۲ نگاه کنید).

نویسندهٔ ۲۳ سال این مفهوم را مانند میلیونها خوانندهٔ قرآن، از آیه‌ای که در سورهٔ نور آمد در یافته است و ۲ بار در خلال سخن خود به واضح بودن اینمعنا اعتراف می کند با وجود این ادّعا دارد که عبارت قرآن کریم وافی به مقصود نیست و ظاهراً قرآن چنین مینماید که خداوند نسبت به وادارکنندگان کنیزها، آمرزنده و مهربان است!!

حقّاً که انسان از گیجی نویسنده در حیرت فرو می رود! سخن گفتن برای آنستکه مقصود گوینده به دیگران برسد بنابراین هنگامی که سیره‌نگار و دیگران، مقصود قرآن مجید را بخوبی در یافته‌اند چگونه ادّعا می کند که آیهٔ قرآن، وافی به مقصود نیست؟! مگر نه آنکه خود او می نویسد: [پُر واضحست... و باز واضح است...]؟ آیا انتظار داشته تا قرآن مجید به «توضیح واضحات» بپردازد؟!

نویسنده توقع دارد که جمله یا ضمیری در آیهٔ شریفه افزوده شده باشد و ما نیز توقّع نداریم که آنجناب، سخن فصیح و بلیغ را بشناسد! و بداند که «ایجاز» در آنجا که مقصود گوینده، روشن است از «إطناب» بمراتب بهتر است و اهل بلاغت امور واضح و روشن را به ذهن شنونده می سپرند و «حذف و تقدیر» در

گفتار خود بسیار دارند و این شیوه در قرآن کریم نیز رعایت شده و از نشانه‌های بلاغت و شیوایی آن شمرده می شود... امّا چه باید کرد؟! آنکه بیمار دل و مغرض است همواره محاسن را «معایب» می بیند! که بقول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد   صد حجاب از دل بسوی دیده شد!

این بود مجموعهٔ شواهدی!! که نویسندهٔ ۲۳ سال در بارهٔ غلط‌های ادبی قرآن! فراهم ساخته است تا اعجاز بلاغی آنرا انکار کند ولی جای شگفتی است که گویی ناخودآگاه! تلاشهای خود را عقیم ونافرجام دانسته و از اینرو در پایان بحث چنین اعتراف می نماید: [با همهٔ اینها قرآن ابداعی است بی‌مانند و بی سابقه در ادبّیات جاهلیّت] (صفحهٔ ۸۹ کتاب).

باز در صفحهٔ ۹۱ چنین می نویسد:

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّهٔ اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادبی تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آنرا معجزه گویند برخطا نرفته‌اند].

با اینکه در زمینهٔ اعجاز ادبیِ قرآن و امتیاز اسلوب آن میدان سخن فراخ است ولی ما در اینجا به اعتراف نویسنده اکتفا می کنیم و این بحث را به پایان می بریم و داوری را بخوانندگان منصف و ارجمند می سپریم[۱۹]

اخلاق قرآنی

سیره‌نگار پس از آنکه مناقشه در بارهٔ اعجاز ادبی قرآن را به انجام می رساند در بارهٔ اخلاق و احکام قرآنی سخن میگوید به امید آنکه از اینراه بتواند اعجاز قرآن را نفی و انکار کند! بهرصورت در بارهٔ اخلاق قرآنی جز همین چند کلمه سخنی ندارد، در صفحهٔ ۹۳ از کتابش می نویسد:

[نمی توان قرآن را از حیث دستورهای اخلاقی معجزه دانست. محمّد بازگو کنندهٔ اصولی است که انسانیّت از قرنها پیش گفته است و در همه جا گفته

(۱۹) در اینباره اگر کسی علاقه به مطالعه داشته باشد از کتب قدماء به «اعجاز القرآن» اثر باقلانی و از آثار معاصرین به «التصویر الفنّی فی القرآن» اثر شهید سیّد قطب مراجعه کند.

است. بودا، کنفسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی هم گفته اند پس باقی میماند احکام و شرایعی که شارع اسلام آورده است...].

در اینجا نکته‌ای که اهمیّت دارد آنستکه بدانیم اساساً ادّعای قرآن کریم دربارهٔ مسائل اخلاقی چیست؟ قرآن مجید بهیچوجه ادّعا نکرده که برای نخستین بار قوانین بی سابقه‌ای در مورد اخلاق آورده است و از اینرو باید آنرا معجزه بشمار آورد! این خیال وفرضی است که سیره‌نویس آنرا بمیان آورده تا ذهن را از معجزات قرآنی دور کند! قرآن کریم قبول دارد که ادیان آسمانی پیشین، نیز دارای قواعد اخلاقی صحیح و مفیدی بوده‌اند چیزی که هست قرآن، ادّعای «جامعیّت و کمال» دارد چنانکه می گوید: إِنَّ هذا الْقُرآنَ يَهْدي لِلَّتي هِيَ أَقْوَمُ (الإسراء: ۹) یعنی: «این قرآن مردم را به راهی رهبری می کند که از راههای دیگر محکمتر است» و پیامبر گرامی فرمود: بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ صالِحَ الأَخْلاقِ[۲۰] (مسند احمد بن حنبل، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۳۸۱) یعنی: «من فرستاده شده‌ام تا اخلاق شایسته را به پایان رسانم» و نیز فرموده: بُعِثْتُ بِجَوامِعِ الْكَلِمِ (الجامع الصغیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۲٦) یعنی: «من با سخنان جامع فرستاده شده‌ام» بنابراین، اسلام ادّعا دارد که از حیث قوانین اخلاقی، آئینی کامل شمرده می شود و امتیازات ادیان گوناگون را در خود گرد آورده است بدون آنکه پیامبر اسلام(ص) کتب یونانیان و بودائیان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان و دیگران را مطالعه کرده باشد پس اگر قرار باشد که اخلاق اسلامی را معجزه بشماریم بلحاظ جامعیّت آن باید باشد نه از حیث بی سابقه بودن تمام قواعد و قوانین اخلاقی اسلام. البته در اینجا فرصت نداریم تا تعالیم اخلاقی اسلام را بطور مفصّل با آموزشهای مکاتب دیگر بسنجیم که اینکار درخور نگارش کتابی جداگانه است امّا بحکم آنکه گفته اند: الْمَيْسُورُ لا يَسْقُطُ بِالْمَعْسُورِ در اینمقام، نکاتی را به اختصار خاطرنشان می سازیم که بقول مولوی:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید[۲۱]

---

(۲۰) در موطّأ مالک و دیگر جوامع حدیث: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ حُسْنَ الخُلُقِ (= فرستاده شده‌ام تا اخلاق نیک را به پایان رسانم) آمده است که با آنچه در مسند احمد گزارش شده بلحاظ معنا تفاوتی ندارد. به: (الموطّأ، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۱۱) نگاه کنید.

(۲۱) دفتر پنجم مثنوی.

تعالیم اخلاقی بودا هرچند خالی از اهمیّت نیست امّا رهبانیّت تُند و زهدگرایی شدید بر آن غلبه دارد و این رویّه، انسان را که اجتماعی و «مَدَنیٌّ بالطَّبْع» آفریده شده منزوی می کند و مایهٔ رکود علم و تمدّن خواهد شد ولی در آموزشهای اسلام زهد و پارسایی با بهره گیری صحیح از دنیا و جامعه گرایی منافات ندارد قرآن کریم می فرماید: وَابْتَغِ فیما آتاکَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ ولا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنْیا (القصص: ۷۷). یعنی: «در آنچه خدا بتو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خودرا ازدنیا فراموش مکن».

پس اسلام با زهد منفی موافق نیست و ترک دنیا را نمی‌پسندد و دنیایی که اسلام آنرا مذمّت کرده مال و همسر و جامعه نیست بلکه غفلت از خدا و بدخواهی دربارهٔ بندگان خدا است. مولوی در اینجا منطق قرآن را خوب در یافته که می گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن — نی قُماش و نقره و فرزند و زن!
مال را کز بهر دین باشی حَمول — نِعْمَ مالٌ صالِحٌ[۲۲] گفت آن رسول
آب در کشتی هلاکِ کشتی است — آب در بیرون کشتی پُشتی است![۲۳]

امّا آموزشهای اخلاقی کنفوسیوس (برعکس تعالیم بودا) کمتر به بُعد ملکوتی و عرفانی انسان توجّه دارد و مسائل مربوط به مبدء و معاد را بدست فراموشی سپرده است زیرا عمدهٔ نظر کنفوسیوس معطوف به ترمیم اخلاق اجتماعی و روابط افراد بوده است ولی اسلام درعین آنکه اصلاح روابط اجتماعی را از نظر دور داشته، به مسائل اعتقادی و عرفانی نیز سخت عنایت نشان می دهد و انسان را بلحاظ اخلاقی بسیار عمیقتر و وسیعتر می سازد.

دربارهٔ اخلاق زرتشتی باید گفت که از ریشه با اخلاق اسلامی تفاوت دارد زیرا اخلاق زرتشتی، ثَنَوی است چرا که اهریمن و دیو در آئین زرتشت اصالت دارد تا آنجا که در کتاب وندیداد تصریح شده پاره‌ای از موجودات عالم را اهریمن آفریده است! (به وندیداد، چاپ تهران، فصل اوّل نگاه کنید) از همینرو

(۲۲) به حدیث نبوی اشاره می کند که فرمود: نِعْمَ المالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِح: یعنی «چه نیکو است مال شایسته برای مرد درستکار» به نقد العلم و العلماء اثر ابن جوزی، چاپ مصر، صفحهٔ ۱۷۲ رجوع شود.

(۲۳) دفتر اوّل مثنوی. ضمناً مصراع آخر ابیات، به این حدیث اشاره دارد که رسول اکرم(ص) فرمود: نِعْمَ العَوْنُ عَلی تَقْوَی اللهِ الْغِنیٰ. یعنی بی نیازی چه نیکویاوری در کار تقویٰ است.

مذهب و اخلاق زرتشتی می کوشد تا خود را در میان آر یایی ها محدود کند و دیگران را به آئین خود فرانخواند گو یی آر یایی ها، نژادی برتر بوده و با اهورامزدا قرابت بیشتری دارند و دیگران درشمار سپاه اهر یمن اند! بهمین دلیل با وجود قدمت آئین زرتشتی، پیروان آن محدود و اندک مانده اند. امّا اخلاق اسلامی، اخلاق توحیدی است یعنی در رابطهٔ با وحدتِ «عالم و آدم» و قدرت بلامعارضِ خداوند، تشر یع شده و لذا از مرزهای عر بستان گذر کرده و خود را به دورتر ین نقاط جهان و سراسر عالم انسانی رسانیده است.

اخلاق زرتشتی متأسّفانه به نوعی «تابو» گرفتار شده و مثلاً «روزه گرفتن» را که مایهٔ تقو یت اراده و وسیلهٔ خودسازی و تهذیب نفس است به شدّت حرام می شمرد و کاری اهر یمنی می انگارد (وندیداد، صفحهٔ ۱۱٤) یا عادات ماهیانه زنان را مولود «آفت دیوها» معرّفی می کند (وندیداد، صفحهٔ ۲٤۰) و این نگرش در بُعد اخلاقی، از ثنو یت و رابطهٔ با اهر یمن سرچشمه میگیرد و رفتار و احساساتی را در انسان پدید می آورد که با اخلاق توحیدی متفاوتست.

امّا در آئین موسیٰ (ع) اخلاق، بیشتر با عدالت اجتماعی پیوند یافته است و لذا تورات می گو ید: «جان به عوض جان بده وچشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان ودست به عوض دست و پابه عوض پاوداغ به عوض داغ وزخم به عوض زخم ولطمه به عوض لطمه» (سفر خروج، باب ۲۱) و در آئین عیسیٰ (ع) کفّهٔ عفو و رحمت بر عدالت اجتماعی رجحان یافته ز یرا انجیل می گو ید: «شنیده اید که گفته شده است چشمی به چشمی و دندانی به دندانی لیکن من به شما می گو یم با شر یر مقاومت مکنید بلکه هرکه بر رخسارهٔ راست تو سیلی زند دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو نزاع کند و قبای تو را بگیرد عبای خود را نیز بدو واگذار و هرگاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد دو میل همراه او برو» (انجیل متّی، باب ۵) در این میان قرآن می فرماید:

وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ، سَيِّئَةٌ مِثْلُها فَمَنْ عَفا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللّهِ (الشّوریٰ: ٤۰).

یعنی: «کیفر کارِ بد همانند آنست امّا کسی که عفو نمود و کار را اصلاح کرد پاداش وی بر عهدهٔ خدا است».

در اینجا قرآن، تعلیم تورات و انجیل را با یکدیگر همراه کرده و آموزش جامعی

را ارائه داده است بویژه که می دانیم اگر بطور کلّی قصاص عادلانه تحریم شود امنیّت جامعه بخطر می افتد و دست جنایتکاران باز می شود و بسیاری از مردم که توان عفو و اغماض ندارند به قانون‌شکنی وادار می گردند یعنی از تلافی ها و کینه جوییهای پنهانی خودداری نمی ورزند و حرمت قانون را می شکنند امّا چون قصاص را بعنوان یک اصل در روابط اجتماعی بپذیریم و سپس مردم را به عفو و گذشت تشویق نماییم، در اینصورت هم جامعه را به سوی خطر سوق نداده ایم و هم راه فضائل اخلاقی را به روی مردم مستعد نبسته ایم. بنابراین قرآن کریم در مقایسه با تعالیم تورات و انجیل کاملترین راه را نشان می دهد و به تعبیر خود: **يَهْدِى لِلَّتِى هِىَ أَقْوَمُ.**

امّا در مورد **یونانیان**، تا آنجا که منابع یونانی گزارش می کنند اخلاقی ترین متفکّر یونان باستان، **سقراط** بوده است و اخلاقی ترین کار او را چنین روایت کرده اند که چون دادگاه آتن، ستمگرانه وی را به مرگ محکوم ساخت سقراط با آنکه شاگردانش وسائل فرار او را فراهم آورده بودند گریز از زندان و شکستن قانون را روا نشمرد و جام زهر یا «شوکَران»[۲۴] را در زندان نوشید و تسلیم مرگ شد. ولی تاکنون این بحث در کار سقراط بجای مانده که آیا آموزش اخلاقی ایجاب می کند تا در برابر قوانین ظالمانه و حُکّام ستمگر تسلیم شویم یا باید از محاصرهٔ آنها حتّی المقدور بگریزیم و با أیادی ظلم به مبارزه برخیزیم تا نظام عدل استقرار یابد و بساط جور برچیده شود و هزاران مظلوم از قید ستم رهایی یابند؟!

تعلیمی که در اینباره از قرآن کریم گرفته ایم اینستکه آدمی نه حقّ ستمگری دارد و نه باید اجازه دهد تا بر او ستم رود و عزّت و شرف انسانیِ وی پایمال شود **لا تَظْلِمُونَ ولا تُظْلَمُون** (البقرة: ۲۷۹) چنانکه رسول اکرم (ص) در دعای خود می گفت: **اَللّهُمَّ إنّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ أنْ نَزِلَّ أوْنَضِلَّ أوْنَظْلِمَ أوْنُظْلَمَ أوْنَجْهَلَ أوْيُجْهَلَ عَلَيْنا** (التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، الجزء الخامس، صفحهٔ ۱۳٤)

(۲٤) شوکران، گیاهی است سمّی. ذکر این نکته در اینجا خالی از فائده نیست که نوشته اند: ابوحنیفه فقیه مشهور و امام مذهب حنفی را در روزگار منصور عبّاسی خواستند مسموم کنند و جامی به او دادند که با زهر آمیخته بود. ابوحنیفه از نوشیدن آن خودداری ورزید و گفت: لاأُعِينُ عَلىٰ قتلِ نَفْسی! من در کشتن خود به کسی کمک نمی کنم!

یعنی: «بارخدایا ما بتوپناه می بریم از اینکه بلغزیم یا گمراه شویم یا ستم کنیم یا ستمکش باشیم یا نادانی کنیم یا دربارهٔ ما نادانی رود».

قرآن برای دفع ظلم و تجاوز، حتّی اجازهٔ قیام و جنگ به مسلمانان داده و می فرماید: اُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا (الحجّ: ۳۸) یعنی: بآنانکه در معرض پیکار قرار گرفته اند اجازهٔ جنگ داده شده زیرا که بر ایشان ستم رفته است.

آری:

نَهانی دینی فلا اَظْلِمُ وعزّ مکانی فلا اُظْلَمُ
مرا اینچنین داد زنهار دین نه برکس ستم کن نه از کس ببین[۲۵]

خلاصه آنکه تعالیم اخلاقی قرآن، از نقائص آموزشهای دیگر برکنار بوده و کمالات آنها را در خود دارد.

شرایع و احکام اسلامی

از این پس، نویسندهٔ ۲۳ سال به احکام و شرایع اسلامی می‌پردازد بدین امید که با انکار اهمیّت قوانین مزبور نشان دهد که اعجاز قرآن در این زمینه نیز نقشی ندارد! و البتّه از وجوه گوناگون اعجاز که در آغاز این فصل به اشارت گذشت سخنی بمیان نمی آوَرَد و غمض عین می فرماید! باری، در اینباره نیز باید همان سخنی را تکرار کنم که در مورد اخلاق یادآور شدم که هیچگاه اسلام ادّعا نکرده تمام احکام و شرایع آن بی‌پیشینه بوده و در هیچ دین و آئینی نیامده است! این فرض و خیال از سوی نویسندهٔ کج‌نگر مطرح شده و قرآن مجید مکرّر از تشریع عبادات و احکام صحیح در ادیان سَلَف سخن بمیان آورده است چیزی که هست اسلام در اینمقام نیز مانند مبحث اخلاق، ادّعای کمال و جامعیّت دارد و با وسعتی که به احکام بخشیده و فروع گوناگون و تازه و دقیقی که پیش آورده و حکمتی که در تشریع قوانین ارائه می کند، اعجاز پیامبر (ص) را به اثبات می رساند که بدون دیدن مدرسه و مکتب و کتاب و اوستاد، جامعترین قوانین حقوقی را برای مسلمین به ارمغان آورد بطوری که مسلمانان جهان قرنها در سایهٔ آن زندگی کرده و می کنند و کمبودی در کار ایشان پدید نیامده است. در اینجا نظر

(۲۵) ترجمهٔ بیت از نویسنده است.

خوانندگان محترم را مخصوصاً به این نکته جلب می کنم که قوانین بشری چنانچه در محیطی محدود و شرائطی تنگ پدید آید قابل اجراء و عمل در محیط های باز و گسترده و شرائط متفاوت نخواهد بود امّا قوانین اسلام با آنکه در شرائط خاص مکّه و مدینه و نیازهای محدود ساکنان آنجا تشریع گردید توانست قرنهای متمادی کشورهای متمدّنی نظیر ایران و مصر و سوریّه و عراق و عثمانی و جز اینها را اداره کنند و نیازهای قانونی مردم آن کشورها را تأمین سازد بنابراین، آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که: [نخست باید در نظر داشت که غالب آنها (احکام اسلامی) به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است] ! خود نشانهٔ آنست که وحی اسلامی در تقنین احکام، آفاق وسیعتری را می دیده و به شرائط کلّی تری نظاره می کرده است وگرنه چگونه می توان خود را به سؤالات چند عرب در مکّه و مدینه محدود ساخت و فقه عظیم و گسترده ای چون فقه اسلام را پدید آورد و سرزمین های متمدّن و بزرگی را قرنها اداره کرد؟! بعنوان نمونه شما به آداب طهارت اسلامی از وضوء و غسل و غیره توجّه کنید آیا این احکام برای مکّه و مدینه یا صحراهای عربستان تشریع شده است؟ آیا در عربستان با وجود کمبود آب و خشکی زمین، تشریع چنین احکامی هیچ مناسبت داشته است؟! یا به قوانین قضائی اسلام بنگرید که قرآن مجید می فرماید: **إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ**[۲۶] (النّساء: ۵۸) و پیامبر اکرم (ص) وظیفهٔ قاضی را در اجرای عدالت چنان مقرّر فرموده که او در هنگام خشم، حق نداشته باشد بر کرسی داوری بنشیند! چنانکه در صحیح بُخاری و مُسلم و أبوداود و تِرمِذی و نَسائی از رسول اکرم آمده است که فرمود:

لايَقْضِيَنَّ حَكَمٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ وهُوَ غَضْبانُ[۲۷] = هیچ داوری در حالت خشم البته نباید میان دو تن قضاوت کند. چنین قوانینی که حتّی امروزهم در کشورهای متمدّن شکل رسمی و قانونی بخود نگرفته و برای آنان تازگی دارد آیا محدود به محیط مکّه و مدینه بوده یا همواره برای بشر لازم ومفید است؟!

(۲۶) یعنی: «چون میان مردم قضاوت کردید به عدالت حکم کنید».

(۲۷) به کتاب: التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرسول، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحهٔ ۵۹ نگاه کنید. ضمناً این حدیث در کتب شیعه امامیّه و زیدیّه نیز آمده است. رجوع کنید به کتاب: من لایحضره الفقیه، چاپ سنگی (کتاب القضاء والأحکام) صفحهٔ ۲۳۹ و نیز به کتاب «مسندالإمام زید(ع)» چاپ بیروت، صفحهٔ ۲۹٤.

گاهی وقایع روزانه و رو یدادهای محیط، زمینه هایی فراهم می سازد تا قانونگذار، قانونِ فراگیر خو یش را عرضه کند و دعوتگر، دعوتِ وسیع خود را به میان آوَرَد. ماجرای قوانین قرآنی و دعوت اسلامی نیز بدینگونه است که بمحض آمادگیِ محیط، قانون کلّی و جهان شمولِ اسلام، ارائه می شده بهمین جهت در بیشتر خطابات قرآنی عنصر عرب بطور اختصاصی نقشی ندارد و تنها با او سخن گفته نمی شود بلکه قرآن مجید با تعبیر: (یا أیُّها الإنسان) و (یا بنی آدم) و (یا أیُّها النّاس) و (یا أیُّها الّذین آمنوا) مقصود خود را ابلاغ می کند لذا پیامبر اکرم (ص) فرمود: بُعِثْتُ إلَى النّاسِ كافَّةً (الجامع الصّغیر، الجزء الأول، صفحهٔ ۱۲۶) یعنی رسالت من برای همهٔ افراد بشر است. اینها نکاتی است که در کار قرآن شناسی باید مورد توجّه قرار گیرد وگرنه بجای «فقهُ القرآن» مشتی خیال و اوهام نصیب پژوهنده خواهد شد چنانکه بسیاری از خاورشناسان که پاکدلانه به اسلام ننگر یسته اند به این دام درافتاده اند و بر پندارهای خود نام «اسلام شناسی»! نهاده اند.

نو یسندهٔ ۲۳ سال درپی سخن گذشته اش می نو یسد: [از اینرو هم تغایر در آنها (احکام) هست و هم ناسخ و منسوخ]! سیره نو یس که به «کلّی گو یی» عادت دارد! و مدرک و مأخذ ادّعاهای خود را نیز کمتر در کتابش ارائه می دهد بهیچوجه بما نمی گو ید که در کدام دسته از احکام و مقرّرات اسلامی «تغایر» وجود دارد تا ما به او پاسخ دهیم. آری، قوانین قرآن در شرائط گوناگون متفاوت می شود مانند آنکه وجوبِ روزه از کسی که بیمار یا مسافر باشد ساقط می گردد یا در حالت اضطرار از غذاهای حرام می توان بهره گرفت چنانکه قرآن می فرماید: فَمَنِ اضْطُرَّ فی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِإثْمٍ فَإنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ[۲۸] (المائدة: ۳) ولی این قبیل احکام موجب نمی شود کسی بتواند ادّعای تغایر و مخالفت در قواعد شرع بنماید. این احکام به اصطلاح زمان ما بمنزلهٔ تبصره هایی است که قانونگذار در ذیل بسیاری از قوانین نهاده تا قانون، قابل انعطاف و سهل الإجراء باشد و عمل به آن دشوار نیاید چرا که اسلام، آهنگ سختگیری در احکام را ندارد

(۲۸) یعنی: «پس هرکس بهنگام شدّت گرسنگی، بدون تمایل بگناه، ناچار از خوردن باشد در آنصورت خداوند آمرزنده و مهربان است».

چنانکه می فرماید: **ما جَعَلَ عَلَیْکُم فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ** (الحجّ: ۷۸) یعنی: «خداوند دراین دین بر شما سختی و تنگی مقرّر نداشته است» و رسول اکرم(ص) فرمود: **بُعِثْتُ بِالْحَنِیفَةِ السَّمْحَةِ وَمَنْ خالَفَ سُنَّتی فَلَیْسَ مِنّی** (الجامع الصّغیر، الجزء الأول صفحة ۲۲۶).

یعنی: «من با آئین یکتاپرستی آسانی فرستاده شده‌ام و کسی که با روش من مخالفت ورزد (و در کار دین سختگیری نماید) از من نیست».

امّا مسئلهٔ «ناسخ و منسوخ» از جمله درخشنده‌ترین کارهای قرآن در زمینهٔ قانونگذاری است زیرا یک جامعهٔ منحط را نمی‌توان ناگهان و بی مقدّمه با قوانین مترقّی روبرو کرد بلکه باید بتدریج مردم را آمادهٔ پذیرفتن احکام متعالی و برتر ساخت و این روش، با سنّت‌های خداوند در آفرینش نیز تطبیق دارد که برای پیدایش و کمال هرپدیده‌ای، مراحل و منازلی قرار داده و در هر مرحله، قوانینی خاص و متناسب مقرّر فرموده است.

اساساً قرآن کریم، نزول تدریجی خود را برپایهٔ همین امر حکیمانه استوار می دارد که آیات خداوند با تأنّی و فرصت بر مردم خوانده شود تا تدریجاً آمادگی یابند و ساخته شوند چنانکه می فرماید: **وقُرآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأهُ عَلَی النّاسِ عَلٰی مُکْثٍ** (الإسراء: ۱۰۶) یعنی: «قرآن را بتدریج فرستادیم تا آنرا با درنگ بر مردم بخوانی» پس معنای ناسخ و منسوخ این نیست که احکام مختلف و قوانین متضاد در قرآن آمده باشد زیرا اینمعنی، مورد انکار خود قرآن است چنانکه در سورهٔ نساء می خوانیم: **أفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ ولَوْکانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِاللّهِ لَوَجَدُوا فیه اخْتِلافاً کَثیراً** (النساء: ۸۲) یعنی: «آیا در این قرآن تدبّر نمی کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود در آنصورت، اختلاف بسیار در آن می یافتند» مقصود از ناسخ و منسوخ آنستکه احکامی مرحله‌ای و موقّت درمیان مردم اعلام شود تا آنها مهیّا و مستعد گردند و درنتیجه بتوانند به مرحلهٔ بعد و احکام دائمی برسند که معمولاً قوانینی کاملتر و برتر است یا تسهیل و تخفیفی را بهمراه دارد چنانکه آیهٔ شریفهٔ: **ماننْسَخْ من آیَةٍ أوْنُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍمِنْها أوْمِثْلِها** (البقرة: ۱۰۶) همین معنا و مفاد را می رساند. در اینجا مجال آن نیست تا یکایک این احکام سازنده را از کتاب و سنّت ارائه کنیم و نقش تربیتی و حُسن تأثیر هرکدام را درمسلمانان اوّلیه ونخستین

جامعهٔ اسلامی نشان دهیم‌پس به ذکرحکمت کلّی ناسخ ومنسوخ چنانکه گذشت بسنده می کنیم بویژه که نویسندهٔ ۲۳ سال نیز موردی را مشخّص ننموده تا به تفصیل از آن سخن گوییم.

باری، سیره‌نویس سخن خود را چنین دنبال می کند: [پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمّر علماء مسلمانان است و در طیّ سه قرن اوّل هجری چنین مدوّن شده است ورنه شرایع قرآنی موجز و غیر وافی به جامعهٔ بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت بوجود آمد] (صفحهٔ ۹٤ کتاب). در اینباره باید گفت که هرچند فقهای اسلام (زادَاللهُ تَعالیٰ أُجُوْرهُم) در استخراج و تدوین احکام کوشش فراوان کردند ولی سرمایهٔ فقه اسلامی در درجهٔ اوّل، قرآن کریم و سپس سنّت رسول‌الله (ص) بوده است بطوریکه ۵۰۰ آیه از آیات کریمهٔ قرآن* و چندین هزار حدیث نبوی (ص) بعنوان: «آیات احکام» و «احادیث فقهی» مرجع استنباط فقهاء قرار گرفته است و از هرکدام، فروع گوناگون و مسائل بسیاری دریافته‌اند و این آیات شریفه و احادیث معتبر اکنون در دسترس همه وپیش چشم ما قرار دارد و میان آیات کلّی قرآن و احادیث صحیح نبوی که شرح کلیّات قرآن را بعهده گرفته و بمنزلهٔ حاشیه‌ای بر متن اصلی شمرده می شود نیز هیچگونه تعارض و نزاعی نیست بلکه نصّ قرآن، مسلمانانرا به اطاعت از اوامر پیامبر(ص) و اجتناب از نواهی او فراخوانده است چنانکه می خوانیم:

وما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وما نهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (الحشر: ۷).

یعنی: «هرچه را پیامبر به شما داد بگیرید و از هرچه شما را نهی کرد، باز ایستید».

و نیز: **فَلْیَحْذَرِ الَّذینَ یُخالِفُونَ عَنْ اَمْرِهِ اَنْ تُصیبَهُمْ فِتْنَةٌ اَوْیُصیبَهُمْ عَذابٌ اَلیم (النور: ٦۳).**

یعنی: «کسانی که برخلاف فرمان پیامبر رفتار می کنند باید بترسند از اینکه فتنه‌ای آنانرا دریابد یا عذابی دردناک بدانها رسد».

---

* برای دیدن این آیات شریفه، به جزء اوّل از کتاب: «البحر الزّخار الجامع لمذهب علماء الأمصار» اثر: احمد بن یحیی از صفحهٔ ۲٤۱ ببعد نگاه کنید.

و نیز: لقد كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللّهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (الأحزاب: ۲۱).
یعنی: «پیامبر خدا برای شما مقتدایی نیکو است».

و آیات دیگری که نشان می دهند قول و فعل پیامبر(ص) برای مسلمانان حجّت است. آری، فقه اسلامی از مجموعهٔ «کتاب و سنّت» اقتباس شده زیرا مبدء هردو یکی است و هردو را پیامبر اکرم(ص) برای جهانیان به ارمغان آورده و اکتفا به هرکدام بدون دیگری درست نیست و اهمیّت و اعجاز فقه اسلام را در مجموع قوانین کتاب و سنّت باید دانست و فقهای اسلام از صدر اوّل تاکنون در هر باب از ابواب فقه، آیات قرآن و احادیث نبوی را گواه می آورند و کمتر به رأی خود پایبند بوده و هستند حتّی ابوحنیفه، نعمان بن ثابت (متوفّی به سال ۱۵۳ هجری قمری) که در بارهٔ وی گفته اند بر احادیث نبوی (ص) چنانکه باید تکیه نمی کرده! به صدها حدیث در احکام فقهی استدلال نموده است چنانکه در کتاب «مسندالإمام أبی حنیفه» به روایت خصکفی (چاپ حلب) آشکارا ملاحظه می شود و شاگردش، محمد بن حسن شیبانی (متوفّی در سال ۱۸۹ هـ.ق) در کتاب: «الحجّةُ عَلىٰ أهلِ الْمَدينَة» که در چهار مجلّد (در هند) بچاپ رسیده از احادیث بسیار سود جسته است و فقیه بزرگ حنفی، شمس الدّین سرخسی در کتاب عظیم خود «المبسوط» به چند هزار حدیث (علاوه بر آیات فراوان قرآن) استدلال کرده است. پس اهمیّت فقه اسلامی را به اعتبار منابع آن باید ارزیابی کرد و اگر بدینکار همّت گماریم و انصاف را وجههٔ همّت سازیم ملاحظه خواهیم کرد که از هیچ قانونگذار منفردی در دنیا تا این اندازه قواعد و احکام گزارش نشده که از پیامبر اسلام در همهٔ شؤون زندگی رسیده است و این قوانین پهناور علاوه بر حکمت و معارف و اخلاقی است که از آنحضرت در دست داریم با اینکه پیامبر(ص) بی سواد و امّی بوده و در محیطی ناآگاه و جاهلانه بسر می برده و پیش از نبوّت نیز ازاین علوم ومعارف چیزی نمی دانسته است چنانکه درمدّت چهل سال کسی از آنحضرت سخنی در اینباره نشنید! و همین امر پژوهندگان حقیقت را رهنمایی می کنند تا دریابند که پیامبر اسلام(ص) از مبدء دیگری فیض و الهام و دانش می گرفته است هرچند کوردلان و بدخواهان، چشم دیدار و قلب بیدار نداشته باشند!

وَ اَنْزَلَ اللّهُ عَلَيْكَ الكِتابَ وَالْحِكْمَةَ و عَلَّمَكَ مالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وكانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكَ عَظيماً (النّساء: ۱۱۳) «خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و چیزهایی بتو آموخت که نمی دانستی و فضل خدا برتو بزرگست».

باز سیره‌نویس می گوید: [پیغمبر می فرمود جز قرآن از من چیزی نقل نکنید و اگر کسی جز نصّ قرآن از من چیزی نوشته است محو کند] (صفحهٔ ۹۹ کتاب ۲۳ سال).

در این دروغ رسوا جز تحریف حقیقت کاری صورت نگرفته است! به چند دلیل:

نخست آنکه: این عبارت خود سخنی است جدا از قرآن مجید بنابراین، گزارشگرِ آن حق نداشته تا عبارت مزبور را از قول پیامبر(ص) برای دیگران نقل کند! (چرا که بقول وی، پیغمبر فرموده جز قرآن از من چیزی نقل نکنید!) و چون از فرمانِ پیامبر(ص) سر باز زده البته چنین کسی درخور اعتماد نیست و ممکن است در روایتش کم و زیاد و تحریف راه یافته باشد!

دوّم آنکه: سیره‌نگار قرن بیستم! اصل حدیث را که **مُسلم بن حجّاج** آورده تحریف کرده است، در اصل حدیث چنین آمده:

لا تَكْتُبُوا عَنّي وَ مَنْ كَتَبَ عَنّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ وحَدِّثُوا عَنّي ولاحَرَجَ... (صحیح مُسلم، چاپ لبنان، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۲۲۹۸) یعنی: «چیزی از من ننویسید وهرکس که چیزی جز قرآن از من نوشته آنرا محو کند و حدیث از من نقل کنید که باکی در اینکار نیست...»

همانگونه که ملاحظه می شود در این روایت، تنها نوشتن حدیث نهی شده نه نقل آن! بنابراین هیچ نهی و منعی از حفظ و نشر حدیث در صدر اسلام وجود نداشته است امّا نویسندهٔ ۲۳ سال با کمال صداقت!! حدیث را دگرگون ساخته و می نویسد: [پیغمبر می فرمود جز قرآن چیزی از من نقل نکنید...]!! آیا جز نام «خیانت» بر اینکارچه نامی میتوان نهاد؟!

سوّم آنکه: در اصل این حدیث، جای بحث و گفتگوبسیار است و صدور آن از پیامبر خدا(ص) ثابت نشده زیرا ازپیامبر اکرم(ص) نامه های فراوانی در

تاریخ گزارش کرده‌اند که برای **خسرو پرویز** و **هرقل** (هراکلیوس) و**نجاشی** و **مقوقس** و دیگران فرستاده است بعلاوه، **صحیفهٔ علی** علیه السّلام مشهور است که بفرمان پیامبر اکرم(ص) در بارهٔ برخی از احکام نوشت وشیعه وسنّی آنرا گزارش کرده‌اند. همچنین ذکر نامهٔ پیامبر(ص) در بارهٔ احکام دین که بوسیلهٔ **عَمْرو بن حَزْم** برای مردم بحرین فرستاده شد درکتب سیره وسنن آمده است و نیز روایت: **اُکْتُبُوالأبی شاه** ونظایر آن، عدمِ اعتبار این حدیث را نشان می دهند. صرفنظر از همهٔ مدارک، کار خود **مُسلم بن حجّاج** نیشابوری که احادیث پیامبر(ص) را نوشته و در کتابش گرد آورده! ثابت می کند که بر حدیث مذکور اعتماد نکرده و آنرا منسوخ می شمرده است! بنابراین سیره‌نویس ناشی! بدستاویز چنین حدیثی نمی تواند سنّت رسولخدا(ص) را انکار کند یا اغراض فاسد خود را اِعمال نماید که ــ ستایش خدا را ــ چشمان مبلّغان دین و مدافعان کتاب و سنّت باز است و با تحریف حقایق اسلام ــ بتوفیق خدا ــ به مبارزه برمی خیزند و توطئه ها را خنثی می کنند.

امّا آخرین حربهٔ سیره‌نگار که در صفحهٔ ۹٤ می نویسد: [مهمتر از این نکات این مطلب مهم و شایستهٔ تأمّل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادت و آداب زمان جاهلیّت اعراب است] حربه‌ای است که مانندشمشیردون کیشوت جزدرعالم خیال کاری ازآن ساخته نیست! وماپیش ازاین نشان دادیم که آنچه نویسنده در اینباره گفته خالی ازاعتبارودورازتحقیق است. در اینجا نیز هنگامی که نویسنده از کلّی بافی! فراغت می یابد و به «تعیین موضوع و ارائهٔ مدرک» می رسد ملاحظه می شود که آنچه می گوید یا با ادّعای خودش مخالفت دارد و یا با تحریف و تغییر مدارک همراه شده و یا اساساً فاقد مدرک و دلیل است!

نویسنده برای آنکه اثبات کند احکام اسلامی از شرایع پیشین اقتباس شده چند مورد را یاد می کند که عبارت از نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و باده و قمار است! درمورد نماز می نویسد:

[نماز در همهٔ ادیان هست و رکن اوّلیه دیانت است که روی به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضهٔ اسلام است وبدین شکل و

طرز،مخصوص دیانت اسلام است] (صفحهٔ ۹٤ و ۹۵ کتاب).

روشن است که نماز اسلامی را «با شکل و طرز مخصوص خود» نمی توان مقتبس از مذاهب دیگر شمرد و این اعتراف با آن افترای سیره‌نگار نمی سازد! و این شاهد، آن ادّعا را به اثبات نمی رساند! ضمناً اسلام هرگز ادّعا نداشته که در ادیان گذشته، نماز و عبادت مقرّر نشده است! سخن از جامعیّت و کمال در عبادات و احکام اسلامی است نه آنکه همهٔ ادیان الهی با نماز و روزه به مخالفت برخاسته اند و تنها اسلام مردم را به عبادت خداوند تشویق کرده باشد![29] در مورد روزه، سیره‌نویس ادّعا دارد که: [روزه از یهود به اسلام آمده است] ! با آنکه روزهٔ اسلامی از جنبه های گوناگون با روزهٔ یهودیان تفاوت می کند بعنوان نمونه: شروع روزهٔ یهود از غروب آفتاب تا غروب روز بعد است (قاموس کتاب مقدّس، اثر هاکس، صفحهٔ ٤۲۸) امّا همه می دانیم که کسی از مسلمانان شب را روزه! نمی گیرد. یهودیان در هنگام مصیبت گاهی روزه می گرفتند و در اینصورت کودکان شیرخوار و حتّی حیوانات خود را از چرا بازمی داشتند! (قاموس کتاب مقدّس، صفحهٔ ٤۲۸) چنانکه می دانیم روزهٔ اسلامی از این قبیل احکام نامعقول منزّه است و بطور کلّی از حیث کمیّت (تعداد روزها در ماه مخصوص) و کیفیّت (فروع گوناگون) با روزها یهودیان تفاوت دارد.

سیره‌نگار خوش‌انصاف! در بارهٔ حج ادّعا دارد که مراسم آن: [تحقیقاً(!!) برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرّر شده است] ! ضمناً ناگزیر! می‌پذیرد که: [بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دورهٔ جاهلیّت روی داده است] (صفحهٔ ۹۵ کتاب).

شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثّر است و آنرا ویژهٔ عرب قرار نداده بلکه برای همهٔ مردم ــ هرکس که توانایی وصول داشته باشد ــ لازم شمرده است چنانکه می فرماید: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً** (آل عمران: ۹۷).

(۲۹) برای آگاهی از امتیاز نماز اسلامی نسبت به دیگر ادیان به کتاب: «نماز در اسلام و در مذهب یهود و نصاری» اثر دکتر اسماعیل آشتیانی، که به اهتمام و تصحیح و زیادات نویسنده چاپ شده رجوع کنید.

یعنی: «بر عموم مردم است که برای خدا قصد خانهٔ (کعبه) کنند هرکس که توان پیمودن راه آنرا داشته باشد». علاوه بر این، حج در اسلام از آنرو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل (ع) بانی کعبه بوده نه از آنرو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می رفته است. قرآن مجید در اینباره می گوید:

وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْراهِیمَ مَکانَ الْبَیْتِ أَنْ لا تُشْرِكْ بِی شَیْئاً وَ طَهِّرْ بَیْتِیَ لِلطّائِفِینَ وَالقائِمِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ. وَأَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ... [۳۰] (الحج: ۲۶ ـ ۲۷).

از اینرو اسلام، جوهر و أصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد و خرافات را از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آنرا به أصل پاکیزهٔ خود بازگردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نورزد و به بهانهٔ «نوآوری»! سنّت های صحیح و مفید را انکار نکند. پس إبقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجّه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می شود و نشانهٔ انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن!

در مورد زکوٰة و جهاد، سیره‌نگار در صفحهٔ ۹۷ می نویسد: [دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آندو جهاد و زکوٰة است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمّد داشت نبودند]! اگر اینطور است پس در احکام و اهداف اسلامی، مسائل تازه‌ای هم وجود دارد بنابراین ادّعای شما مصداق «کوسهٔ ریش‌پهن!» خواهد بود.

در مورد باده و قمار نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۹۶ می گوید: [فکر مثبت و بنیانگزار[۳۱] (!!) محمّد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعهٔ جدید را در نظر گرفته و آنچه او را به هدف نزدیک می کند بکار می بندد. از آن جمله است، نهی

(۳۰) یعنی: «چون ابراهیم را جایگزین این خانه کردیم (و گفتیم) که هیچ چیز را شریک من مشمار و خانه ام را برای طواف کنندگان و عبادتگران و رکوع کنندگان و سجود گزاران پاکیزه کن و در میان مردم ندای حج ده...».

(۳۱) صحیح، «بنیانگذار» است.

مسکرات که آنهم از مختصّات شرایع اسلامی است] البته خوانندگان محترم توجّه دارند که شواهد مذکور برای اثبات این مدّعا آمده که اسلام، قوانین خود را از دیگران گرفته است!! امّا چنانکه ملاحظه می کنید گواهانِ سیره نویس پیاپی بر ضدّ وی شهادت می دهند!

نویسنده درپی اعتراف گذشتهٔ خود، فیلسوف مآبانه! چنین می نگارد: [نهایت، این قانون بیشتر از لحاظ اوضاع اجتماعی وضع شده است چه اعراب خونگرم احساساتی و بی بند و بار اگربه مسکرات (که کاملاً رایج و متداول بود) روی آورند شـرّ و فساد از آن ناشی می شود و از همین روی در سه مرحله آنرا منع فرمود] (صفحهٔ ۹۷).

ظاهراً جناب سیره نگار به کنایه می خواهد بگوید که حُرمت باده گساری موقوف به شرائط آنروزگار! و مربوط به عربِ احساساتی و خونگرم بوده است و امروز بر مردم خونسرد و بی احساسات! (بویژه بر سناتوران از کار افتاده!) حَرَجی در باده گساری نیست. البته اگر از سخن خود چنین مقصودی داشته باشد باید گفت که شرافت و مزیّت انسان بر دیگر جانوران درپرتو عقل او است و آنچه که عقل را زائل کند یا در کارش سستی آوَرَد همواره بر انسان حرام و ناروا است و جنایاتی که امروز در دنیا از باده گساری رخ می دهد (اعم از تصادمات رانندگی و فساد اخلاقی و اختلال در قوای رئیسهٔ بدن مانند مغز و اعصاب و قلب) درخور چشم‌پوشی نیست. در اینجا بی مناسبت نمی دانم خبری را که اخیراً جرائد در اینباره گزارش کرده‌اند بیاورم تا معلوم شود که قانون جاوید قرآن قابل نسخ نبوده و حُرمت باده گساری نسبت به دیروز و امروز و عرب و عجم! تفاوت نمی کند. روزنامهٔ کیهان در شمارهٔ ۱۲۱۸۹ مورّخ دوشنبه ٤ تیرماه ۱۳٦۳ (۲۵ رمضان ۱٤۰٤) می نویسد:

«به موجب گزارش کمیتهٔ عالی مطالعات مشروبات الکلی، در سال ۱۹۸۲ درمیان ۵۵۰/۰۰۰ تن فرانسوی که به علّت مصرف مشروبات الکلی دچار ناراحتی کبد، اختلالات ناشی از مصرف الکل شده بودند ۱۷۲۳۱ نفر به هلاکت رسیدند. لازم به تذکر است که ٤۰ درصد از حوادث منجر به قتل در فرانسه که

رقمی در حدود / ۱۱۰۰۰ مورد را تشکیل می دهد بواسطهٔ مصرف مشروبات الکلی صورت می گیرد»!

باری، نویسندهٔ ۲۳ سال که از شهادتِ گواهان گذشته طَرْفی نمی بندد و ره بجایی نمی برد ناگهان در میان سخن! بیاد کتاب: مِلَل و نِحَل شهرستانی می افتد و شادمانه از اینکه سرانجام به مدرکی! دست یافته است می گوید: [شهرستانی در ملل و نحل می نویسد: بسیاری(!!) از تکالیف و سنن اسلامی ادامهٔ عادات دورهٔ جاهلیّت است که اعراب آنها را از یهود(!!) گرفته بودند آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام بود. ازدواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن‌پدر حرام بود.] (صفحهٔ ۹۶ کتاب). امّا متأسّفانه! در اینجا هم از تحریف سخن شهرستانی دریغ نمی ورزد! و خود را نزد ارباب تحقیق به خیانت در گزارش از منابع اسلامی محکوم می کند.

عبدالکریم شهرستانی (متوفّی به سال ۵٤۸ هجری قمری) در جزء سوّم از کتاب خود چنین می نویسد:

قالَ مُحَمَّدُ بنُ السّائِبُ الكَلْبِيُّ: كانَتِ الْعَرَبُ فی جاهِلِیَّتِها تُحَرِّمُ أَشْیاءَ نَزَلَ الْقُرآنُ بِتَحْریمِها. كانُوا لایَنْكِحُونَ الاُمَّهاتِ ولا الْبَناتِ ولا الْخالاتِ ولاالعَمّاتِ. وكانَ أَقْبَحُ ما یَصْنَعُونَ أَنْ یَجْمَعَ الرَّجُلُ بَیْنَ الاُخْتَیْنِ أَوْ یَخْتَلِفَ عَلَی امْرَأَةِ أَبیهِ وكانُوا یُسَمُّونَ مَنْ فَعَلَ ذٰلكَ الضَّیزَنَ... وكانَ الرَّجُلُ مِنَ العَرَبِ إذاماتَ عَنِ امْرَأَةٍ أَوْطَلَّقَها قامَ أَكْبَرُ بَنیهِ، فَإِنْ كانَ لَهُ حاجَةٌ طَرَحَ ثَوْبَهُ عَلَیْها و إِنْ لَمْ یَكُنْ فیها حاجَةٌ تَزَوَّجَها بَعْضَ إِخْوَتِهِ بِمَهْرٍجَدیدٍ. (الملل و النّحل، چاپ قاهره، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۹۰).

یعنی: «محمّد بن سائب کلبی گوید که عرب در روزگار جاهلیّت چیزهایی را ممنوع ساخته بود که با نزول قرآن نیز تحریم شد. عرب‌ها با مادران و دختران و خاله‌ها و عمّه‌های خود ازدواج نمی کردند. و زشت‌ترین کار ایشان آن بود که یکمرد، دو خواهر را بزنی میگرفت یا با زن‌پدرش رابطهٔ جنسی برقرار می کرد! و کسی که چنین کاری انجام می داد نامش را ضَیْزَن می نهادند... و همینکه مرد عرب می مُرد و زنش باز می ماند یا آنکه همسر خود را طلاق می داد، پسر بزرگش برمی خاست و اگر نسبت بآن زن احساس نیازی می کرد جامه‌ای را بَر روی

می افکند (و او را تصاحب مینمود) امّا چنانچه به زن مزبور نیازی نداشت وی را دربرابر مهر تازه‌ای به همسری یکی از برادرانش درمی آورد»!

مقایسهٔ میان آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده و سخنی که شهرستانی می گوید بروشنی نشان می دهد که سیره‌نویس تازه تا چه اندازه! به دگرگون ساختن و تحریف کتاب ملل ونحل پرداخته تا خوانندگان را از حقیقت دور کند! شهرستانی میگوید: عربها دو خواهر را با هم بزنی می گرفتند و با زن‌پدر خود ازدواج می کردند. سیره‌نگار می نویسد: [ازدواج با دو خواهر، قبیح و نکاح با زن‌پدر حرام بود]! شهرستانی از امور معدودی سخن می گوید که پیش از اسلام نیز ممنوع شمرده می شد. سیره‌نویس از قول شهرستانی می نویسد: [بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی، ادامهٔ عادات دوران جاهلیّت است]! شهرستانی کمترین اشاره‌ای ندارد که عرب، احکام مزبور را از یهود اخذ کرده باشد. سیره‌نویس از قول وی می گوید: [اعراب آنها را از یهود گرفته بودند]! آیا این قبیل شاهکارها! را نباید دلیل امانت و صداقت و حسنِ نیّت نویسندهٔ ۲۳ سال شمرد؟!!

از این گذشته، ناپسند شمردن ازدواج با مادر و دختر و خواهر تقریباً از لوازم فطرت انسان است بنابراین لزومی ندارد ادّعا کنیم که عرب از این حیث، تحت تأثیر یهود قرار گرفته است! اگر چنین بوده پس چرا عرب در تحریم ازدواج با «زن‌پدر» از یهودیان اثر نپذیرفت؟!

خنده‌آور است که نویسندهٔ ۲۳ سال در صحفهٔ ۹٦ از کتاب خود برای آنکه اثبات کند اسلام قوانین خویش را از عربِ جاهلی گرفته است به اموری چون: [مضمضه و استنشاق و استنجاء و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و زهار...]! متوسّل می شود و دریغا که از نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و خندیدن... کمک نمی گیرد! گویا نمی داند که علمای اسلام، قوانین دینی را به احکام «تأسیسی» و «امضائی یا ارشادی» تقسیم کرده‌اند. حُسن و قُبح پاره‌ای از امور را عقل، بدون استعانت از شرع درمی یابد و احکام آنها را از «مستقلّات عقلیّه» باید شمرد پس اگر شرع در اینباره حکمی صادر فرماید، در

حقیقت حکم عقل را امضاء کرده است مانند زشتی ظلم و نیکی عدالت و امثال این امور، دسته ای دیگر از احکام با مصالح خَفیّه ای همراه اند که عقل، بدون هدایت شرع بدانها راه نتواند بُرد یا بر همهٔ مصالح و اسرارشان احاطه نمی یابد امّا در مرحلهٔ اجراء و عمل آشکار خواهد شد که شؤون مادّی و معنوی مردم از برکات آنها رو به صلاح و ترقّی می رود چنانکه اجرای احکام اسلام، قرنهای متمادی مسلمانانرا به پیشرفتهای مادّی و معنوی نائل گردانید و در اینمقام است که شرایع الهی «احکام تأسیسی» را بنیاد می نهند. مضمضه و استنشاق وستردن موی تن و گرفتن ناخن... از احکام اوّلیه ای است که بدون ارشاد و هدایت شارع هم می توان از حسن آنها وقوف یافت و کسی این امور را دلیل بر حقانیّت قرآن و اسلام نشمرده است تا نویسندهٔ ۲۳ سال خود را به زحمت افکنده و سابقه ای برای آنها در میان عرب و عجم جستجو کند!

همانگونه که پیش از این گذشت، (علاوه بر نوآوری) سخن در جامعیّت و کمال قوانین اسلام است، سخن از فقه عظیم و گسترده ای است که در تمام شؤون مادّی و معنوی بشر دخالت کرده و بصورت پنجاه کتاب (کتاب الطّهارة، کتاب الصّلوة، کتاب الجنائز، کتاب الزّکاة، کتاب الصّیام، کتاب الخمس والفیء، کتاب الاعتکاف، کتاب الحجّ، کتاب الجهاد، کتاب الجزیة، کتاب الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر، کتاب النّکاح، کتاب الطّلاق، کتاب العدّة، کتاب الإیلاء، کتاب الظّهار، کتاب اللّعان، کتاب الرّضاع، کتاب الحضانة، کتاب النّفقات، کتاب الصّید و الذبائح، کتاب الأطعمة و الأشربة، کتاب البیع، کتاب الجُعالة، کتاب الرهن، کتاب الضّمان، کتاب التّفلیس، کتاب الحجر، کتاب الصّلح، کتاب الحوالة، کتاب الإجارة، کتاب الشّرکة، کتاب الوکالة، کتاب العاریة، کتاب الغصب، کتاب الشّفعة، کتاب الأیمان و النذور، کتاب القضاء و الشّهادات، کتاب العتق، کتاب المساقات، کتاب إحیاء الموات، کتاب الوقف، کتاب الهبة، کتاب اللقطة، کتاب الوصیّة، کتاب القصاص، کتاب الباغی، کتاب الارتداد، کتاب الحدود، کتاب الدّیات) یا بیشتر، تنظیم و تبویب شده است که از پانصد آیهٔ قرآن و چندین هزار حدیث نبوی (ص) مایه

می گیرد و برای هر مشکلی از مشکلات زندگی بشر راه حلّی ارائه می کند و اگر در برخی از کلیّات به مذاهب پیشین شباهتی داشته باشد در شاخه های متعدد و مسائل گوناگون خود از آنها فاصله گرفته است بعلاوه امتیازات همهٔ شرایع و ادیان را بهمراه دارد و از نقائص همهٔ آنها (با در نظر گرفتنِ نیازهای روزگارِ ما) منزّه است و با توجّه به اُمّی بودن پیامبر اسلام (ص) خود معجزه ای بی نظیر شمرده می شود.

خلاصه آنکه از هر دیدگاهی بنگریم اعجاز قرآن مجید و حقوق و فقه اسلامی قابل انکار نیست بهمین جهت نویسندهٔ ۲۳ سال پس از تمام تلاشهای خود در نفی اعجاز قرآن و اهمیّت قوانین اسلام سرانجام دربارهٔ احکام شرع می نویسد:

[احکام مدنی و امور شخصیّه هرچند از دیانت یهود و عادت دورهٔ جاهلیت رنگ گرفته باشد برای تنظیم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیرقابل انکار است] ! (صفحهٔ ۱۲۳) و دربارهٔ اعجاز قرآن کریم می گوید:

[با همهٔ اینها قرآن، معجزه است امّا نه مانند معجزه‌های سایرین که درمیان مه و غبار افسانه‌های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده‌لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد.

نه، قرآن معجزه است، معجزهٔ زنده و گویا.

...قرآن از این حیث معجزه است که بوسیلهٔ آن محمّد تک وتنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن، بر قوم خود پیروز شد و بنیادی استوار بر پا ساخت.

قرآن معجزه است برای اینکه ددان آدمی صورت را به انقیاد کشید...] (صفحهٔ ۹۸ از کتاب ۲۳ سال).

آنچه نویسنده آورده هرچند تمام أبعاد و امتیازات اسلام و قرآن را فرا نمی گیرد و توجیه ناتمام و ناقصی بشمار می آید ولی بهر صورت اعترافی است بر مزیت اسلام و اعجاز قرآن پس از انکار آن! از اینرو ما نیز این فصل را در همینجا به پایان می بریم و سخن را بدرازا نمی کشیم.

محمّد بشر است

نویسندهٔ ۲۳ سال در این فصل برآنست تا نشان دهد که قرآن شریف و آثار تاریخی، پیامبر اسلام (ص) را با ویژگیها و صفات بشری معرّفی می کنند امّا برخی از مسلمانان از این حدّ، پای فراتر نهاده به غُلُوّ در افتاده‌اند و احوالی برای پیامبر (ص) آورده‌اند که با متن قرآن سازش ندارد.

اصلِ این گفتار هرچند بیرون از صحّت و اعتبار نیست ولی پر واضحست که «اهل تقصیر» نمی توانند بدرستی، انحرافِ «أهل غُلُوّ» را نشان دهند چرا که حقیقتِ امر بر خود ایشان مشتبّه شده و حدّ اعتدال را درنیافته‌اند از اینرو در هرگام به خطا درمی افتند! زیرا کسی که «ترازوی مستقیم» در دست نداشته باشد نه سَبُک را بدرستی درمی یابد و نه سنگین را بخوبی تشخیص می دهد و چه بسا حقیقتی را با تنگ نظری، مبالغه انگارد و راست را دروغ پندارد پس نخست باید ترازوی دُرُست را یافت و شناخت و بقول قرآن کریم: **وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ** [1] (الإسراء: ۳۵). آری! میزان سنجشها در اسلام، قرآن مجید است و این چیزی است که سیره‌نویس جدید از آن بدرستی آگاهی ندارد و در نخستین عبارتی که در آغاز فصل تازه از قرآن نقل می کند دچار اشتباه می شود! زیرا می نویسد:

[این معنی که پیغمبر بشر یست به علاوهٔ امتیاز روحی، میان تمام علمای پیشین اسلام مطابق آیهٔ: (**إن أنا إلاّ بشرمثلكم يوحى اليّ**) مورد اتفاق بود.] !

در سراسر قرآن مجید چنین عبارتی وجود ندارد، آنچه در این باب نازل شده بصورت: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ** آمده است که در دو سوره از قرآن کریم (سورهٔ کهف آیهٔ ۱۱۰ و سورهٔ فصّلت آیهٔ ٦) دیده می شود.

---

(۱) و باترازوی مستقیم بسنجید.

سیره‌نویس سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

[حتّی علمای اهل سنّت، عصمت و علم را لازمهٔ نبی و از صفات او ندانسته‌اند بلکه آنرا موهبتی از طرف خداوند گفته‌اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت وعلم و سایر صفات فوق‌العادهٔ بشری است برسالت برنگزیده است بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطا کرده است] (صفحهٔ ۱۰۱ کتاب).

باید توجّه داشت که اهل سنّت، لیاقت ذاتی پیامبر را انکار نکرده‌اند یعنی نخواسته‌اند بگویند که پیامبر، پیش از بعثت با دیگران از هر حیث برابر بوده است! که اگر چنین بود بنا بقول **معتزله**، ترجیح بلامرجّح لازم می‌آمد! و بنابر قول **أشاعره** (که در اینباره ادلّهٔ عقلی را معتبر نمی‌دانند و به سمعیّات استدلال می‌کنند) آیهٔ شریفهٔ: **اَللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَه**[2] (الأنعام: ۱۲۴) نامفهوم می‌گشت! آری، علم و عصمت، موهبت الهی است ولی خداوند این موهبت را نصیب هرکس نمی‌کند که: **العَطِيّاتُ بِقَدْرِ القابِلِيّاتِ**[3].

نویسنده، درپی گفتارش می‌نویسد:

[آنها (اهل سنّت) معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان میآوریم که او را حامل وحی فرض می‌کنیم نه اینکه چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می‌دانیم] !

روشن است که داشتن علوم رسمی دلیل نمی‌شود تا کسی را پیامبر خدا بشماریم ولی چنانکه گذشت مقام نبوّت با استعداد و لیاقت ویژه‌ای پیوند دارد بطوریکه انبیاء خدا پیش از نبوّت نیز از دیگران ممتاز بوده‌اند و البته این امتیاز چنانکه گفتیم (و باز هم تکرار می‌کنیم) مشروط به داشتن معلومات ظاهری و علوم و آداب رسمی نیست تا هرکس بیشتر از این امور بهره‌مند باشد به مقام نبوّت منصوب گردد!

امّا پس از نبوّت، واضحست که علم و دانش با حمل رسالت منافات ندارد بلکه قرین آنست و علوم انبیاء از مجرای وحی به آنان می‌رسد چنانکه در قرآن

---

(۲) خداوند بهتر (از هرکس) می‌داند که رسالت خویش را درکجا نهد (به چه کسی عطا کند؟).

(۳) بخششهای آفریدگار باندازهٔ لیاقت آفریدگان است.

کریم نسبت به پیامبر اکرم (ص) می فرماید:

وَلا تَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْني عِلْماً (طه: ۱۱٤).

یعنی: «در بارهٔ قرآن پیش از آنکه وحیش بر تو پایان گیرد شتاب مکن و بگو ای خدای من، مرا دانش بیافزای».

اخلاق نیز مشمول همین حکم است بطوریکه پیامبران خدا در پرتو ارشاد وحی از خُلق و خویِ والا تری نسبت بدیگران، بهره‌ور بوده‌اند چنانکه در بارهٔ پیامبر ارجمند اسلام در قرآن می خوانیم:

إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ (القلم: ٤).

«حقاً که تو بر خوی بزرگی استواری».

پس علم و اخلاق در اینمقام از توابع وحی شمرده می شوند و پیامبری که در «دانش دین» از پیروانش کمتر بداند و در «اخلاق وزین» از تربیت شدگانش فروماند اساساً وجود نداشته است!

امّا قصد نویسندهٔ ۲۳ سال از این مقدّمه‌چینی آنستکه بخیال خود! شخصیت ممتازپیامبر(ص) را از رسالت او جدا سازد و فضائلِ والای آنحضرت را انکار کند تا از اینراه آراء اهل غلو را باطل سازد! و این همان لغزشی است که درآغاز فصل، بدان اشاره کردیم که اهل تقصیر، راهنمای غُلاة نتوانند بود و اندیشهٔ باطل را با باطل دیگری نمی تواند اصلاح کرد.

در اینجا نویسندهٔ ۲۳ سال از قول علمای اهل سنّت به آیه‌ای استشهاد می کند که بنابر مفاد آیهٔ شریفه پیامبر اسلام(ص) پیش از وحی، معلومات قرآنی و اطلاعات دینی نداشته است چنانکه می نویسد:

[و در این مورد به آیات قرآن استناد میکردند: «وکذلک أوحینا الیک روحاً من أمرنا ماکنت تدری ما الکتاب ولا الإیمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا... (سورهٔ شوریٰ آیهٔ ۵۲) یعنی ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن، از کتاب و ایمان اطلاعی نداشتی. بوسیلهٔ قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می کنیم] (صفحهٔ ۱۰۲).

البته: این سخن، حق است و در دُرستی آن تردید نداریم چیزی که هست به نویسندهٔ ۲۳ سال می گوییم اگر تو نیزچون علمای اهل سنّت این حقیقت را

پذیرفته‌ای پس چگونه در فصول پیشین از کتاب خود، پیامبر اسلام(ص) را مردی دانشور معرّفی کرده‌ای که درپی تحصیل علم برآمده و با علمای اهل کتاب در ارتباط بوده و معلومات قرآنی خود را ازورقة بن نوفل آموخته است؟! این قبول و انکار و ردّ و اقرار، نشان می دهد که سخنانت هیچ پایه و مایه‌ای ندارد و جز غرض‌ورزی و هویٰ‌پرستی ره بجایی نبرده‌ای و درمقامی که می خواهی با غالیان رویِ مخالفت نشان دهی از آیهٔ کریمهٔ (ما کُنْتَ تَدْری ما الکتابُ ولا الإیمانُ) سخن می گو یی! وچون قصد معاندت با نبوّت داری از معلومات فراوانی که پیامبر تحصیل کرده بود، بدروغ دم می زنی **وقَدْ خابَ مَنِ افْتَرىٰ** (طه: ٦١).

وانگهی این اعتقاد، به علمای قدیم اهل سنّت اختصاص ندارد. علمای قدیم امامیّه[۴] نیز بر این عقیده بوده‌اند و در کتب و آثار خود بدان تصریح کرده‌اند چنانکه شیخ ابوجعفر طوسی (متوفّیٰ در سال ٤٦٠ هـ ق) در تفسیر مشهور خود «التِبْیانُ فی تفسیرِ القرآن» ذیل آیهٔ ۵۲ از سورهٔ شوریٰ می نو یسد:

«ما کُنْتَ تَدْری ما الکتابُ ولا الإیمانُ. یعنی: ما کُنْتَ قَبْلَ الْبَعْثِ تَدْری ما الکِتابُ ولا ما الإیمانُ قَبْلَ البُلُوغِ».

یعنی: «معنای آیه اینست که: (ای‌پیامبر) پیش ازبعثت تونمی دانستی که کتاب چیست و قبل از بلوغ نیز خبر از ایمان نداشتی».

و همچنین شیخ طَبْرِسی (متوفّی به سال ۵٤۸ هـ ق) درتفسیر«مَجمعُ البیانِ فی تفسیر القرآن» می گو ید:

«ما کُنْتَ تَدْری یا مُحَمّدُ قَبْلَ الْوَحْیِ الکتابَ ولا الإیمانَ أیْ وما القرآنُ ولا الشّرائِعُ وَ معالِمُ الإیمان».

یعنی: «تو ای محمّد پیش ازوحی، نمی دانستی کتاب و ایمان چیست؟ یعنی از قرآن و احکام دین و نشانه های ایمان آگاه نبودی».

و در «اصول کافی» اثر شیخ کلینی رازی (متوفّیٰ به سال ۳۲۸ هـ ق) آمده است:

«عَنْ أبی حَمْزَة قال: قالَ لی أبوعبدِ اللّه الصّادق (ص) أیُّ شیءٍ یقولُ أصحابُکم فی هذه الآیةِ أیُـقِرونَ أنّه کانَ فی حالٍ لایَدری ماالکتابُ ولا الإیمانُ؟ فقلتُ:

---

(٤) و همچنین علمای زیدیّه.

لاأدری جُعِلْتُ فِداكَ مایقُولون! فقالَ لی: بلی قدکانَ فی حالٍ لایَدْری ماالکتابُ ولا الإیمانُ حتّیٰ بَعَثَ اللّهُ تَعالیٰ الرُّوحَ الّتی ذَکَرَفِی الْکِتابِ فلَمّا أوْحاها إلَیْهِ عَلَّمَ بِهاالعلمَ والفهمَ (الأصول من الکافی، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۷٤).

یعنی: «ابوحمزه گوید امام صادق(ع) از من پرسید یاران شما در بارهٔ این آیه چه می گویند؟ آیا اقرار می کنند پیامبر در حالی بود که نمی دانست کتاب وایمان چیست؟ گفتم: فدایت شوم نمی دانم در اینباره چه می گویند!؟ گفت: آری، پیامبر در حالی بود که نمی دانست کتاب و ایمان چیست تا اینکه خداوند آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاد و چون بوسیلهٔ آن روح به او وحی کرد دانش و فهم را به وی آموخت».

چنانکه ملاحظه می شود قدمای شیعه نیز بر این باور بوده اند و با اهل سنّت در این موضوع اختلاف نداشتند پس اگر غلوّ و مبالغه ای در بارهٔ رسول اکرم(ص) رفته از جایی دیگر ناشی شده و از متأخّران سر زده است و روشن است که در کار «اسلام شناسی» هرچند به گذشته بازگردیم و به سرچشمهٔ اسلام نزدیکتر شویم با آراء و آثار اصیل تری برخورد می کنیم و این برخلافِ کارهای علمی است که هرچند پیش رویم و گام به جلو نهیم با افکار دقیقتر و استوارتری روبرو خواهیم شد. پس، اسلام راستین را از سَلَفِ صالح باید گرفت و بعبارت دیگر باید ملاحظه کرد تا در صدرِ اسلام چه خبر بوده نه آنکه فلان محدّث و روضه خوان در قرن ما چه می گویند؟!

پیامبر و کشف مَغیبات!

از این پس، سیره نگار بی نام و نشان! در بارهٔ اینکه پیامبر اسلام(ص) چیزی از اسرار نهان را نمی دانسته است بخیال خود، داد سخن می دهد و از قرآن گواه می آورد و می نویسد:

[آیهٔ ۵۰ سورهٔ انعام در جواب کسانیکه ازپیغمبر معجزه می خواستند این مطلب را به شکل صریح بیان می کند: قل لاأقول لکم عندی خزائن الله ولا أعلم الغیب ولا أقول لکم إنّی ملك إن اتبع الاّ مایوحَی الَی = ای محمّد به آنها بگو من نمیگویم گنجهای خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه فرشته ام.

من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم.[۵] در آیهٔ ۱۸۸ سورهٔ اعراف می فرماید: قل لااملك لنفسی نفعاً ولاضرّاً الاّ ماشاء الله ولو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسّنی السّوء إن أنا الاّ بشیر و نذیر لقوم یؤمنون = ای محمّد بآنها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم(!!) مگر آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می دانستم هم جلب خیر می کردم و هم بدی را از خویش دفع میساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم. این آیه نیز جواب مشرکان است که می گفتند اگر راست می گوئی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟ آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره های معتبر همه مؤیّد این است که پیغمبر داعیهٔ عصمت و کشف مغیبات نداشت] (صفحهٔ ۱۰۲).

چیزی که در این روزگار بسیار مرسوم شده آنستکه گروهی از خاورشناسان غربی و اسلام شناسان وطنی! یکی دو آیه از قرآن کریم را دستاویز اندیشه های خود می سازند و از بقیّهٔ آیاتی که در آن زمینه آمده است صرفنظر می کنند! با اینکه قرآن شریف گاهی به یک مسئله از أبعاد گوناگون نگریسته و برای فهم تمام مسئله باید همهٔ ابعاد آنرا در قرآن بررسی کرد و نظر جامع و فراگیر قرآنی را دربارهٔ آن فهمید.

موضوع «آگاهی از غیب» یکی از همین مباحث شمرده می شود که مایهٔ سوء استفادهٔ بسیاری قرار گرفته است. دسته ای پنداشته اند که پیامبر اکرم (و حتّی امامان) بمحض آنکه بخواهند از اسرار غیب آگاهی یابند حجابها و موانع بکنار می رود و ایشان بر اسرار مز بور اِشراف پیدا می کنند و در اینباره گفته اند که: **إنَّ الإمامَ إذاشاءَ أنْ یَعْلَمَ عَلِمَ**[۶] یعنی: «امام همینکه بخواهد چیزی را بداند، از آن آگاه خواهد شد».

---

(۵) البته مقصود از عبارت: «من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم»! که این ادیب قرن بیستم آورده آنستکه: «من تابع الهام ضمیر و مأمور رسانیدن وحی هستم».

(۶) مضمون حدیثی است که مجلسی آنرا در «بحارالأنوار» آورده است و قدیمی ترین کتابی که سراغ داریم در اینباره سخن گفته کتاب: «بصائر الدّرجات» اثر محمّد بن حسن صفّار (متوفّی به سال ۲۹۰ هجری) است البته بنابر نقل شیخ طوسی در فهرست خود و نجاشی در رجالش، محمد بن حسن بن ولید (استاد شیخ صدوق) کتاب بصائرالدرجات را از درجهٔ اعتبار ساقط و متمایل به غلو می شمرده است. و لقد أجاد فیما أفاد.

و گروهی دیگر (چون نویسندهٔ ۲۳ سال) پیامبر اکرم (ص) را مطلقاً از غیب بی‌خبر پنداشته و به آیهٔ شریفهٔ: **لاأَعْلَمُ الغَيْبَ** (الأنعام: ۵۰) و نظایر آن استشهاد کرده‌اند! و بی‌شک هر دو دسته بخطا رفته‌اند!

امّا گروه نخستین، توجّه نکرده‌اند که پیامبر خدا (ص) از راه وحی بر حقایق امور آگاهی می‌یافت و از سوی دیگر، جریان وحی در اختیار او قرار نداشت و نزول روح‌القدس امری غیراختیاری بود چنانکه در دوران «فَترتِ وحی» پیامبر اکرم (ص) از تأخیر وحی و دیر آمدن آن رنج فراوان برد و تا خدا نخواست وحیِ مقدّس بازنیامد و اخبار مربوط به «اصحاب کهف» کشف نشد و همچنین در ماجرای «إفك عائشه» و دیگر حوادث ــ که شرح تمام آنها بطول می‌انجامد ــ امر وحی، بخواست و ارادهٔ پیامبر (ص) موکول نبود. پس نباید احادیث ضعاف را بر آیات قرآن و گواهی تاریخ ترجیح داد.

امّا گروه دوّم نیز درنیافته‌اند که مقصود از **لاأَعْلَمُ الغيب** اینستکه غیب در اختیار پیامبر نیست و بدون وحی پروردگار چیزی از امور پنهان را نمی‌داند نه آنکه اگر وحی خداوندی هم برسد و «فیض روح القُدُس ار باز مدد فرماید»[۷] در آنصورت باز هم پیامبر (ص) از غیب آگاهی نخواهد یافت! این معنا برخلاف نصّ قرآن است که می‌فرماید:

تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيها إِلَيْكَ (هود: ۴۹) و یا:
ذٰلكَ مِنْ أَنْباءِ الغَيْبِ نُوحيهِ إِلَيْكَ (آل عمران: ۴۴).

یعنی: «این از خبرهای غیب است که آنرا از راه وحی بتو می‌رسانیم».

و در همان آیهٔ ۵۰ از سورهٔ انعام که نویسندهٔ ۲۳ سال گواه آورده برای آگاهیهای غیبی که از راه وحی به پیامبر می‌رسید جایی باز کرده است و می‌فرماید: **إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما يُوحىٰ إِلَيَّ**. یعنی: (بگو) من تابع وحی خداوندی هستم که بسویم می‌آید و بس! بنابراین: «آنچه استادِ ازل گفت بگو، می‌گویم»[۸] و آیات شریفهٔ قرآنی در اینمقام صراحت دارد که وحی پیامبران با آگاهی از غیب قرین می‌شود چنانکه می‌خوانیم:

عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ (الجنّ ۲۶).

---

(۷) و (۸) از حافظ شیرازی است.

یعنی: «دانای غیب (خدا) است پس غیب خود را بر هیچکس جز پیامبری که او را پسندیده اظهار نمی کند». و نیز:

وماكانَ اللّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ ولٰكِنّ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ (آل عمران: ۱۷۹).

یعنی: «خداوند آگاه کنندهٔ شما بر غیب نیست ولی (برای اینکار) پیامبران خود را برمی گزیند».

خلاصه آنکه پیامبر ارجمند اسلام (ص) از خود چیزی نمی دانسته و اِشراف و احاطه بر غیب نداشته است امّا در موردی که وحی الهی امور پنهان را بر او آشکار می کرده البته نمی توانسته محجوب از غیب بماند! و پیش از این (ضمن بخش نخستین) پاره‌ای از اخبار نبوی (ص) را در بارهٔ رو یدادهای آینده و حوادث پنهان آوردیم و سخن را تکرار نمی کنیم امّا این نکته را نیز ناگفته نمی گذاریم که سخنِ نو یسندهٔ ۲۳ سال بصورتی گفتار ما را تأیید می کند! چرا که در صفحهٔ ۱۰۳ می نو یسد:

[حدیث معتبری از پیغمبر نقل می کنند که در برابر سؤالات پرت و پلای مشرکان که می خواستند وی را عاجز کنند می فرمود: اینها از من چه توقّع دارند؟ من بندهٔ خدایم و جز آنچه بمن آموخته است نمی دانم]. آری! پیامبر (ص) جز آنچه خدا به او آموخته (و چه بسیار حقایقی را به وی آموخته) هیچ نمی دانسته است! چنانکه در کلام الهی آمده:

وعَلَّمَكَ مالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وكانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكَ عَظيماً (النّساء: ۱۱۳).

«و چیزهایی به تو آموخت که آنها را نمی دانستی و فضل خدا بر تو بزرگست».

اگر کسی به کتب صحاح نظرافکندو برخی از پیشگو یی‌هایی را که پیامبر خدا (ص) به مدد وحی اظهار داشته ببیند آنچه را که گفتیم روشنتر درمی یابد و ما برای اینکه به «کلّی گو یی» نپرداخته باشیم لازم می بینیم در اینجا یکی از آنموارد را بیاور یم.

محمدبن اسماعیل بُخاری در صحیح خود ضمن کتاب «الجِهاد وَالسِّیَر» از قول رسول اکرم (ص) خبر می دهد که ترکان مغول به سرزمین مسلمانان یورش می آورند و علائم و نشانه‌های آنانرا یاد می کند با اینکه بخاری نزدیک به ۳۵۰

سال پیش از ترکان مزبور وفات یافته است زیرا بخاری در سال ۲۵۶ هجری قمری رخت از جهان بر بست و مغولان در قرن هفتم هجری به ایرانِ اسلامی حمله ور شدند و سپس به سرداری **هولاکو** به بغداد که مرکز خلافت بود یورش بردند.

نصّ حدیث پیامبر(ص) در صحیح بخاری[۹] تحت عنوان: «بابُ قِتالِ التُّرك» چنین آمده است:

... قالَ رسولُ اللّهِ صلّی اللهُ علیه وسلَّم: لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّیٰ تُقاتِلُوا التُّرْكَ ، صِغارَ الأعْيُنِ، حُمْرَ الوُجُوهِ، ذُلْفَ الاُنُوفِ، كَأنَّ وُجُوهَهُمُ المَجانُّ المُطْرَقَة (صحیح بخاری، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۵۲).

یعنی: «رسولخدا (ص) فرمود: رستاخیز بپا نمی شود تا آنکه شما مسلمانان با تُرکان کارزار کنید که چشمانی کوچک و چهره هایی قرمز و بینی هایی کوتاه و پهن دارند، چهره های آنان به سپرهایی میماند که چکّش خورده است (دارای صورتهای گِرد و پهن هستند)». ششصد و چند سال پس از این پیشگویی، صوفی معروف: نجم الدین رازی که خود در روزگار حمله مغول می زیسته در کتاب «مِرْصادُ العِباد» می نویسد:

«در تاریخ شهور سنهٔ سبع و عشر و ستمائه لشکر مخذول کفّار تتار ــ خَذَلَهُم اللهُ ودَمَّرَهُم ــ استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و أسر وهَدْم و حَرْق که از آن مَلاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الاّ آنچه خواجه علیه السّلام از فتنه های آخرالزمان خبر باز داده است: **(لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّیٰ تُقاتِلُوا التُّرْكَ وهُمْ قومٌ صِغارُ الأعْيُنِ حُمْرُالْوُجُوهِ، ذُلْفُ الأُنُوفِ كَأنَّ وجُوهَهُم المَجانُّ المُطْرَقَة)** صفت این کفّار مَلاعین کرده است و فرموده که قیامت برنخیزد تا آنگه که شما با تُرکان قتال بکنید قومی که چشمهای ایشان خُرد باشد و رو یشان سرخ و بینی های پهن و رو یشان همچون پوست سپر درکشیده و بعد از آن فرموده است **(ويَكْثُرُ الْهَرْجُ قيلَ يا رسولَ اللهِ ومَا الْهَرْجُ قالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ)** فرمود که: قتل بسیار باشد. به حقیقت این

(۹) این حدیث شریف در دیگر کتب صحاح نیز آمده است. بعنوان نمونه به: صحیح مسلم، الجزء الرّابع (کتابُ الفتن و أشراط السّاعة)، صفحهٔ ۲۲۳۳ حدیث شمارهٔ ۶۵ نگاه کنید.

واقعه آنستکه به نور نبوّت، خواجه علیه السّلام پیش از ششصد و اند سال بازدیده است. قتل از این بیشتر چگونه بُوَد که از دَرِ ترکستان تا دَرِ شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یک شهری که مولد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کمابیش هفتصد هزار آدمی به قتل رسیده است» (مرصاد العباد، چاپ تهران، صفحهٔ ۸ و ۹).

در کتاب «نهج البلاغه» که شریف رضی آنرا در سال چهارصد هجری (نزدیک دو یست سال پیش از حملهٔ مغول) گردآوری کرده است می خوانیم که علی علیه السّلام چون درروزگار خلافت خود به یورش ترکان مغول اشاره کرد و از کشتار فراوان آنها سخن گفت یکی از افراد قبیلهٔ بنی کلْب با شگفتی اظهار داشت: **لَقَدْ اُعْطِیتَ یا أمیرَ المؤمنینَ عِلْمَ الغَیْبِ!** یعنی: «ای امیر مؤمنان حتماً علم غیب به تو بخشیده شده است!» علی علیه السّلام خندید و فرمود:

یا أخا کَلْبٍ لَیْسَ هُوَبِعِلْمِ غَیْبٍ و إنَّما هُوَتَعَلُّمٌ مِنْ ذی عِلْمٍ (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۸).

یعنی: « ای برادر کَلْبی! این علم غیب نیست، آموزشی است که آنرا از صاحب دانش (رسولخدا ص) فرا گرفته ام».

مقصود آنکه خبر یورش ترکان از روزگار کهن در میان صحابهٔ پیامبر(ص) رواج داشته وگاهی آنرا بازگو می کردند و چنانکه می دانیم عیناً بوقوع پیوست.

از اینگونه آثار در قرآن کریم و اخبار پیامبر خدا (ص) فراوان می توان یافت که نشان می دهد موضوع وحی و نبوّت، امری بس فراتر و موهبتی بس والا تر از پندارهایی است که نویسندهٔ ۲۳ سال و أمثال و أقران او بمیان آورده اند و با ذهن مادّی وفکرمحدود و بستهٔ خود مقام نبوّت را تفسیر کرده اند!

خشم پیامبر!

نویسندهٔ ۲۳ سال «نقد آراء غُلاة» را بهانه قرار داده و بدستاویز آن، تاریخ و سیرهٔ پیامبر(ص) را تحریف کرده است و به مصداق: **کُلُّ ماجاوَزَ عَنْ حَدِّهِ انْقَلَبَ إلی ضِدِّهِ** (هرچیز که از اندازه اش گذشت به ضدّ خود مبدّل می گردد!) راه تخطئهٔ پیامبر خدا (ص) را درپیش گرفته و رویدادهای تاریخی را بصورتی ناقص و

اَبتَر! گزارش می کند با اینکه در نفی غُلوّ، نیاز به تحریف تاریخ نداریم و تنها قرآن کریم برای ردّ عقاید و آراءِ تارعنکبوتیِ غُلاة کفایت می نماید و ما خود با اعتصام به قرآن عظیم در اینراه کوشش ها کرده ایم و در مخالفت با آراء غالیان از اظهار لطف (!!) ایشان مکرّر برخوردار شده ایم با وجود این، هرگز روا نمی دانیم که روشنفکر نمایان! در ردّ غُلاة از حقیقت تجاوز کنند و قرآن کریم را به تأویل برند و تاریخ و سیره را واژگونه نشان دهند بلکه بعکس، باید حقایق قرآن و تاریخ را بدون کاستی و فزونی در اختیار عموم گذاشت و مردم را به تأمّل و تفکّر واداشت تا تقلید جاهلانه به تحقیق و آگاهی پیوندد و چهرهٔ حقیقت بتوفیق خداوند متعال رؤیت شود زیرا اکثر غالیان کسانی هستند که:

عاشُوا کَما عاشَ آباءُهُم سَلَفُوا — وَ اُوُرِثُوا الدینَ تَقلیداً کَما وَجَدُوا

پیوسته چون پدران ره سپرده اند — دین را چو خانه به میراث برده اند![10]

و اساساً افرادی همانند نویسندهٔ ۲۳ سال که ریزخوارِ خوانِ گُلْدزیهر و لامَنْس و امثال ایشان بشمار می روند و بر سر سفرهٔ حدّاد لبنانی وهاشم عربی[11] وأقران آنها نشسته اند! درخور آن نیستند که به اصلاح اندیشه های گروهی از مسلمانان پردازند هرچند ایشان به غلو و گزافه گویی دربارهٔ رسول اکرم (ص) یا امامان اهل بیت (ع) درافتاده باشند! زیرا دروغهای آندسته چنانکه به تجربه ثابت شده بر تعصّبات ایندسته می افزاید و غرض‌ورزیهای آن فریق، این طریق را مظلوم جلوه می دهد! و در اینباره سخن بسیار داریم ولی «این زمان! بگذار تا وقت دگر» اکنون نشان می دهیم که نویسندهٔ ۲۳ سال چگونه احادیث و گزارش های تاریخی را بطور ناقص بازگو نموده و از آنها به نادُرستی بهره‌برداری کرده است.

می نویسد: [در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که «أنا بشر أغضب و آسف کما یغضب البشر» یعنی من بشرم چون سایر آدمیان به خشم میآیم و متأثّر می شوم].

آری، پیامبر (ص) بشر بود و خشمگین نیز می شد ولی همانگونه که برخی از افراد بشر بهنگام خشم، بر خود مسلّط می شوند و از حقّ و عدالت تجاوز نمی کنند

---

(۱۰) شعر از نویسندهٔ اینکتاب است.

(۱۱) نام مستعار جرج سایل Sale نویسندهٔ انگلیسی است! که اراجیفی بنام اسلام منتشر ساخته است.

پیامبر اکرم(ص) راستی و دادگری را هرگز فراموش نمی کرد و سیرهٔ شریف او بخوبی بر این امر گواهی می دهد بلکه پیامبر(ص) گاهی هنگام خشم گذشت هایی بالا تر از عدالت داشت که از کمال بزرگواری و بُردباری آنحضرت حکایت می کند. پیش از آنکه نمونه ای از این موارد را بیاوریم باید ببینیم که سیره‌نویس تازه از ذکر این مقدّمه چه هدفی را دنبال می کند؟ می نویسد:

[ابورهم غفاری یکی از صحابه است. دریکی از غزوات در صف پیغمبر مَرکب می راند. مرکب آنها بر حسب اتّفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوریکه کفش[12] زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألّمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه برپای ابورهم زد. خود این شخص نقل می کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه‌ای دربارهٔ من و کار ناشایسته‌ام نازل گردد] (صفحهٔ ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال).

خوانندگان محترم توجّه دارند که آن مقدّمه برای گفتن این دروغ بزرگ! بود که حقّاً نشانهٔ کمال بی انصافی و بی مسؤولیّتی است. اصل داستان در سیرهٔ ابن هشام آمده و چون آنرا بازگو کنیم ملاحظه خواهد شد که نویسندهٔ ۲۳ سال تا چه اندازه حادثهٔ مزبور را تحریف کرده است. ابن هشام درخلال حوادث «غزوهٔ تبوک» می نویسد:

قَالَ ابنُ إسْحٰقَ: وذَكَرَ ابْنُ شِهابِ الزُّهْرِيُّ عَنِ ابْنِ أُكَيْمَةَ اللَّيْثِيِّ عن ابنِ أخي أبي رُهْمٍ الغِفاريِّ أنَّـهُ سَمِعَ أبارُهْمٍ كُلْثومَ بْنَ الحُصَيْنِ وكانَ مِنْ أصْحابِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عليه وسَلَّم الّذينَ بايَعُوا تَحْتَ الشَّجَرَةِ يَقُولُ: غَزَوْتُ مَعَ رَسُولِ اللّه صلّى اللّه عليه وسلّم غَزْوَةَ تَبوكَ، فَسِرْتُ ذاتَ لَيْلَةٍ مَعَهُ ونَحْنُ بِالأخْضَرِ قَرِيباً مِنْ رسولِ الله صلّى اللّه عليه وسلّم وألْقَى اللّهُ عَلَيْنا النُّعاسَ[13] فَطَفِقْتُ أَسْتَيْقِظُ وقَدْ دَنَتْ راحِلَتي مِنْ راحِلَةِ رَسولِ اللّهِ صلّى اللّه عليه وسلّم فَيُفْزِعُني دُنُوُّهامنه مَخافَةَ أنْ أُصيبَ رِجْلَهُ في الْغَرْزِ فَطَفِقْتُ أحُوزُ راحِلَتي عنهُ حَتّى غَلَبَتْني عَيْني في بَعْضِ الطَّريقِ ونَحْنُ في بَعْضِ اللَّيْلِ فَزاحَمَتْ راحِلَتي راحِلَةَ رَسُولِ اللّهِ صلّى اللّه عليهِ وسَلَّم ورِجْلُـهُ فِي الْغَرْزِ، فَمَا اسْتَيْقَظْتُ إلّا بِقَوْلِهِ حَسِّ[14]! فَقُلْتُ يا رسولَ اللّهِ إسْتَغْفِرْلي فقالَ سِرْ فَجَعَلَ

---

(۱۲) در کتاب ۲۳ سال بجای اینکلمه، «گفتن» آمده که البته غلط چاپی است.

(۱۳) وفي نسخة: ألْقِيَ عَلَيَّ النُّعاس.

(۱٤) حسّ: كلمةٌ معناها: أتألّم. قال الأصمعي هو بمعنى: أوه!

رسولُ الله صلی الله علیه وسلّم یَسْأَلُنی عَمّن تَخَلَّفَ من بَنی غِفار (السّیرة النّبویّة، القسم الثانی، صفحهٔ ۵۲۸ و ۵۲۹).

یعنی: «ابن اسحٰق گفت که ابن شهاب زُهْری از پسر اُکیمهٔ لیثی آورده و او از برادرزادهٔ اَبی رُهْم غِفاری گزارش کرده است که وی از (عمویش) أبی رُهم (کلثوم بن حصین) شنیده و ابی رُهم یکی از یاران پیامبر خدا (ص) بود که در (روز حُدَیبیه) زیر درخت با پیامبر بیعت کردند. وی گفت که من در غزوهٔ تَبُوک با پیامبر خدا (ص) همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مَرْکَب می راندم و به جایی بنام اَخْضَر رسیده بودیم. در آنهنگام خوابِ سبکی گاه مرا می گرفت و من می کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مَرْکَبِ من به مرکبِ پیامبر (ص) نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبر (ص) که در رکاب بود برسد از اینرو کوشیدم تا مَرْکب خود را از پیامبر دور کنم تا اینکه ناگهان در میان راه و هنگام شب خواب بر دیدگان من چیره شد و مرکب من به مرکب پیامبر و پای آنحضرت برخورد کرد و من از خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبر (ص) گفت: اوه! گفتم: ای پیامبر خدا برای من آموزش بخواه پیامبر فرمود: حرکت کن و از من دربارهٔ گروهی از بنی غفار که عقب مانده و در این سفر نیامده بودند شروع به پرسش کرد».

ببینید پیامبر بزرگوار چگونه غفلت أبی رُهم را نادیده گرفته و او را به سخنی دیگر سرگرم کرده تا شرمندگیِ وی ادامه نیابد و سپس ملاحظه کنید که قلم خیانتگر نویسندهٔ ۲۳ سال بر سر این گزارش چه آورده و تا چه اندازه آنرا دگرگون ساخته است؟!

آری پیامبر گرامی اسلام (ص) بیش از همه به وحی الٰهی ایمان داشت و فرمان حق را بموقع اجراء می گذاشت. مگر خداوند به او دستور نداده بود که: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِین (الأعراف: ۱۹۹).

یعنی: «عفو (پیشه) گیر و به نیکی فرمان ده و از نادانان روی بگردان».

مگر خداوند از: الکاظِمینَ الغَیْظَ والْعافینَ عَنِ النّاسِ (آل عمران: ۱۳٤) یعنی: «کسانیکه خشم خود را فرومی خورند و مردم را عفو می کنند» تمجید نکرده بود؟ بنابراین چگونه پیامبر بزرگواری که خوی قرآنی داشت و بقول همسرش عائشه:

كانَ خُلُقُهُ القُرآنَ، از این تعالیم سرباز می زد؟!

در همان صحیح بخاری که نویسندهٔ ۲۳ سال به گزارشهایش اعتماد و استناد می کند آمده است:

عَنِ ابْنِ مَسعودٍ رَضِيَ اللهُ عنه قالَ قَسَمَ رسولُ‌اللّهِ صلّى الله عليه وسلّم قِسْمَةً فَقالَ رجُلٌ مِنَ الأنصارِ: وَاللّهِ ماأَرادَ محمّدٌ بِهذا وَجْهَ الله فَأَتَيْتُ رسولَ الله صلّى الله عليه وسلّم فأخْبَرْتُهُ فَتَمَعَّرَ وَجْهُهُ وقالَ رَحِمَ اللهُ موسىٰ لَقَد أُوذِيَ بِأَكْثَرَمن هذا فَصَبَرَ (صحیح بخاری، الجزء الثّامن، صفحهٔ ۲۲).

یعنی: «از عبدالله بن مسعود ــ خدایش از او خشنود باد ــ گزارش شده که پیامبر(ص) مالی را (میان یارانش) تقسیم کرد، مردی از انصار گفت: سوگند بخدا که محمّد در این کار خشنودی خدا را نخواست! ابن مسعود آورده که من به سوی پیامبر(ص) آمدم و او را از این سخن با خبر کردم، چهرهٔ آنحضرت (از خشم) دگرگون شد با وجود این گفت: خداوند، موسیٰ (ع) را رحمت کند او بیش از اینها مورد آزار قرار گرفت ولی صبر کرد»! و این همان پیامبر گرانقدری است که باز بنابر روایت بخاری فرمود:

لَيْسَ الشَّديدُ بِالصُّرْعَةِ إنَّما الشَّديدُ الّذي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَالغَضَبِ (صحیح بخاری، الجزء الثّامن، صفحهٔ ۳٤).

یعنی: «نیرومند (حقیقی) کسی نیست که در کُشتی مردم را برزمین افکند، نیرومند آن کسی است که بهنگام خشم،خوددار بوده و بر خویشتن مسلّط باشد».

گذشت هایی که پیامبر اکرم(ص) در طول زندگی از خود نشان داده آنقدر فراوان است که نمی دانیم کدامیک را در اینجا بیاوریم. عفو زنی یهودی که آهنگ مسموم کردن آنحضرت را داشت. عفو گروهی که بهنگام گذشتن پیامبر از «جبل التنعیم» قصد جان آنحضرت را کردند. عفو کسی که با شمشیرآخته بر سر پیامبر که در خواب بود آمد. عفو و آزادی چهار هزار نفر از اسیران جنگ «حُنَین». عفو عمومی مردم مکّه پس از فتح[15] و....

آیا نویسندهٔ ۲۳ سال نزد وجدان خود شرمنده نشده از اینکه بچنین بزرگمردی تهمت زده و او را مانند جبّاران تاریخ، معرّفی کرده است؟!

(۱۵) در بخش سوّم کتاب، تفصیل این رویدادها را بخواست خدا خواهیم آورد.

سیره‌نویس امین! دوباره می‌نویسد:

[آثار بشر بودن و دچار ضعف‌های آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است(!!) پس از شکست اُحُد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشیِ حبشی دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینهٔ او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید تا آنجا که پیغمبر از مشاهدهٔ جسد مُثله شدهٔ حمزه چنان در خشم شد که انتقام‌جویانه فریاد زد: بخدا پنجاه تن از قریش را مُثله خواهم کرد. خود این قضیّه و نظائر آن خشونت روح و کینه جوئی اعراب(!!) را نشان می‌دهد که حتّی زنی متشخّص سینهٔ کشته‌ای را شکافته جگر او را درآورَد و بجود و چون غذای خوشمزه‌ای نبوده است بیرون اندازد] (صفحهٔ ۱۰۹ از کتاب ۲۳ سال).

آیا خیانت بالاتر از این می‌شود که کسی درصدد برآید تا زندگینامهٔ برجسته‌ترین مرد عالم را (به اعتراف خودش)[16] بنویسد آنگاه رویدادها را نیمه‌تمام نقل کند و از این رهگذر به نتیجه گیریهای نادرست و ناستوده برسد؟! معنای اینکار آنست که او به برجسته‌ترین انسان روی زمین خیانت ورزیده بنابراین از خیانت بدیگران چه باکی دارد؟!

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر خدا(ص) پس از اینکه ملاحظه کرد کفّار با جسد عمویش حمزه و دیگر یارانش[17] آنرفتار ناشایسته را انجام دادند گفت من اینکار را تلافی خواهم کرد و کشته‌های آنان را مُثله می‌کنم ولی بزودی از اینکار صرفنظر کرد و سرانجام وحشی (قاتل حمزه) را بخشود و از گناه هند جگرخوار نیز درگذشت با اینکه اگر اجساد کفّار را قطعه‌قطعه می‌کرد از عدالت بیرون نرفته بود زیرا اینکار در برابر رفتار کافران، مقابله بمثل بود. با وجود این پیامبر گرامی (ص) مُثله را شایسته ندید تا آنجا که بگزارش علی علیه‌السّلام فرمود:

إیّاکُمْ وَالْمُثْلَةَ وَلَوْ بِالْکَلْبِ الْعَقُور (نهج البلاغة، وصیّت به حسنین ع).

---

(۱۶) چنانکه در صفحهٔ ۱٤ می‌نویسد: [بدون هیچ تردیدی محمّد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابر نمی‌کند].

(۱۷) طبق گزارش ابن هشام و طبری و دیگران، هند بهمراه زنانی از قریش به سراغ اجساد مسلمانان رفته و آنها را مثله کردند و گوشها و بینی‌های ایشانرا بریدند بنابراین حمزه علیه‌السّلام تنها کسی نبود که مُثله شد (به سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ۹۱ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۵۲٤ رجزع شود.)

یعنی: «از مُثله کردن پرهیز ید هرچند نسبت به سگ گزنده باشد»!

نو یسندهٔ ۲۳ سال چنانکه ملاحظه شد ماجرای پیامبر (ص) رانیمه کاره رها کرده و از قساوت عرب سخن می گو ید! گو یی با حذف دنبالهٔ ماجرا می خواهد جسورانه و بکنایه اظهار دارد که پیامبر اکرم (ص) نیز بحکم عرب بودن از سنگدلی نصیبی داشته است! امّا هرکس با اندک دقّتی می تواند بفهمد که قساوت عرب، رحمت و گذشت پیامبر خدا (ص) را بیشتر جلوه می دهد! و ثابت می کند که آنحضرت از محیط سنگدلانهٔ خود متأثر نبوده و دل و جانش با مقام دیگری پیوند داشته است. در اینجا ما نیاز نداریم تا مدارک تاریخی را دربارهٔ نهی پیامبر اکرم از مُثله و عفو وحشی، ارائه کنیم زیرا این ماجرا چون آفتاب در کتب سیره و تاریخ می درخشد و بیشتر مسلمانان از آن آگاهند با وجود این از ذکر این سند خودداری نمی کنیم که **ابن هشام** و**طبری** پس از بازگفتن داستان حمزه و مثله شدن او می نویسند: **فَعَفا رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه وسلّم وصَبَرَ ونَهی عَنِ المُثْلَةِ** (السّیرة النّبویّة، القسم الثانی، صفحهٔ ۹۶).

یعنی: «پیامبر خدا (ص) عفو کرد و شکیبایی ورزید و از مُثله نهی نمود».

ابن هشام برای نشاندادن تأکید پیامبر در اینباره باز می نویسد: **عَنْ سَمُرَةَ بن جُنْدُب قالَ: ماقامَ رسولُ اللهِ صلّی الله علیه وسلّم فی مقامٍ قَطُّ فَفارَقَهُ حتّیٰ یأمُرَنا بالصَّدَقَةِ و یَنْهانا عَنِ المُثْلَةِ** (السّیرة النبویّة، القسم الثانی، صفحهٔ ۹۶).

یعنی: «از سَمُرَة بن جُنْدُب گزارش شده است که: هیچگاه رسولخدا (ص) در مقامی نایستاد و از آن جدا نشد مگر آنکه ما را به صدقه فرمان می داد و از مُثله باز می داشت».

امّا دربارهٔ بخشودن وحشی، خود نو یسندهٔ ۲۳ سال در یکی از فصول گذشتهٔ کتابش ناگزیر! اعتراف می کند که پیامبر خدا (ص) قاتل حمزه را مشمول عفو خود قرار داد و در اینباره می نو یسد:

[وحشی که حمزه را کشته بود و جسد او را مثله کرده بود... وقتی بحضور پیغمبر رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت.] (صفحهٔ ۷۸ کتاب ۲۳ سال).

با چنین اعترافات و تناقضاتی! گاهی انسان متحیّر می ماند که نو یسندهٔ ۲۳ سال چه غرض و مرضی! در نگارش اینکتاب داشته است؟ آیا او از سوی مقام

بالا تری! به نوشتن چنین کتابی، مأمور (و مأجور!) بوده است؟ یا خودخواهی و غرور، وی را به این کجروی افکنده است؟ خدا میداند.

شگفتا که با همهٔ پشتیبانی از «عدالت اجتماعی» گاهی روشنترین اصلی را که مایهٔ قوام عدالت در جامعه شمرده می شود به فراموشی می سپارد و آنرا مولود خشم پیامبر (ص) می‌پندارد! چنانکه درپی ماجرای مُثله شدن حمزه می نویسد:

[در سیرهٔ ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیلهٔ بحیره[18]، زار و نزار نزد پیغمبر آمده از او مساعدت خواستند. آنها را بیرون مدینه نزد شتربان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند. **پس از استفادهٔ از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربان را کشته و خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بُردند.** چون خبر به پیغمبر رسید **چنان بخشم آمد** که بیدرنگ کرزبن جابر را بدنبال آنها فرستاد. پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمّد آوردند امر کرد دست و پایشان را قطع وچشمانشان را کور کنند.] (صفحهٔ ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال).

معلوم نیست نویسندهٔ عدالتخواه! از پیامبر خدا (ص) چه توقّعی دارد؟ آیا انتظار داشته تا آنحضرت دستور می داد این نابکاران را نوازش کنند و دست و پایشان را ببوسند؟!

مردمِ خیانتگری که شتربان بی گناه را کشته و درچشمانش تیغ بیابان فرو کردند آیا سزاوار چه کیفری بودند؟ مگر نه آنکه شتربان بیچاره چندین روز از آنها پرستاری و پذیرایی کرده بود تا بیماری ایشان بهبود یافت و سپس او را با فجیع‌ترین صورت کشتند و شترش را به سرقت بُردند؟ آیا روا بود که پیامبر خدا (ص) این نامردان را ببخشاید و امنیّت جامعه را در برابر امثال این جنایتگران به خطر افکند؟ آیا حکم مزبور را مولود عدالت پیامبر باید شمرد یا نتیجهٔ خشم و ستمگری؟! آری، گاه افرادی با عقاید ضدّ اسلامی به جنگ پیامبر می آمدند و اسیر می شدند یا مانند وحشی بهنگام نبرد، مسلمانی را به قتل می رساندند و سپس قبل از دستگیری توبه می کردند، در اینموارد پیامبر اکرم (ص) آنانرا مشمول عفو و رحمت خود می ساخت و از اینراه ایشانرا اصلاح و تربیت می کرد. و همچنین گاهی دربارهٔ پیامبر (ص) سوءقصدی می شد، در اینجا نیز آنحضرت با کمال

(۱۸) بیچاره قبیلهٔ «بجیله» که در کتاب ۲۳ سال به «بحیره» مبدّل شده است!!

بزرگواری از حقّ شخصی خود می گذشت. امّا آیا می توان قانون عفو را عمومیت داد و هر جنایتگری را تحت هر شرائطی عفو کرد؟ **اگر اینکار رحمتی دربارهٔ گناهکاران شمرده شود بی شک ظلمی درحقّ بیگناهان خواهد بود و امنیّت جامعه را به خطر می افکند** بویژه که نوشته اند اینگروه در بیابان کمین کرده و اموال مسافران را بتاراج می بردند و به نوامیس آنها تعرّض می نمودند چنانکه **طبری** از قول **آنس بن مالک** دربارهٔ ایشان می نویسد:

فَارْتَدّوا عَنِ الإسلامِ وقَتَلُوا الرّاعِيَ وَاسْتاقُوا الإبِلَ وأخافُوا السَّبيلَ وأصابُوا الْفَرْجَ الْحَرامَ (جامع البیان، الجزء السّادس، صفحهٔ ۲۰۸).

یعنی: «ایشان از اسلام بازگشتند شتربان را کشتند و از شیر شتر بهره گیری کردند و امنیّت راه را از میان بردند و به عفّت زنان تجاوز نمودند».

از این گذشته، **طبری** از **لیث بن سعد** آورده است که:

ماکانَ سَمَلَ رسولُ اللّهِ صلّی اللّه علیه وسلّم أعْيُنَهُمْ وتَرَكَهُ حَشَمَهُمْ حتّیٰ ماتُوا (جامع البیان، الجزء السّادس، صفحهٔ ۳۰۹).

یعنی: «پیامبر خدا (ص) دیدگان آنها را کور نکرد امّا آنان را واگذاشت که خون از پیکرشان بریزد تا آنکه مُردند».

باز طبری از **قول سدیّ** همین مضمون را گزارش کرده است و این گزارشها با قرآن کریم نیز سازگارتر است زیرا به اتّفاق مفسّران، آیهٔ ۳۲ از سورهٔ شریفهٔ مائده دربارهٔ کیفر اینگروه و امثال ایشان آمده است و درآنجا سخنی از کور کردن چشمان، دیده نمی شود! بنابراین ما روایت طبری را در اینمورد بر گزارش ابن هشام ترجیح می دهیم.

آری دلِ رؤفِ پیامبر(ص) تا آنجا که راهی وجود داشت به جانب رحمت متمایل بود ولی گاهی رحمت بر یک جامعه از ترّحم بر چند جنایتکار برتری دارد چنانکه قرآن مجید می فرماید: **ولَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيٰوةٌ يا أُولِي الألْبابِ** ((البقرة: ۱۷۹) یعنی: ای خردمندان در قصاص، حیات (جامعهٔ) شما تأمین می شود. وگرنه پیامبر اسلام کسی است که به یارانش می فرمود: **دَخَلَتِ امْرَأةٌ النّارَ فی هِرَّةٍ رَبَطَتْها فَلَمْ تُطْعِمْها ولَمْ تَدَعْها تَأْكُلْ مِنْ خَشاشِ الأرض** (صحیح بخاری، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۱۵۷. و صحیح مسلم، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۲۱۱۰).

یعنی: «زنی در آتشِ دوزخ وارد می شود زیرا که گربه ای را بسته و حبس کرده بود و به آن حیوان، غذا نمی داد و او را رها نمی کرد تا از حشرات زمین بخورد (تا آنکه مُرد)».

آری پیامبر بزرگوار(ص) راضی نبود امّت او بر گربه ای ستم روا دارند تا چه رسد که انسانی را بیازارند! امّا حُسن سیاست و مدیریّت صحیح گاهی اقتضاء داشت که در برابر تجاوز برخی از بادیه‌نشینان و وحشیگریهای آنان ایستادگی کند و این امر خود، از امتیازات روحی پیامبر(ص) بشمار می آید و قدرت ادارهٔ او را نشان می دهد نه آنکه نقیصه ای اخلاقی برای آنحضرت شمرده شود! گویا نویسندهٔ ۲۳ سال میان «فضائل» و «رذائل» تفاوتی قائل نبوده و فرق نمی نهاده است!

نویسنده، قصاصِ دادگرانهٔ پیامبر(ص) را مولود خشم ناگهانی آنحضرت می شمرد غافل از آنکه در همان سیرهٔ ابن هشام می خوانیم:

فَبَعَثَ رَسُولُ اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم فی آثارِهِمْ کُرْزُبْنُ جابِرٍ فَلَحِقَهُمْ فَأتیٰ بِهِمْ رَسُولَ اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم مَرْجِعَهُ مِنْ غَزْوَةِ ذی قَرَد... (السّیرة النّبویّه، القسم الثانی، صفحهٔ ٦٤١)

یعنی: «پیامبر خدا(ص) کُرزُبن جابر را درپی ایشان فرستاد و کُرز بدانها دست یافت و هنگامی که رسولخدا(ص) از جنگ ذی قَرَد بازگشت آنها را بنزد پیامبر آورد...».

چنانکه ملاحظه می شود خشم ناگهانیِ پیامبر موجب نشد تا رسولخدا(ص) فرمانِ قتلِ جنایتکاران را صادر کند بلکه مدّتها طول کشید تا آنحضرت از جنگ بازگشت و سپس دستور به قصاص داد.

شگفتا! نویسنده ای که به صد روذیل اسناد تاریخی توجّه ندارد چگونه خویشتن را در ردیف سیره‌نویسان بلکه بالاتر از ایشان بشمار می آورد؟! و با کمال جسارت در آغاز کتابش می گوید: [هزارها کتاب دربارهٔ زندگی و حوادث بیست و سه سالهٔ ظهور و افول او(!!) و همهٔ کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده نوشته شده است... معذلک هنوز کتاب روشن خردپسندی دربارهٔ وی نوشته نشده است]!! گویا بنظر سیره‌نگار، آن کتاب موعود! وخردپذیر! همین

اَباطیل جناب ایشان است که گوی سبقت از همگنان ربوده و آبروی آنجناب! را برده است!

نویسندهٔ ۲۳ سال در اثبات آنکه پیامبر(ص) از روی خشم احکامی صادر می فرمود! دوباره می نویسد:

[در روزهای آخر حیات، اسامة بن زید را به فرماندهی لشگری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضائی ها و بگومگوهائی میان خواص روی داده که جوان بیست ساله ای را چرا بر لشگری که صحابه ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر بگوش پیغمبر رسید چنان برآشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد: این چه سخنانی است که بگوش می رسد و اعتراض می کنند که اسامه را امارتِ لشگر داده ای؟] (صفحهٔ ۱۱۰ و ۱۱۱).

سیره نویس تازه کوشش دارد بهرصورت وازهرراه! دستاویزی بیابد تابتواند اثبات کند که پیامبراکرم(ص) دردوران رسالت خوددچارخشم نابجایی شده است! امّا درهمه جا کاراو واژگونه می شود! وتصمیم گیری درست وحکیمانهٔ رسول اکرم(ص) نمایان می گردد. ازآنجمله امارت أسامة بن زید است. می دانیم أُسامة فرزند کسی بود که پیش ازاسلام، اورابه غلامی در بازارمکّه فروختند و خدیجه(ع) وی را خرید و به پیامبر اکرم که هنوز به رسالت برانگیخته نشده بود هدیّه داد. پیغمبر مهربان، آن غلام را که زید نام داشت آزاد کرد و به فرزندخواندگی پذیرفت و چون به نبوّت مبعوث گشت این غلام از کسانی بود که در همان آغاز نبوت، به پیامبر ارجمند ایمان آوردند و قرآن کریم از ایشان با عنوان: **السّابِقُونَ الأوَّلون** (التوبه: ۱۰۰) یاد می کند. زید که در ایمان و محبّت به رسول اکرم(ص) همواره استوار و خالص بود در جنگ «موته» به شهادت رسید و رسول اکرم(ص) دراواخرعمرشریفش، فرزندوی یعنی أسامة راکه جوانی فداکار وشجاع ولایق بودبه امارت گماشت تاباکسانی پیکارکندکه پدرش باآنها جنگیده بودوبااینکاراوّلاً نشان دادکه دراسلام لیاقت، برریش سفیدی تقدّم دارد و سنّتِ جلو انداختن شیوخ! در هرکار صحیح نیست وثانیاً کسی را به جنگ با کفّار متجاوز گماشت که پیش از آن، پدرخویش را در اینراه از دست داده بود

و بـا ایـمان و احساساتی بیش از سایرین راه پدر را دنبال می کرد و چنانکه تاریخ گـواه اسـت.أسـامـه ایـن راه را بـخوبی پیمود و در جنگ با رومیان که به مرزهای مسلمین تجاوز کرده بودند به فتوحات درخشانی نائل آمد.

نـو یـسـنـدهٔ پر یـشـان خیال! که حُسن سیاست و تدبیر نَبَوی را در این ماجریٰ نـمـی بیـنـد، نـاگـزیـر کـار آنـحـضـرت را مولود خشم!! می شمرد و با بکار بردن واژه‌هـایـی چون «برآشفته شد»! و «بانگ زد»! صحـنه سازی می کند تا شاید از اینـراه بـتـوانـد محیطی پر از خشم مجسّم سازد و کار رسولخدا(ص) را نابجا جلوه دهد و چه خیال خام و آرزوی نافرجامی!

آری، شعار رسول اکرم(ص) این بود که فرمود: **مَنْ قَلَّدَ رَجُلاً عَملاً عَلىٰ عِصابَةٍ و هُوَ یَجِدُ فی تلكَ العِصابَةِ أرْضیٰ مِنْهُ فَقَدْخانَ اللّهَ و رَسُولَهُ و خانَ المؤمنین** (حاکم نیشابوری در مستدرک).

یـعـنـی: «هرکس که مردی را بکار گمارد و بر گروهی امارت دهد با اینکه در مـیان آنگروه کسی را پسندیده‌تر از وی می یابد، به خدا و رسولش خیانت ورزیده و به مؤمنان نیز خیانت کرده است».

بـنـابـراین رسول گرامی (ص) با دیدهٔ نافذ و بی نظیر خویش خوب می دید که چه کـس بـرای امـارت در آن نـبرد بیش از دیگران لیاقت دارد و با توجّه به این امر أسـامـة بن زید (رَضِیَ اللّهُ عَنْهُما) را برگزید. در اینجا لازم می بینم متن تاریخ را دربارهٔ امارت أسامة بیاورم تا معلوم شود میان گزارش تاریخ با صحنه سازیِ بدون سند! چه تفاوتی هست؟

ابن کثیر در سیره می نویسد:

أنَّ رَسُولَ اللّهِ صلّیٰ اللّهُ علیه وسلّم بَعَثَ بَعْثاً وأمَّرَ علیهم اُسامَةَ بْنَ زَیدٍ فَطَعَنَ النّاسُ فی إمارَتِهِ فَقامَ النّبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم فقالَ: إنْ تَطْعَنوا فی إمارَتِهِ فقد کُنْتُم تَطْعَنُونَ فی إمارَةِ أبیهِ من قبلُ، وَایْمُ اللّهِ إنْ کانَ لَخلیقاً لِلإمارَةِ و إنْ کانَ لَمِنْ أحَبِّ النّاسِ إلَیَّ و إنَّ هذا لَمِنْ أحَبِّ النّاسِ إلَیَّ بَعْدَهُ (السّیرة النّبویّة، الجزء الرابع، صفحهٔ ٤٤٠).

یـعنی: «رسولخدا(ص) گروهی را به نبرد گسیل داشت و أسامة بن زید را بر آنـهـا بـه فـرمـاندهـی گـمـاشـت، مـردم بـرفـرمـانـدهـی اسـامـه طعن زدندو پیامبر(ص)

برخاست وفرمود: اگر امروز شما در امارت اسامه طعن می زنید درگذشته نیز بر فرماندهیِ پدرش عیب می نهادید! و سوگند بخدا که اوسزاوار فرماندهی بود و از محبوبترین افراد نزد من بشمار می آمد چنانکه فرزندش پس از او چنین است».

این سند را بخاری و دیگران نیز آورده‌اند و گزارش طبری وابن هشام هم با آنچه ابن کثیر آورده موافقت دارد و در این اسناد نه از خشم پیامبر(ص) سخنی رفته و نه آشفتگی یا انتخاب عجولانهٔ آنحضرت گفتاری در میان است (به: تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۸۶ و به سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ۶۵ نگاه کنید).

امّا آنچه نویسنده گوید که: [چرا بر لشکری که صحابه‌ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته (أُسامة را) امیر کرده است]! هرچند حکمت آنرا بازگو کردیم ولی ناگفته نماند که شرکت ابوبکر در سپاه أُسامة ثابت نشده چنانکه ابن کثیر در اینباره می نویسد:

ومَنْ قالَ إنَّ أَبابَكر كانَ فيهم قَدْ غَلَطَ، فإنَّ رسولَ الله صلّى الله عليه وسلّم اشْتَدَّ بِهِ المرضُ وجيشُ أُسامَة مُخَيِّمٌ بِالجُرفِ. وقد أَمرَّ النّبيُّ صلّى الله عليه وسلّم أَبابَكر أَنْ يُصَلِّيَ بِالنّاسِ كَما سَيَأتي فَكَيْفَ يَكونُ فِي الْجَيْشِ؟ (السّيرة النّبوية، الجزء الرابع، صفحهٔ ۴۴۱).

یعنی: «کسی که گوید ابوبکر در سپاه أُسامة بود بخطا رفته است زیرا بیماریِ رسولخدا شدّت یافت در حالی که سپاه أُسامة در جُرْف (نزدیک مدینه) چادر زده بود وپیامبر(ص) فرمان داد تا ابوبکر (در مسجد مدینه) با مردم نماز گزارد ـــ چنانکه خواهد آمد ـــ پس چگونه می توان گفت که ابوبکر در سپاه أُسامة بوده است؟!».

چنانکه ملاحظه می کنید «ضریب غلط گویی» در کتاب ۲۳ سال پیاپی بالا می رود!

سیره‌نویس محقّق! بازمی نویسد:

[همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود میمونه داروئی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت بخود آمد و خشمناک فریاد زد(!!) چه کسی این کار را کرد؟ گفتند دوا را میمونه

ساخته و به دست عمویت عبّاس در دهانت ریختند. گفت غیر از عبّاس دوا را در دهان همهٔ حاضرین بریزید حتّی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد] (صفحهٔ ۱۷۱ کتاب).

این گزارش به صورتهای گوناگون رسیده است که هیچکدام با آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال نقل می کند کاملاً موافقت ندارد! در گزارشی که طبری از «فقهای حجاز» آورده و ظاهراً از همه معتبرتر است چنین آمده:

عن فقهاءِ أهلِ الحجاز: أنّ رسولَ اللّه علیه وسلّم ثَقُلَ فی وَجَعِهِ الّذی تُوُفِّیَ فیه حتّیٰ أُغْمِیَ علیه، فَاجْتَمَعَ إلیهِ نساءُهُ وابْنَتُهُ وأهلُ بَیْتِهِ والعبّاسُ بنُ عبدِالمطّلب وعلیُّ بنُ أبی طالب وجمیعُهُم. و إنَّ أسماءَ بِنْتَ عُمَیس قالَتْ: ماوَجَعُهُ هذا إلاّ ذاتُ الجَنْبِ فَلُدُّوهُ؟ فَلَدّوهُ فَلَمّا أفاقَ قال: مَنْ فَعَلَ بی هذا؟ قالُوا: لَدَّتْكَ أسماءُ بنتُ عُمَیْس ظَنَّتْ أنَّ بِكَ ذاتَ الجَنْبِ! قالَ: أعوذُ بِاللّهِ أنْ یُبْلِیَنی بذاتِ الجَنْبِ، أنا أكْرَمُ عَلَى اللّهِ مِنْ ذٰلِكَ (تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحهٔ ۱۹۵ و ۱۹٦).

یعنی: «از فقهای حجاز گزارش شده که گفتند: چون بیماری رسولخدا (ص) که از آن درگذشت، سنگین شد و از حال برفت زنانش و دخترش و خانواده‌اش و نیز عبّاس بن عبدالمطلب و علّی بن ابیطالب همگی بدور آنحضرت گرد آمدند و أسماء دختر عُمَیْس گفت: بیماریِ پیامبر جز ذات‌الجنب (سینه‌پهلو) چیزی نیست بنابراین، از گوشهٔ لبش دارو بدهان اوبریزید! و دارو را ریختند. چون پیامبر (ص) بخود آمد پرسید چه کسی این کار را کرده؟ گفتند: اسماء دختر عمیس در گوشهٔ دهانت دارو ریخت بگمان آنکه بیماری ذات‌الجنب داری! پیامبر گفت: پناه می برم بخدا از اینکه مرا به ذات‌الجنب مبتلا کند، من نزد خدا گرامی تر از آنم که به این بلا گرفتار آیم».

چنانکه می بینید در این گزارش ازآنکه پیامبر (ص) فرمان دهد تا همه دارو بخورند! خبری نیست و کار به همین گفتگوپایان می گیرد.

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال به سراغ روایت دیگری رفته و آنرا دستاویز قرار داده است با آنکه روایت مزبور بصورتی مشوّش وپریشان نقل شده و دریک جا آمده

* در نسخهٔ دارالمعارف بجای اینکلمه، (فَلَدَدْناه) آمده که ظاهراً صحیح نیست.

است که عبّاس دارو را به دهان پیامبر(ص) ریخت (طبری، ج ۳، ص ۱۹۵) در جای دیگر آمده که زنان پیامبر اینکا را کردند و عبّاس بدان کار حاضر نبود (حلبی، ج ۳، ص ۴۷۱) بعلاوه در همین روایت می گوید پیامبر فرمود، چرا بدهان من دارو ریختید با اینکه من روزه داشتم! (ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) و ما می دانیم که بنابر حکم قرآن، بیمار نباید روزه گیرد و باز می دانیم که اگر با إجبار چیزی در دهان روزه‌دار ریختند، روزه‌اش باطل نمی شود! با اینهمه، بفرض آنکه روایت مزبور را در عین پریشانیش بپذیریم و آنرا دروغ نشماریم در آنصورت باز نمی توان گفت که از پیامبر خدا(ص) کاری ناپسند سرزده است زیرا داروی مزبور چنانکه ابن سعد در طبقات آورده، معجونی از عود هندی و وَرْس (گیاه زعفران) و روغن زیتون بود (ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) که از خوردن آن ـ جز مزهٔ نامطلوب ـ زیانی بکسی وارد نمی آمد. بعلاوه پیامبر(ص) بدینوسیله می خواست به زنانش بیاموزد تا دربارهٔ بیمار به کار خودسرانه اقدام نکنند. امّا در مورد امّ المؤمنین میمونه، ابن سعد در طبقات می نویسد: که او گفت من روزه‌ام ولی دیگر زنان، دست از سرش برنداشته و گفتند: تَرِينَ إنّا نَدَعُكِ... یعنی: گمان می کنی که ما ترا رها می کنیم...؟!

خلاصه آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال بیش از تحقیق، به بهانه‌جویی! می‌پردازد و مانند بسیاری از خاورشناسان مغرض، درپی آن برمی آید تا روایت ضعیفی را بیابد و آنرا بگونه‌ای ناقص نقل کند و پیامبر بزرگوار اسلام(ص) را به خطا متّهم سازد، با آنکه جز ناشیگری در «حدیث شناسی» هنری بخرج نداده و چیزی را اثبات نمی کند! آری، با غرض‌ورزی و تحریف تاریخ از ارج پیامبر بزرگ اسلام(ص) نتوان کاست که بقول شاعر عرب:

مَنْ كانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَوْضِعُهُ ... فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ ولا يَضَعُ

محمّد ار بنگری فراتر ین اختر است ... منزّه از قَدح تو، ز مدح من برتر است

نه مکر ناچیز تو، زقدر او کم کند ... نه وصف والای من، ز ینتِ، خاتَم کند[*]

پایان بخش دوّم

* ابیات از نویسندهٔ اینکتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

قرآن کریم — کتاب الٰهی

در تفسیر قرآن

۱ ــ تفسیر طبری (جامع البیان) — محمّد بن جریر طبری
۲ ــ تفسیر کشّاف — ابوالقاسم محمود بن عمرزمخشری
۳ ــ تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) — قرطبی اندلسی
٤ ــ تفسیر بیضاوی (انوار التّنزیل) — قاضی بیضاوی
۵ ــ تفسیر فخررازی (مفاتیح الغیب) — فخرالدین رازی
٦ ــ تفسیر مجمع البیان — فضل بن حسن طبرسی
۷ ــ تفسیر روح المعانی — آلوسی بغدادی
۸ ــ تفسیر فتح القدیر — شوکانی یمنی
۹ ــ تفسیر التّبیان — شیخ ابوجعفر طوسی
۱۰ ــ تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان — نظام الدین نیشابوری
۱۱ ــ تفسیر التسهیل لعلوم التنزیل — ابن جُزّی
۱۲ ــ تفسیر المنار — شیخ محمد عبده ــ رشید رضا

در علوم قرآن

۱۳ ــ الإعجاز العددی للقرآن الکریم — عبدالرّزاق نوفل
۱٤ ــ مقدّمتان فی علوم القرآن — ابن عطیّه و دیگری
۱۵ ــ اسباب النزول — واحد نیشابوری
۱٦ ــ لباب النقول — جلال الدین سیوطی
۱۷ ــ الإیضاح — شیخ احمد زاهد

کتاب	مؤلف
۱۸ ـــ فیه مافیه	شیخ ابوسهل انماری
۱۹ ـــ الإتقان فی علوم القرآن	جلال‌الدین سیوطی
۲۰ ـــ البرهان فی علوم القرآن	زرکشی
۲۱ ـــ المصاحف	سجستانی
۲۲ ـــ احکام القرآن	ابوبکر بن عربی
۲۳ ـــ اعجاز القرآن	مصطفی رافعی
۲۴ ـــ دروس من القرآن	شیخ محمّد عبده
۲۵ ـــ التّبیان فی إعراب القرآن	عکبری
۲۶ ـــ نظم القرآن	ابوعثمان جاحظ
۲۷ ـــ اعجاز القرآن	ابوبکر باقلانی
۲۸ ـــ دلائل الإعجاز	جرجانی
۲۹ ـــ تاریخ قرآن	دکتر محمود رامیار
۳۰ ـــ تاریخ قرآن	نولدکه

در سیرهٔ پیامبر (ص)

کتاب	مؤلف
۳۱ ـــ السّیرة النبویّه	ابن هشام
۳۲ ـــ السّیرة الحلبیّة	علی بن برهان الّدین حلبی
۳۳ ـــ السّیرة الدحلانیّة	زینی دحلان
۳۴ ـــ السّیرة النبویّه (سیرهٔ ابن کثیر)	ابن کثیر دمشقی
۳۵ ـــ عیون الأثر فی فنون المغازی والشّمائل والسّیر	ابن سیّد النّاس اندلسی
۳۶ ـــ الشفاء بتعریف حقوق المصطفی	قاضی عیاض اندلسی
۳۷ ـــ تاریخ العرب فی الإسلام (السیرة النبویّه)	دکتر جواد علی
۳۸ ـــ محمد عند علماء الغرب	شیخ خلیل یاسین
۳۹ ـــ العقیدة والشّریعة	تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ

کتاب	مؤلف
۴۰ ـــ تاریخ طبری (الأمم و الملوک)	ابوجعفر طبری
۴۱ ـــ تاریخ یعقوبی	یعقوبی
۴۲ ـــ المغازی	واقدی
۴۳ ـــ الطبقات الکبری	محمد بن سعد
۴۴ ـــ البدایة و النهایة	ابن کثیر دمشقی

کتاب	مؤلف
۴۵ ــ شفاء الغرام بأخبار البلدالحرام	تقی الدین فاسی
۴۶ ــ الأصنام	کلبی
۴۷ ــ مجموعة الوثائق السّیاسیّه للعهد النّبوی والخلافة الراشدة	دکتر محمد حمیدالله
۴۸ ــ تاریخ هرودوت	هرودوت
۴۹ ــ اسلام در ایران	پطروشفسکی

در حدیث و فقه

کتاب	مؤلف
۵۰ ــ الموطّأ	مالک بن أنس
۵۱ ــ صحیح بخاری	محمد بن اسمٰعیل بخاری
۵۲ ــ صحیح مسلم	مسلم بن حجاج نیشابوری
۵۳ ــ صحیح ترمذی	ترمذی
۵۴ ــ مسند احمد بن حنبل	احمد بن حنبل
۵۵ ــ مسند طیالسی	طیالسی
۵۶ ــ فتح الباری	ابن حجر عسقلانی
۵۷ ــ ارشاد السّاری	قسطلانی
۵۸ ــ شرح صحیح مسلم	نووی
۵۹ ــ المستدرک علی الصّحیحین	حاکم نیشابوری
۶۰ ــ التاج الجامع للأصول	شیخ منصورعلی ناصف
۶۱ ــ عمدة القاری	محمود بن احمد
۶۲ ــ علل الحدیث	عبدالرّحمٰن بن أبی حاتم
۶۳ ــ الجامع الصّغیر	جلال الدین سیوطی
۶۴ ــ الکافی	کلینی رازی
۶۵ ــ من لایحضره الفقیه	ابن بابویه قمّی
۶۶ ــ مرآة العقول	محمد تقی مجلسی
۶۷ ــ الاحتجاج	احمد بن بن علی بن ابیطالب
۶۸ ــ بصائرالدرجات	محمد بن حسن صفّار
۶۹ ــ بحارالأنوار	محمد تقی مجلسی
۷۰ ــ نهج البلاغه	شریف رضی ــ سخنان امام علی (ع)
۷۱ ــ مسندالإمام زید(ع)	امام زید بن علی(ع)

۷۲ ــ البحر الزّخار	احمد بن یحیی
۷۳ ــ مسند الإمام ابی حنیفه	ابوحنیفه نعمان بن ثابت
۷۴ ــ الحجة علیٰ اهل المدینه	محمد بن حسن شیبانی
۷۵ ــ المبسوط	سرخسی
۷۶ ــ نصب المجانیق	شیخ ناصرالدین بانی
۷۷ ــ نماز در اسلام و درمذهب یهود نصاریٰ	اسماعیل آشتیانی

در علم کلام و تصوف

۷۸ ــ الفِصَل فی الملل والاهواء و النّحل	ابن حزم اندلسی
۷۹ ــ الملل و النّحل	عبدالکریم شهرستانی
۸۰ ــ الانتصار	ابن خیّاط
۸۱ ــ الفرق بین الفِرَق	عبدالقادر بغدادی
۸۲ ــ مرصاد العباد	نجم الدین رازی
۸۳ ــ اسرار التوحید	محمد بن منوّر

در علم رجال و ادب

۸۴ ــ الفهرست	ابن الندیم
۸۵ ــ الفهرست	شیخ ابوجعفر طوسی
۸۶ ــ الاستیعاب فی معرفة الأصحاب	ابن عبدالبرّ
۸۷ ــ الرّجال	نجاشی
۸۸ ــ الکتاب	سیبویه
۸۹ ــ إنباه الرواة علیٰ أنباه النّحاة	جمال الدین قفطی
۹۰ ــ شذورالذهب فی معرفة کلام العرب	ابن هشام
۹۱ ــ نزهة الالباء فی طبقات الأدباء	ابن الأنباری
۹۲ ــ الأغانی	ابوالفرج اصفهانی
۹۳ ــ لسان العرب	ابن منظور
۹۴ ــ صحاح اللغة	جوهری
۹۵ ــ شرح المعلّقات	زوزنی
۹۶ ــ برهان قاطع	ابن خلف تبریزی

آثار مربوط به معرّی

۹۷ ــ رسالة الغفران	ابوالعلاء معرّی

۹۸ ــ الفصول و الغایات — ابوالعلاء معرّی
۹۹ ــ الانصاف و التحری — ابن العدیم

دیوان شعراء

۱۰۰ ــ شاهنامه — ابوالقاسم فردوسی
۱۰۱ ــ دیوان مثنوی — مولوی بلخی
۱۰۲ ــ بوستان — شیخ سعدی
۱۰۳ ــ دیوان حافظ — خواجه حافظ

در ادیان پیشین

۱۰۴ ــ تورات — کتاب مقدّس یهود
۱۰۵ ــ انجیل متّی — کتاب مقدّس نصاری
۱۰۶ ــ وندیداد — کتاب مقدّس زرتشتیان
۱۰۷ ــ قاموس کتاب مقدّس — هاکس امریکایی

در چپ گرایی!

۱۰۸ ــ لودو یک فو یر باخ... — فردریک انگلس
۱۰۹ ــ عرفان و اصول مادّی — تقی ارانی

کتب پراکنده

۱۱۰ ــ صیدالخاطر — ابن الجوزی
۱۱۱ ــ الی المجمع العلمی بدمشق — عبدالحسین شرف الدین
۱۱۲ ــ مجلة المنار — محمد رشید رضا